خلاصه‌ی کتاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام

نوشته: سیدمحمد حسین حسینی طهرانی

تفسیر موضوعی 5 (ولایت فقیه)

دانشکده علوم قرآنی ایلام

پاییز 1396ه.ش.



مشخصات کتاب

1 ولایت فقیه در حکومت اسلام

2 سرشناسه : حسینی طهرانی، سیدمحمدحسین، ۱۳۰۵ - ۱۳۷۴.

عنوان و نام پدیدآور : ولایت فقیه در حکومت اسلام / از منشات محمدحسین حسینی طهرانی ؛ تنظیم و گردآوری از محسن سعیدیان، محمدحسین راجی.

مشخصات نشر : مشهد: علامه طباطبایی، ۱۴۲۱ق. = ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ۴ج.

فروست : دوره علوم و معارف اسلام؛ ۶.

شابک : دوره 964-6533-04-3 : ؛ ج.۱‌964-6533-71-X : ؛ ج.۴: 964-6533-74-4 ؛ ج.۲ 964-6533-72-8 :

یادداشت : ج. ۲ (چاپ دهم: ۱۳۸۰).

یادداشت : ج.۴ (چاپ دوم: ۱۴۲۷).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : ولایت فقیه

موضوع : اسلام و دولت

شناسه افزوده : سعیدیان، محسن، ۱۳۲۳ - ، گردآورنده

شناسه افزوده : راجی، محمدحسین، ۱۳۳۰ - ، گردآورنده

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۸/ح‌۵و۸ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵

شماره کتابشناسی ملی : م‌۷۹-۲۲۹۳۵

# درس اول: اثبات عصمت و ولایت ائمه در آیه: أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ

## اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 33

بحث در مسألۀ ولایت می‌باشد؛ در درس گذشته در معنی لغوی آن به مقدار کافی بحث شد.

از معانی نزدیک به همان أصل و ریشۀ لغوی- که در تمام مصادیقش، آن مُفاد و معنی جاری و ساری است- ولایتِ به معنی تصرّفِ در امور و پاسداری و نگهداری و سرپرستی و تکمیل و ترمیم نقاط ضعفی است که بواسطۀ ولایت والی در أفراد مُوَلی عَلَیْهم جبران می‌شود؛ خواه آن فرد، زن باشد خواه مرد، صغیر باشد یا کبیر، حاضر باشد یا غائب، یا ولایتِ در اجتماع؛ که بواسطۀ ولایت والی، آن نقاطی که از جهت ربط و ارتباط بین آن مجتمع، مردم نیاز به ترمیم و تتمیم و تکمیلِ آن دارند، بر أثر سرپرستی و ولایت والی به کمال و تمامیّت خود می‌رسند؛ و إمارت و حکومت بر اینها از شُعَب ولایت است.

## در أثر ولایت إمام معصوم، خلائق به أقصی درجه کمال إنسانیّت میرسند

ولایت أمر بسیار عظیمی است، و بسیار دارای أهمّیّت و جلالت و عظمت است؛ زیرا ولایت، حکومت بر نفوس و أموال و أعراض و نوامیس و سائر شؤون مردم است، و والی با إرادۀ خود در شؤون مردم تصّرف می‌کند؛ و در حقیقت، ولایت قیادتی است بر عامّه به سوی مصالح اجتماع، که نتیجۀ آن تمتّع از جمیع مواهب إلهیّه و فعلیّت استعداداتی است که در نفوس مردم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 34

مختفی و مکنون است، و در طبایع آنان ذخیره می‌باشد؛ و بواسطۀ ولایت والی، تمام استعدادات و قابلیّتها به مرحلۀ ظهور و بروز می‌رسد، و مردم از نهایت درجۀ فعلیّت و کمال خود بهره‌مند می‌شوند؛ یعنی به سبب قیادت و زعامت و جلوداری شخص والی است که مجتمَع در صراط مستقیم به حرکت در می‌آید.

بنابراین، اگر این منصب ولایت و حکومتی که از لوازم همان ولایت است، به أهلش سپرده شود و در محلّ خود واقع گردد، مردم در دنیا و آخرت متنعّم خواهند بود، و بسوی کمال حقیقی خود حرکت می‌کنند.

در دنیا به بهترین عیش و زندگی، روزگار خود را می‌گذرانند؛ و به بهترین وجه از مواهب إلهیّه، کمال استفاده را می‌برند؛ و بدون نگرانی و اضطراب، عمر خود را به پایان می‌رسانند، مَعَ الْوُصُولِ إلَی غَایَةِ الدَّرَجَاتِ الْمُقَدَّرَةِ لَهُمْ فِی سَیْرِهِمُ الْکَمَالِیِّ. که نهایةً وصول به أعلی درجۀ در سیر کمالی را که خداوند برای بندگانش مقدّر فرموده تضمین می‌نماید؛ و در آخرت نیز به ثمرات مَساعی خود در دنیا متلذّذ می‌شوند. رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلِّم فرمود: الدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الآخِرَةِ «1»؛ و الدُّنْیَا مَتْجَرَةُ الآخِرَةِ؛ یا مِتْجَرَةُ الآخِرَةِ. «دنیا زراعتگاه آخرت» یا «تجارتخانۀ آخرت» یا «وسیله و آلت تجارت برای آخرت است.»

دنیا همانند ابزار و آلاتی می‌ماند که برای وصول به آخرت به إنسان ارزانی داشته‌اند. بنابراین در سایۀ ولایت ولیّ صالح، علاوه بر اینکه مردم در دنیا از کمالات خود به نحو خوبی بهره‌مند می‌شوند، به آخرتِ نیکو و پسندیده هم خواهند رسید؛ و به فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ «2»، متنعِّم می‌شوند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «مجموعۀ ورّام» طبع آخوندی، ص 191، باب ما یُحمد من الجاه؛ و در «شرح غرر و دُرر» آمُدی طبع دانشگاه طهران، ج 1، ص 120 با این لفظ آمده: الدُّنْیَا مَعْبَرَةُ الآخِرَةِ.

(2) قسمتی از آیۀ 71، از سورۀ 43: الزّخرُف «در آخرت آنچه نفوس به آن راغبند و چشمها از آن لذّت می‌برند، وجود دارد.»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 35

و باید دانست که در قرآن نیز وارد است: وَ لَدَیْنا مَزِیدٌ «1» «ما به آنها چیزهائی هم إضافه عطا می‌کنیم.»

و أما چنانچه آن ولایت در محلّ خودش واقع نشد و بدست غیر سپرده شد، کلّیّۀ نفوس با استعدادات مختفیۀ در آن، همه ضایع و تباه خواهند شد؛ حقّ به صاحبش نمی‌رسد؛ عیش و زندگی، عیش بهائم و حیوانات خواهد شد، بر مبنای وَهْم و شهوت و غضب؛ هر کس حیات خویش را در موت دیگری، و صحّت خود را در سُقم و مرض غیر، و غنای خود را در فقر دیگران، و شأن و جاه خود را در پَستی و حقارت و رذالت همنوعان می‌پندارد. و بنابراین، مجتمَع بصورت بِرکَةُ السِّبَاع و محلّ اجتماع درندگان مُفتَرِس و سگهای وَحشیّ و بهائم پست در خواهد آمد که هر کس فقط بر أساس شخصیّت طلبی و جلب منفعت خود، پایۀ زندگی خود را قرار می‌دهد؛ و با منتهای توان، علیه مجتمع قیام خواهد نمود.

و بر همین أساس است که قرآن مجید ولایت را بر دوش مردانی إلهی قرار داده که به حقّ متحقّق‌اند، و هدایت بسوی حقّ می‌کنند؛ و قرآن مردم را فقط به تبعیّت از این أفراد إلهی دعوت می‌کند که آن أفراد فقط معصومین علیهم السّلام می‌باشند، که از هوای نفس أمّارۀ بالسّوء خارج شده؛ و از زَلَل و خطاها بیرون آمده؛ از خود بینی و خودخواهی و خودمِحوَری و شخصیّت طلبی- و لو در زوایا و نقاط مُختَفی قلب- رها شده؛ و به تمام معنی الکلمه پاک و پاکیزه و مطهَّرند.

در قرآن مجید آیه‌ای به عنوان نبیّ و پیغمبر نداریم که خداوند آنان را به این عنوان، وَلِیّ بر مردم قرار داده باشد؛ (بخلاف لفظ إمام و خلیفه که همان

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آیۀ 35، از سورۀ 50: ق: لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فِیها وَ لَدَیْنا مَزِیدٌ.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 36

أئمّه و پیشوایان معصومند، و آیاتی داریم که دلالت بر عصمت آن أفرادِ وُلَات می‌کند) زیرا منصب نبوّت و عنوان پیغمبری مُساوِقِ (مقارن و ملازم) عنوان ولایت و صاحب اختیاری و زمامداری و قیادت نیست.

نبوّت حالتی است شخصی که در بعضی از أفراد پیدا می‌شود و بواسطۀ آن، اتّصال به عالم غیب پیدا نموده، خداوند بر آنها وحی می‌فرستد، و مطالبی را از عالم بالا إدراک می‌کنند. این معنی نبوّت است. نَبِیّ‌یعنی آن کسی که خبر می‌دهد؛ أعمّ از اینکه دارای مأموریّتی برای قیادت و زمامداری مردم باشد یا نباشد. ولی إمام اینچنین نیست؛ إمام آن کسی است که إمامت دارد، قیادت دارد، ولایت دارد، و أمر می‌کند، و نهی می‌کند، و زمام اجتماع را در دست می‌گیرد، و مردم را به مقام کمال خودشان حرکت می‌دهد.

## وَ جَعَلْنَهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا، وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدونَ بَأَمْرِنَا

ما در قرآن مجید آیه‌ای نداریم که تمامی أنبیاء علیهم السّلام إمام بوده‌اند؛ و در بعضی آیات بر إمامت بعضی از آنان، تصریح شده است. مثلًا آیۀ: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا «1»؛ بعد از ذکر حضرت إبراهیم و لوط و حضرت إسحق و یعقوب؛ و آیۀ: وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا «2»؛ بعد از ذکر حضرت موسی؛ که ما از میان بنی إسرائیل أئمّه‌ای را برگزیدیم.

و حضرت رسول أکرم صلَّی الله علیه و آله و سلَّم که دارای مقام ولایت بوده‌اند، نه به جهت نفس نبوّت آن حضرت، بلکه بدین جهت بود که آن حضرت دارای مقام إمامت بوده‌اند؛ یعنی رسول الله، هم إمام بودند و هم نبیّ؛ مانند حضرت إبراهیم علیه الصَّلوة و السَّلام که قرآن دربارۀ ایشان می‌فرماید: وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً «3»

بعد از اینکه حضرت إبراهیم پیغمبر بود و خداوند به او وحی

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) صدر آیۀ 73، از سورۀ 21: الانبیآء

(2) صدر آیۀ 24، از سورۀ 32: السّجدة

(3) صدر آیۀ 124، از سورۀ 2: البقرة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 37

می فرستاد، خدا در قرآن می‌فرماید: ما او را به امتحاناتی و به کلماتی آزمایش نمودیم و او به خوبی از عهدۀ امتحانات برآمده، آنها را تامّ و تمام پس داد؛ بر أثر این تمامیّت آزمایشها و ابتلائات، ما او را در روی زمین إمام قرار دادیم.

پس حضرت إبراهیم، هم دارای نبوّت است و هم دارای إمامت. و حضرت رسول الله نیز، هم نبیّ هستند و هم إمام؛ بخلاف أئمّۀ ما که آنها نبوّت ندارند و فقط إمامت دارند. و طبق شواهد و روایات قطعیّۀ الصُّدور که در دست داریم، از میان دوازده إمام، أمیر المؤمنین از همۀ آنها أفضل هستند؛ و رسول الله از أمیر المؤمنین أفضل می‌باشند.

خلاصه اینکه: این مقام إمامت که حال می‌خواهیم در ولایت او بحث کنیم به عنوان إمامت است، أعمّ از اینکه پیغمبر باشد یا نباشد. ما بحث می‌کنیم از ولایتی که إمام دارد و می‌خواهیم از آیات قرآن مجید استفاده کنیم که: آن ولایتی که إمام دارد کدامست و لازمه‌اش چیست؟ و آن إمامی که دارای این ولایت است کیست؟ و اینکه از شرائط او عصمت است چه معنی دارد؟

پس این بحث فقط بر أساس عنوان إمام است؛ هر جائی که عنوان إمام باشد؛ خواه اینکه با نبوّت جمع بشود مانند: حضرت إبراهیم، خواه جمع نشود مثل: أئمّۀ معصومین صَلَوات الله عَلَیهِم أجمَعِین، که إمام بودند ولی پیغمبر نبودند.

## تفسیر آیۀ: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ

یکی از آیات قرآن که بر ولایت و إمارت و حکومت أئمّه علیهم السّلام دلالت دارد این آیه است:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ ذلِکَ خَیْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِیلًا «1»

«ای کسانی که إیمان آوردید! إطاعت کنید از خدا، و إطاعت کنید از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آیۀ 59، از سورۀ 4: النّسآء

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 38

رسول خدا، و اولی الامری که از شما هستند؛ پس اگر تنازع کردید در چیزی، آن را به سوی خدا و رسول برگردانید، اگر به خدا و روز قیامت إیمان دارید؛ این طریق، طریق پسندیده و اختیار شده‌ای است که بازگشت و مرجعش بسیار خوب است؛ تأویلش خوب است.»

یعنی اگر در این راه حرکت کنید، عاقبت شما خیلی خوب خواهد بود و در مسیر اجتماع، از همۀ مواهب بهره‌مند و متمکّن می‌شوید؛ و به آن محلّ و جائی که از نقطۀ نظر سیر کمالی خود باید برسید، خواهید رسید!

ما با این آیه استدلال بر ولایت معصوم نموده و استفاده خواهیم کرد که: أُولوا الامر حتماً باید معصوم باشند. این آیه از آیات روشن و بارز قرآن مجید است که أُولوا الامر را منحصر به أئمّۀ أطهار علیهم السّلام می‌داند و به عنوان ولایت، آنها را که معصومند، واجب الإطاعه شمرده است.

## إطاعتِ خدا پیروی قرآن، إطاعتِ رسول عمل به سنّت، و إطاعتِ اولی الامر در أحکام وِلائیّه است

تقریب استدلال بدین طریق است که می‌گوئیم: در آیۀ شریفۀ: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ\*، إطاعت خدا، متابعت از أحکام إلهیّه‌ای است که در قرآن کریم بیان شده؛ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ «1»

إطاعت خدا، یعنی إطاعت از کتاب خدا و آیات خدا؛ هر جا از إطاعت پروردگار صحبت شد، مقصود إطاعت از آیاتی است که بر پیغمبر در قرآن مجید نازل شده. این إطاعت خداست!

و البتّه معلوم است که قرآن مجید در تفاصیل و جزئیّات امور، وارد نشده است، بلکه متعرّض کلیّات و أحکام کلّیّه است؛ مانند وجوب نماز، زکوة، حجّ، جهاد و غیرها، ولی خصوصیّاتش بیان نشده است.

و در أَطِیعُوا الرَّسُولَ، «و رسول را هم إطاعت کنید»، إطاعت رسول، به دو قسم مُنقَسِم می‌شود

: قسم أوّل: إطاعت در أحکام جزئیّه‌ای است که پیغمبر بیان

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آیۀ 193 و 194، از سورۀ 26: الشّعرآء

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 39

فرموده است، برای تعیین حدود أحکام کلّیّه و قیود و شرائط آنها؛ و این بازگشتش به ناحیۀ تشریع است؛ یعنی رسول الله حدود و ثغوری را برای أحکام کلّیّۀ کتاب خدا تشریع می‌فرمودند؛ مثلًا قرآن دربارۀ نماز می‌فرماید: وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ لا تَکُونُوا مِنَ الْمُشْرِکِینَ «1» أمّا کیفیّت نماز چگونه است؟ و اینکه نمازهای واجب هفده رکعت است، نماز ظهر چهار رکعت است، باید در لباس پاک و مکان مباح و با استقبال قبله انجام پذیرد، و همچنین برای مردان پوشیدن حریر و طلا مُجاز نمی‌باشد، این خصوصیّات که در قرآن مجید بیان نشده است.

این معنی إطاعت از رسول الله است. پس رسول الله مُشَرِّع و مقیِّد و مُحَدِّد و معیِّن و مشخِّصِ حدود و ثُغور و تشخّصاتِ أحکام کلّی است که در قرآن مجید آمده است

. قسم دوّم: إطاعت از رسول خدا در أحکام وِلَائیّه می‌باشد، از نظر ولایت آن حضرت و إمامت او بر مردم؛ همچون منصوب نمودن فردی را بر إمارت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) قسمتی از آیۀ 196، از سورۀ 2: البقرة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 41

لشکر؛ زید را عَلَمدار می‌کند، دیگری را در قلب لشکر قرار می‌دهد، و أمثال اینها؛ پیغمبر در تمام این خصوصیّات واجب الإطاعه است؛ و ما باید از رسول خدا حتّی در این امور إطاعت کنیم؛ و مخالفت، صحیح نمی‌باشد. این قسم إطاعت از آن حضرت، إطاعت در تشریع نیست، زیرا أحکام ولائیّه در دائرۀ تشریع نمی‌باشد؛ بلکه این أوامر و نواهی از جهت ولایت و إمامتِ رسول الله صلَّی الله علیه و آله و سلَّم بر مردم صادر شده است؛ و إطاعت از آنها واجب می‌باشد.

بنابراین می‌بینیم که رسول الله دو جنبۀ إطاعت دارد: یکی در همان أحکام جزئیّه، و یکی هم در این امور ولائیّه؛ و این هر دو غیر از إطاعت پروردگار است که عبارت است از: إطاعت در أحکام کلّیّه‌ای که در قرآن کریم آمده است. و لذا در این آیه لفظ «أَطِیعُوا» تکرار شده و فرموده: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ.\* چون إطاعت خداوند غیر از إطاعت رسول است. إطاعت خدا، إطاعت از کتاب یعنی قرآن است؛ و إطاعت از رسول الله در أحکام جزئیّه و در امور ولائیّه است؛ بدین جهت است که لفظ «أَطِیعُوا» بر سر رسول هم آمده است؛ و إطاعت رسول را از إطاعت پروردگار جدا کرده است.

سپس می‌فرماید: وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ. «باید شما از رسول و اولی الامر إطاعت کنید.»

از این بیان بخوبی روشن شد که: تشریع مختصّ رسول خداست؛ أمّا اولی الامر (والیان امور) مطلقا حقّ تشریع ندارند. تشریع یعنی بیان خصوصیّات و جعل أحکام جزئیّه؛ و این راجع به شخص رسول الله بوده است؛ و اولی الامر، مُبیِّن آن تشریع رسول الله هستند، و خودشان تشریع نمی‌کنند.

شرع بوسیلۀ رسول الله به مردم رسیده است، نه بواسطۀ أُولوا الامر؛ و بواسطۀ تشریعِ رسول الله شریعت تمام شده است، و «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 42

وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً «1»» نازل شده است.

توضیح این مطلب که از اولی الامر (صاحبان أمر) باید إطاعت نمود این است: إطاعت از اولی الامر فقط در یک جهت تحقّق پیدا می‌کند که عبارت است از: إطاعت در امور وِلائیّه، بِحَسَبِ کَوْنِهِمْ وَالِینَ لِلنَّاسِ. زیرا إطاعت در امور تشریعیّه چنانکه بیان شد مختصّ رسول الله می‌باشد. بنابراین إطاعت از اولی الامر منحصر در احکام ولائیّه می‌باشد. و چون اولی الامر با رسول خدا در این جهت یعنی وجوب إطاعت در امور وِلائیّه یکی هستند، لذا لفظ «أَطِیعُوا» در اینجا دیگر تکرار نشد و نفرمود: أطِیعُوا اللَهَ وَ أطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أطِیعُوا اوْلِی الامْرِ مِنکُمْ. چون إطاعت اولی الامر با إطاعت رسول در این جهت (امور ولائیّه) یکی است.

## از آیه، استفادۀ عصمت قرآن و رسول و أُولوا الامر میگردد

و آیۀ شریفه با سبک واحد و سیاق واحد و نظر واحد، إطاعت خدا و رسول و اولی الامر را واجب می‌کند؛ و بنابراین، تحقّق مقام عصمت در اولی الامر ضروری است؛ و إلّا إطاعت از آنها بنحو إطلاق معنی ندارد

. أَطِیعُوا اللَهَ، یعنی شما باید از قرآن إطاعت کنید! چرا؟ برای اینکه قرآن مَصُون است؛ قرآن کلام بشر نیست؛ کلام هوی و هوس نیست؛ ساختۀ أفکار نیست؛ کتاب حقّ و کتاب فصل است؛ کتاب هَزْل نیست.

قرآن مَصُون است، یعنی قرآن تنها کتابی است که عین عبارات آن بدون تغییر یک «فاء» یا «واو» بر قلب مبارک پیغمبر نازل شده است. إنجیل و تورات به معنی نازل شده‌اند و عبارات آنها عبارات خود حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السّلام است؛ لیکن قرآن اینطور نیست بلکه خود عبارت، وحی است؛ و هیچ کتابی در عالم مانند قرآن نیست که عباراتش وحی باشد؛ و این نهایت درجۀ مصونیّت است؛ و إنسان باید از مصون إطاعت کند؛ زیرا که حقّ است. مَصون یعنی حقّ و متحقّق به حقّ، در مقابل باطل؛ فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) قسمتی از آیۀ 3، از سورۀ 5: المآئدة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 43

الضَّلالُ فَأَنّی تُصْرَفُونَ «1» پس قرآن کتاب حقّ است و إنسان باید از آن تبعیّت کند؛ بنابراین قرآن معصوم است و مَصون.

بعد می‌فرماید: وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ\*؛ و از رسول هم إطاعت کنید! چرا؟ برای اینکه رسول معصوم است، خطا و گناه نمی‌کند؛ و در این صورت إطاعت از خدا و إطاعت از رسول خدا تناقض نیست؛ و إلّا اگر رسول خدا اشتباه می‌کرد، خدا نمی‌توانست به ما بگوید که: هم از قرآن تبعیّت کنید و هم از رسول خدا؛ در حالتی که بعضی اوقات رسول خدا اشتباه کند، و بر خلاف قرآن چیزی بگوید. طبعاً اینطور نیست.

پس این که می‌گوید: «از خدا إطاعت کنید؛ و از رسول خدا إطاعت کنید.» معنی‌اش این است که إطاعت رسول خدا از جهت مَصونیّت و محفوظیّت در همان ردیف إطاعت الله- که إطاعت از آیات قرآن است- می‌باشد؛ و این دو إطاعت در یک مَمْشی است. و رسول خدا هم، معصوم است؛ و این دو إطاعت، دو إطاعت متضادّه نیست.

دربارۀ اولی الامر هم مطلب همینطور است؛ یعنی به همان قسم که می‌گوید: از خدا و رسول خدا إطاعت کنید، می‌فرماید: از اولی الامر هم إطاعت کنید. پس اولی الامر هم معصوم هستند؛ و أوامر آنها خلاف أوامر کتاب نیست؛ خلاف آیات الله نیست؛ و خلاف إطاعت رسول خدا نیست، چه از جنبۀ تشریع، و چه از جنبۀ خصوصیّات أوامر ولائیّۀ که از ناحیۀ آنها صادر می‌شده است.

علیهذا این آیه إجمالًا دلالت می‌کند که: اولی الامر حتماً معصوم هستند؛ و خدا به سیاق واحد به ما أمر فرموده است که ایشان واجب الإطاعه هستند؛ و شما باید از آنها إطاعت کنید.

## مورد نزاع در تَنَازَعْتُمْ نمی‌شود شامل نزاع با أُولوا الامر در أمر ولایت باشد

بعد می‌فرماید: فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَ الرَّسُولِ.- چون

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) ذیل آیۀ 32، از سورۀ 10: یونس

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 44

خطاب، خطاب به مؤمنین است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ. «ای کسانی که إیمان آورده‌اید، از خدا إطاعت کنید، و از رسول خدا و اولی الامر إطاعت کنید.»- «پس اگر در چیزی تنازع کردید، آن را به خدا و رسول برگردانید.» یعنی اگر شما با هم در امور شخصی، در مرافعات و در زندگی نزاع و خصومتی پیدا کردید، فصل خصومت خود را به خدا و رسول إرجاع بدهید؛ مرجعِ خود را برای حلّ مشکل، خدا و رسول قرار دهید.

چرا نفرمود: فَإن تَنَزَعْتُمْ فِی شَیْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إلَی اللَهِ وَ الرَّسُولِ وَ اوْلِی الامْرِ ...؟ برای اینکه بیان شد: اولی الامر شأنیّتی برای تشریع ندارند؛ وظیفۀ آنها فقط صدور أوامر ولائی است. و در اینجا خداوند می‌خواهد بفرماید که اگر شما تنازع کردید، مرجعتان همان کلّیّات کتاب و أحکام جزئیّه‌ای است که رسول خدا بیان کرده است؛ و اولی الامر هم در أحکام جزئیّه تابع رسول الله هستند، و از خود استقلالی ندارند، پس مرجع رفع خصومت (از جهت روشنگری و بیان و حلّ مسأله) باید کتاب خدا باشد در أحکام کلّیّه، و سنّت رسول الله باشد در مصادیق و أحکام جزئیّه.

و این خیلی روشن است که: ای کسانی که ایمان آوردید- و مورد خطابِ من هستید- اگر نزاع کردید مرجعتان خدا و رسول خداست. پس در اینجا لفظ اولی الامر به این جهت نیامد.

و از اینجا استفاده می‌کنیم نادرستی آنچه را که در بعضی از تفاسیر أهل تسنّن، و تفاسیر بعضی از سنّی مسلکان آورده‌اند. آنها گفته‌اند: علّت آنکه در اینجا نفرمود: فَرُدُّوهُ إلَی اللَهِ وَ الرَّسُولِ وَ اوْلِی الامْرِ، این است که: فَإِن تَنَزَعْتُمْ، یعنی اگر شما نزاع کردید با خودِ اولی الامر در أصل مسألۀ ولایت؛ مثلًا اگر أُولوا الامر بگویند: ما صاحب ولایتیم؛ و نظر شما بر خلاف آنان باشد، در این صورت مرجعتان کتاب و رسول خدا می‌باشد؛ زیرا اولی الامر خود،

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 45

یکی از أفرادِ طرفِ نزاع هستند، و دیگر در اینجا معنی ندارد که بگوئیم: شما به اولی الامر مراجعه کنید؛ و لذا در اینجا نفرموده است: وَ إلَی اولِی الامْرِ مِنکُمْ.

این حرف، گفتار بسیار غلط و باطلی است؛ چرا؟ برای اینکه وقتی خداوند در صدر آیه، إطاعت اولی الامر را بعنوان إطلاق واجب می‌کند، دیگر معنی ندارد که بعداً بگوید: اگر شما با اولی الامر در أصل مسألۀ ولایت هم نزاع کردید به خدا و رسول مراجعه کنید! از طرفی إطاعت اولی الامر را بر گردن مردم بگذارد؛ و از طرفی بگوید: اگر با آنها نزاع کردید، به خدا و رسول مراجعه کنید!

مثل اینکه خدا بگوید: از پیغمبر إطاعت کنید أمّا اگر در یک أمری با پیغمبر نزاع کردید، این کار را بکنید. یا بگوید: از قرآن إطاعت کنید- «أَطِیعُوا اللّهَ»\*؛ «از کتاب خدا إطاعت کنید.»- أمّا اگر در موردی از قرآن إشکال پیدا کردید، مثلًا به تورات مراجعه کنید! این حرف غلط است.

وقتی خدا می‌گوید: أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ. و إطاعت اولی الامر را بر ما واجب کرد، سپس بگوید: اگر شما به خودِ أُولوا الامر نزاع کردید چه کنید، دیگر این تفریع، معنی ندارد و غلط است.

## علّت عدم إرجاع به أُولوا الامر در تنازع، بواسطۀ عدم مُشَرِّعیَّت آنهاست

پس علّت عدم ذکر أُولوا الامر آن نیست که این عدّه توهّم نموده‌اند؛ بلکه همان است که عرض کردیم: اولی الامر شأنیّتی در تشریع أحکام ندارند.

حضرت صادق و حضرت باقر و حضرت رضا و حضرت إمام زمان علیهم السّلام، همه مبیِّنِ أحکامند. شما تا به حال دیده‌اید حتّی در یک مسأله‌ای حضرت صادق علیه السّلام جعل شریعتی بکند؟! در جائی بگوید: نماز ظهر را سه رکعت بخوان؟! و در وقت دیگر بگوید: من أمر می‌کنم فلان مُحَرَّم را بجا بیاور؟! یا فلان حلال را ترک کن؟! یا بگوید: من تشریع می‌کنم: از این پس دیگر صلاح مردم نیست که نماز صبح خود را تا طلوع آفتاب بخوانند؛ اگر تا نیم ساعت بعد از آفتاب هم بخوانند إشکال ندارد؛ و أمثال اینها؟! أبداً دیده نشده است. تمام آنها می‌گویند: ما بیانگر تشریع رسول الله صلَّی الله علیه و آله

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 46

و سلَّم هستیم، و روشن کنندۀ حدود و ثُغوری که رسول خدا برای خصوصیّات أحکام مشخّص کرده است. پس مشرِّع، خداست و رسول خدا؛ و إنسان در مواردی که نزاع دارد بایستی به کتاب خدا و رسول خدا مراجعه کند، تا اینکه وظیفه‌اش را از آن منابع بدست آورد.

پس به این علّت در اینجا اولی الامر نیامده است؛ نه بواسطۀ آن توهّم باطلی که آنها کرده‌اند.

حال که این مسأله روشن شد، اگر کسی إشکال کند، و بگوید: بدون شکّ رسول الله صلَّی الله علیه و آله و سلَّم در زمان حیات خود أفرادی را بعنوان ولایت به أطراف می‌فرستادند؛ برای طائف، مکّه، یَمَن و أمثال آنها، و آنها در بین مردم بعنوان رئیس بودند، أمر می‌کردند، نهی می‌نمودند، و مردم را تعلیم قرآن می‌کردند؛ یا در جنگها یک نفر را بعنوان ولیّ یا والی می‌فرستادند، و او فرمانده بود، و مردم هم زیر دست او می‌جنگیدند، و أمر او هم واجب الإطاعه بود، با اینکه آنها معصوم نبودند.

یا أمیر المؤمنین برای خودشان وُلاتی قرار می‌دادند و به شهرهای مختلف می‌فرستادند؛ آنها هم واجب الإطاعه بودند. مثلًا ولّی و والی‌ای که از طرف أمیر المؤمنین به شهر بصره می‌رود، مردم باید از او إطاعت کنند، با اینکه او معصوم نیست؛ خطا هم می‌کند؛ أمّا چون أصل جَعْل و وضع این والی دارای مصلحت کثیری است؛ اگر أحیاناً در بعضی از موارد خطائی هم از او سر بزند، و اشتباهی هم در أمر و نهی بنماید، آن خطا در برابر مصلحتی که در جعل اوست تدارک می‌شود.

این را می‌گویند: مصلحت مُتَدارِکه؛ یعنی قبول داریم که ولات بعضی اوقات اشتباهی می‌کنند، ولی آن اشتباه آنقدر کم است که در مقابل أصل جعل ولایت آنها تدارک می‌شود. عمده، أصل جعل ولایت آنهاست که باید باشد؛ و إذا دار الامر بین اینکه أمیر المؤمنین علیه السّلام والی به بصره نفرستد و بصره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 47

بدون والی بماند، یا اینکه والی بفرستد و آن والی هم در بعضی از امور اشتباه کند، البتّه فرستادن آن والی که در بعضی از امور اشتباه می‌کند بهتر است تا اینکه أصلًا والی نفرستد و مردم را بدون والی و سرپرست بگذارد.

حال چه إشکالی دارد که ما در آیۀ: أُوْلِی الامرْ، همین را قائل شویم و بگوئیم که در: أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ، خدا می‌گوید: از این صاحبان أمر خودتان (مثل أفرادی که رسول خدا، یا أمیر المؤمنین علیهما السّلام بعنوان فرمانده در جنگها، یا بعنوان استاندار به شهرها می‌فرستادند) از اینها هم إطاعت کنید، اینها واجب الإطاعه باشند؟! زیرا آن مصلحتی که أصل جعل آنها در بردارد، آنقدر زیاد است که بر مفسدۀ خطائی که أحیاناً بعضی اوقات از آنها سر بزند غالب می‌شود. پس چه إشکال دارد که ما بگوئیم: اولی الامر معصوم نیستند! بلکه همین أفرادی هستند که صاحبان أمر هستند؛ و در عرف و عادت هم شما به آنها صاحب الامر می‌گوئید؟

جواب این است: این تصوّر شما فی حدّ نفسِه و در مقام ثبوت و فرضیّه، إشکالی ندارد (که پیغمبر أکرم چنین کاری بکند؛ و برای آن مصلحت، شخص غیر معصومی را بگمارد؛ و البتّه آن شخص صد در صد نسبت به بقیّۀ أفراد از همه بهتر است، ولی معصوم نیست؛ و خطا هم از او سر می‌زند.) و لیکن صحبت ما در مقام تصوّر و إمکان و ثبوت نیست؛ بلکه سخن در ظهور آیه است. آیه ظهور دارد در اینکه شما از اولی الامر باید تبعیّت کنید؛ و اینها عصمت دارند؛ زیرا آیۀ شریفه به سبک و سیاق واحد، إطاعت خدا و رسول خدا و اولی الامر را واجب می‌کند؛ و همانطوری که در إطاعت پروردگار و رسول خدا حتماً عصمت هست، بر همان أساس هم إطاعت اولی الامر را واجب کرده است؛ و آیه ظاهر در این است.

پس آیه می‌گوید: از أُولوا الامر باید إطاعت کنید، چون اینها معصومند؛ و بحث ما اینک در ظهور و مُفاد آیه است؛ حالا امکان داشته باشد که عنوان

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 48

اولی الامر فی نفسه در جائی به حسب معنی لغویّ به غیر معصوم هم إطلاق شود، بجای خود محفوظ است.

آنچه مربوط به بحث ماست، ظهوری است که می‌خواهیم از آیه استفاده کنیم؛ و آیه هم ظاهر در این معنی است و در این هیچ شکّ و شبهه‌ای نیست.

و فَخر رازیّ هم در تفسیرش به این مطلب اعتراف کرده، گرچه او أُولوا الامر را أئمّۀ معصومین نمیداند، ولی می‌گوید: هر چه هست، اولی الامر باید أفرادی معصوم باشند.

بنابراین هیچ چاره‌ای نیست از التزام به این که بگوئیم: اولی الامر أفرادی هستند از مردم، که معصوم از خطا و گناهند. و تمام مسلمانان إجماع دارند بر اینکه کسی ادّعای عصمت ولائیّۀ در این آیه را در حقّ أحدی نکرده، مگر آنچه را که شیعه در حقّ أئمۀ دوازده گانۀ خود- صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین- ادّعا می‌کند. بنابراین، مورد آیه طبعاً منطبق بر آنها خواهد شد.

## نامۀ أمیر المؤمنین علیه السّلام به مالک أشتر، مُبَیِّن تفسیر ماست.

و شاهد بر این مطلب، نامه‌ای است که حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام به مالک أشتر هنگامی که او را برای ولایت مصر منصوب کردند، می‌نویسند. در این نامه حضرت می‌فرماید: وَ ارْدُدْ إلَی اللَهِ وَ رَسُولِهِ مَا یُضْلِعُکَ مِنَ الْخُطُوبِ وَ یَشْتَبِهُ عَلَیْکَ مِنَ الامُورِ؛ فَقَدْ قَالَ اللَهُ تَعَالَی لِقَوْمٍ أَحَبَّ إرْشَادَهُمْ: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 49

مِنْکُمْ، فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَ الرَّسُولِ» فَالرَّدُّ إلَی اللَهِ: الاخْذُ بِمُحْکَمِ کِتَابِهِ، وَ الرَّدُّ إلَی الرَّسُولِ: الاخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَیْرِ الْمُفَرِّقَة «1»

مَا یُضْلِعُکَ مِنَ الْخُطُوبِ، یعنی آن مشکلاتی که می‌زند به پهلوی تو، و به ضلع تو، و از أطراف و جوانب به تو إصابت می‌کند. آن کارهای مهمّ را به خدا و رسول ردّ کن، و آن اموری که بر تو مشتبه می‌شوند، به سوی خدا و رسول ردّ کن، زیرا خداوند تعالی به مردمی که إرشاد آنان را دوست داشته، فرموده است: «ای کسانی که إیمان آورده‌اید، إطاعت از خدا کنید، و إطاعت از رسول و اولی الامر، که از شما هستند بنمائید. و اگر در مطلبی نزاع کردید، آن را به سوی خدا و رسول برگردانید.» ردّ به سوی خدا چه معنی دارد؟ الاخْذُ بِمُحْکَمِ کِتَابِهِ، «محکمات کتاب را گرفتن» این ردّ به سوی خداست؛ یعنی بازگشت به سوی خداست. وَ الرَّدُّ إلَی الرَّسُولِ: الاخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَیْرِ الْمُفَرِّقَة؛ ردّ به سوی رسول: أخذ به سنّت پیغمبر است، که این سنّت جامع است؛ جمع می‌کند تمام مصالح را، جمع می‌کند تمام أفراد را، تمام دلها را و تمام محاسن را؛ مفرّق نیست، جدا کننده نیست، تفرقه انگیز و جدائی انگیز نیست؛ این سنّت پیغمبر است، و این ردّ به سوی رسول است. پس بنابراین در تمام این مشکلات به محکم کتاب، و به سنّت رسول که جامع است و غیر مفرّق، مراجعه کن!

این بحث ما بود در این آیۀ مبارکه و أوّلین آیه‌ای بود از قرآن که دلالت می‌کرد بر عصمت أئمّه و وجوب إطاعت إمام معصوم، بقید معصوم. و با این توضیحی که داده شد امیدواریم که دیگر جای إشکال و شبهه‌ای نمانده و نبوده باشد، و إن شآء الله هم نیست؛ و لذا می‌بینید بزرگان از علماء إسلام از زمان أوّل تا بحال، مانند: شیخ مفید؛ و پاسداران ولائیِ کلام، همانند: خواجه نصیر الدّین طوسیّ و علّامۀ حلّیّ، و بزرگان از مفسّرین شیعه این آیه را از آیاتی

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «نهج البلاغة» باب المکاتیب، مکتوب 53، و از طبع مصر با تعلیقۀ شیخ محمّد عبده، ج 2، ص 93 و 94

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 50

که دلالت بر عصمت أئمّه علیهم السّلام و ولایت آنها می‌کند گرفته‌اند. اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 51

# درس دوم: آیاتی که دلالت بر ولایت امام معصوم دارند

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 53

## آیۀ شریفۀ: أَفَمَن یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَن یُتَّبَعَ أَمَّن لَّا یَهِدِّی إِلَّاّ أَن یُهْدَی فَمَا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ

أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ. «1»

«آیا کسی که هدایت به سوی حقّ می‌کند، سزاوارتر است به اینکه پیروی شود، یا آن کسی که هدایت نیافته است مگر اینکه هدایت بشود؟! چه در نظر دارید و در این باره چگونه حکم می‌کنید؟!»

این آیه یکی دیگر از آیاتی است که دلالت می‌کند بر وجوب إطاعت از إمام معصوم، و اینکه آن کسی می‌تواند أوّلًا و بالذّات در میان مردم حکم کند و واجب الإطاعه است که دارای مقام عصمت بوده، علمش، علم حضوریّ و إلهیّ باشد، و قلبش به حضرت حقّ متّصل شده باشد؛ نه اینکه علوم او علوم اکتسابی باشد.

شاهد ما در این آیۀ مبارکه استدلال بر ولایت إمام است؛ نه ولایت فقیه.

تقریب استدلال بدینگونه است که: احتجاج آیات قرآن در اینجا، مبنیّ بر لزوم تبعیّت از حقّ است. إنسان باید از حقّ تبعیّت کند؛ حقّ، عین واقعیّت و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) ذیل آیۀ 35، از سورۀ 10: یونس

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 54

أصالت و حقیقت است. در مقابل باطل، که أصالت و واقعیّت ندارد؛ و بر أساس اعتبارات و أوهام و امور سرابیّه و وهمیّه و خیالیّه بنا شده است. حقّ، یعنی آنچه متن واقع است. و علوم حضوری أئمّه علیهم السّلام عین حقّ است، زیرا باطل در آن راه ندارد؛ بخلاف علومی که إنسان از خارج کسب می‌کند که مَشوب به باطل است، و احتمال خطا و اشتباه در آن می‌رود.

فلذا در این آیۀ مبارکه خداوند می‌فرماید: إنسان باید از آن کسی که قلبش متّصل به حقّ و حقیقت است، و أبداً شائبه‌ای از بطلان و آراء شخصیّه و أهواء نفسانیّه در آن دخالت ندارد، و خلاصه به هیچ وجه قلبش به باطل گرایش ندارد، تبعیّت کند.

بنای استدلالِ این آیاتِ مبارکات که در این سورۀ شریفه آمده بر این أساس است: استدلالِ بر لزوم تبعیّت حقّ؛ چون خدا می‌فرماید: قُلِ اللَهُ یَهْدِی لِلْحَقِّ. «بگو خدا به سوی حقّ دلالت می‌کند».

پس از این که خداوند متعال به مُفاد قبل از این جمله: قُلْ هَلْ مِنْ شُرَکائِکُمْ مَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ، «بگو آیا از میان این شریکانی که شما برای خدا قرار دادید، یک نفر هست که بتواند به سوی حقّ دلالت کند؟!» با استفهامِ إنکاری از مشرکان إقرار گرفت به اینکه شرکائی که آنها برای خدا قرار داده‌اند، نمی‌توانند إنسان را به حقّ هدایت کنند، بلا فاصله جواب فرمود: قُلِ اللّهُ یَهْدِی لِلْحَقِّ. و بدیهی است مقام، مقامی است که باید فوراً جواب این سؤال داده شده، در انتظارِ پاسخگوئی مخاطب قرار نگرفت؛ لذا فوراً بدین صورت پاسخ فرمود: «بگو فقط خداوند است که هدایت به حقّ می‌نماید.» سپس می‌فرماید: أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلّا أَنْ یُهْدی.

در اینجا می‌بینیم که بر این مبنای متابعت از حقّ، خداوند یک معادله‌ای قرار داده بین قَوْلِهِ: أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ و قَوْلِهِ: أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلّا أَنْ یُهْدی.

استفهام باید دو طرف داشته باشد- زیرا پیوسته استفهام بین نفی و إثبات

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 55

است- در اینجا یک طرف استفهام، أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ است و طرف دیگرش، أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلّا أَنْ یُهْدی. بنابراین فرموده است: أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلّا أَنْ یُهْدی. و ما می‌دانیم که یَهِدِّی‌از باب افتعال است و أصلش یَهتَدِی‌بوده ؛ چون جائز است که «تاء» را قلبِ به «دال» و «دال» را در «دال» إدغام کنیم، و «هاء» را به مناسبت، کسره بدهیم؛ آنگاه یَهتَدِی‌می‌شود یَهِدِّی. پس لَا یَهِدِّی‌یعنی لَا یَهْتَدِی. در اینصورت می‌بینیم که این دو طرف معادله در این استفهام، درست در نمی‌آید. چرا؟ چون معادلۀ صحیحه حتماً باید بین نفی و إثبات باشد. مثلًا می‌گوئیم: زید آمد یا نیامد؟ استفهام بین نفی و إثبات است. أمّا آیا می‌توان گفت: زید آمد یا اطاقش تاریک است؟ این صحیح نیست. تاریک بودنِ اطاق زید، نمی‌تواند عِدْلِ مَجِی‌ء زید باشد، باید بگوئیم زید آمد یا نیامد؟ یا مثلًا می‌گوئیم: این مطلب را به عَمرو گفتی یا نگفتی؟ همیشه استفهام بین نفی و إثبات است.

و در اینجا اگر آیه این بود: أفَمَن یَهْدِی إلَی الْحَقِّ أحَقُّ أن یُتَّبَعَ أمَّن لَّا یَهْدِی، (یَهْدِی أوْ لَا یَهْدِی) هدایت می‌کند یا هدایت نمی‌کند، نفی و إثبات بود، این إشکال نداشت. و لیکن در این آیۀ شریفه معادله بنحو دیگری است: آیا آن کسی که هدایت به حقّ می‌کند- هَدَی، یَهْدِی، فعل متعدّی است؛ هَدَاه اللَه؛ یعنی: هدایت کرد او را خدا (یهتدی فعل لازم و یهدی فعل متعدی است.)- سزاوارتر است که إنسان از او متابعت کند یا آن کسی که هدایت نشده است مگر اینکه هدایت بشود؟! هدایت نشده است، عِدْلِ برای هدایت می‌کند، نیست.

در این صورت باید بگوئیم: این معادله در صورتی درست است که در هر طرف، یک جمله مقدّر باشد.

مثل این که من از شما سؤال می‌کنم: آیا زید آمد یا اطاقش تاریک است؟ تاریک بودن اطاق، عِدْل برای آمدنِ زید در استفهام نیست؛ أمّا چون به ملازمۀ خارجیّه دریافته‌ایم که: هر وقت زید می‌آید اطاقش را روشن می‌کند، و وقتی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 56

هم که نیامده اطاقش تاریک است، آن وقت در اینجا به عوض این که هر دو جزء هر دو ملازمه را بیان کنیم، در یک طرف یکی را بیان کردیم، و در یک طرف، دیگری را؛ و از طرفین معادله، یک جزء را حذف کردیم.

یعنی به جای این که بگوئیم: آیا زید آمد و اطاقش روشن است، یا نیامد و اطاقش تاریک است؟ می‌گوئیم: آیا زید آمد یا اطاقش تاریک است؟ و از این نوع استعمال هم زیاد داریم.

آیۀ مورد بحث ما نیز از این قبیل است. به علّت اینکه: لَا یَهِدِّی (لَا یَهْتَدِی) إِلّآ أَن یُهْدَی نمی‌تواند عِدلِ برای أَفَمَن یَهْدِی‌واقع بشود، تا اینکه عدل برای این مُعادله باشد، مگر به تقدیر دو جمله: یکی در طرف إثبات و دیگری در طرف نفی

أ فَمَنْ یَهْدِی إلَی الْحَقِّ وَ یَهْتَدِی بِنَفْسِهِ أحَقُّ أنْ یُتَّبَعَ، أمَّنْ لَا یَهِدِّی إلَی الْحَقِّ وَ لَا یَهْتَدِی إلَّا أن یُهْدَی بِغَیْرِهِ

پس معادله به این صورت در می‌آید: أ فَمَن یَهْدِی إلَی الْحَقِّ وَ یَهْتَدِی بِنَفْسِهِ أحَقُّ أن یُتَّبَعَ أمَّن لَّا یَهْدِی إلَی الْحَقِّ وَ لَا یَهْتَدِی إلَّا أنْ یُهْدَی.

«آیا آن کسی که هدایت به حقّ می‌کند و بنفسه هدایت یافته است، سزاوارتر است که پیروی شود، یا آن که هدایت نمی‌کند بسوی حقّ و هدایت نمی‌یابد مگر اینکه غیر، او را هدایت کند؟»

چون در آن طرفِ معادله أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلّا أَنْ یُهْدی است؛ یعنی هدایت نشود مگر به غیر او از مردم، که او را هدایت کند، یعنی هدایتش غیریّه باشد، پس در این طرف معادله یَهْتَدِی بِنَفْسِهِ است، یعنی هدایتش ذاتیّه باشد؛ بدون تعلیم و تعلّم و هدایتِ أفراد دیگر.

پس آیه می‌خواهد بگوید: آن کسی که هدایت می‌کند، باید هدایتش ذاتیّ باشد؛ یُهْدَی بِالْغَیْرنباشد؛ و یَهتَدِی، به تعلّم و مکتب و خواندن و تدریس نباشد؛ بلکه یَهْتَدِی بِنَفْسِهِ‌باشد؛ که این همان علم حضوریّ است. کسانی که علم حضوری دارند، اینها بنفسه هدایت یافته‌اند به هدایت إلهیّه.

بنابراین، ما جملۀ: أَحَقُّ أَن یُتَّبَعَ را مثل شاهین ترازو قرار می‌دهیم؛ در

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 57

این طرف معادله می‌گوئیم: أفَمَن یَهْدِی إلَی الْحَقِّ وَ یَهْتَدِی بِدُونِ أنْ یُهْدی‌یعنی هدایتش بغیر نباشد؛ بلکه خودش هدایت یافته است به هدایت ذاتیّ؛ این فرد أحَقُّ أن یُتَّبَعَ، سزاوارتر است که إنسان از او پیروی کند؟!

در آن طرف معادله هم می‌گوئیم: أمَّن لَّا یَهْدِی إلَی الْحَقِّ و لَا یَهِدِّی إلَّا أنْ یُهْدَی؛ یا آن کسی که هدایت به حقّ نمی‌کند؛ و خودش هدایت نیافته است مگر بواسطۀ غیر، یعنی: کَانَتْ هِدَایَتُهُ بِالْغَیْرِ؟

نتیجۀ این معادله اینست: هر کسی که هدایتش غیریّه باشد، لَا یُمْکِنُ أنْ یَهْدِیَ إلَی الْحَقِّ؛ او نمی‌تواند به متن حقّ هدایت کند. آن کسانی که به متن حقّ هدایت می‌کنند، باید هدایتشان ذاتیّ و نفسیّ باشد. و کسی که هدایتِ به حقّ می‌کند، همان است که هدایتش ذاتیّ و إلهی است.

و این همان معنی علم حضوری است که فعلیّت دارد، و برای هر کسی که پیدا شود، علم فعلی است. و خداوند بواسطۀ این علم حضوریّ که به او داده است، او را از جمیع خطایا و زَلَل مصون داشته است. و ظهور آیه در این معنی، با این دقتّی که عرض شد، بسیار واضح و روشن است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 58

و از این مطلب که شرح داده شد فهمیده می‌شود که: این آیه فقط برای عصمت إمام (إمام معصوم که قائم به امور است و باید در بین مردم قضاوت کند و حکم نماید) آمده است.

و از اینجا معلوم می‌شود که: استدلال بعضی از أعلام به این آیه، بر ولایت فقیه- همانطور که خود بنده در یکی از أیّام که نماز جمعه در بهشت زهرا إقامه شده بود حضور داشتم و شنیدم که با این آیۀ شریفه، بر ولایت فقیه استدلال نمودند- صحیح نیست.

اتّحاد مُفادِ آیه، با آیۀ: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا

و این آیه من حیث المجموع به مَثابۀ قول خداوند متعال است که می‌فرماید: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِیتاءَ الزَّکاةِ وَ کانُوا لَنا عابِدِینَ «2».

«ما آنها را أئمّه‌ای قرار دادیم که هدایت می‌کنند به أمر ما، و ما نفس فعل خیرات و إقامۀ صَلوة و إیتاء زکوة را به آنها وحی کردیم و اینان از عبادت کنندگان برای ما بودند»

یَهْدُونَ بِأَمْرِنا، یعنی: أمر ما که در دست آنهاست؛ و ما از عالم أمر، که اختصاصِ به ما دارد (وَ ما أَمْرُنا إِلّا واحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ) «3» رشتۀ قلب آنها را در دست داریم و آنها را هدایت می‌کنیم. و آنها که مردم را به صراط مستقیم دعوت می‌کنند، بواسطۀ أمر ماست. أمر، یعنی همان مشیّت حقیقیّۀ إِلهیّه، که در آن

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آیۀ 14، از سورۀ 86: الطّارق

(2) آیۀ 73، از سورۀ 21: الانبیآء

(3) آیۀ 50، از سورۀ 54: القمر

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 59

خطائی نیست.

و علاوه بر این، در جملۀ: وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْراتِ، نمی‌فرماید: أوْحَیْنَآ إلَیْهِمْ أنِ افْعَلُوا الْخَیْرَاتِ، اینکه کارهای خوب را بجا بیاورید، یا إقامۀ نماز کنید؛ بلکه نفس فعلِ خیرات را ما به آنها وحی کردیم؛ نماز را به آنها وحی کردیم؛ زکوة را به آنها وحی کردیم؛ یعنی وجودشان مصداق برای نماز و زکوة است.

## آیۀ: یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ

یکی دیگر از آیاتیکه دلالت بر ولایت معصوم می‌کند این آیه است: یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ. «2»

خداوند به حضرت داود علی نبیّنا و آله و علیه السّلام خطاب می‌کند: «ای داود ما تو را در زمین خلیفه و جانشین خود قرار دادیم. بنابراین- تفریع می‌کند- حکم کن بین مردم به حقّ و از هوی پیروی مکن؛ زیرا که هَوی، تو را از راه خدا کنار می‌دارد؛ تو را گم و گمراه می‌کند

». خلیفه، یعنی جانشین. خلیفة الله: هُوَ الَّذِی تَجْتَمِعُ فِیهِ الصِّفَاتُ الْعُبُودِیَّةِ بِتَمَامِهَا الْمُحَاذِیَةُ لِلصِّفَاتِ الرُّبُوبِیَّةِ لِذَاتِهِ جَلَّ شأْنُهُ بِتَمَامِهَا، وَ لَا تَتَحَقَّقُ إلَّا بِالْعِصْمَةِ. خلیفۀ خدا بودن به تمام معنی این است که: بنده متّصف شود به صفات عبودیّت، با تمام شؤون و لوازم عبد حقیقی، در مقابل صفات

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آیۀ 23، از سورۀ 32: السّجدة

(2) صدر آیۀ 26، از سورۀ 38: ص

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 61

ربوبی (که فرموده: عَبْدِی أَطِعْنِی حَتَّی أَجْعَلَکَ مِثْلِی، أو مَثَلِی) آن هم صفات ربوبیّت بتمام معنی. و این خلافت، با این خصوصیّت- که بنحو إطلاق بیان شده، و خلافت از جَهتی دونَ جهتی نبوده است- متحقّق نمی‌شود مگر به عصمت. یعنی آن کسی که دارای عصمت باشد بتمام معنی الکلمه، او را می‌توان خلیفة الله بتمام معنی الکلمه گفت. و إلّا خلیفة الله است از جهتی دون جهتی؛ یعنی از جهتی نقصان دارد، و از جهتی مزیَّت؛ بنابراین عصمت از لوازم و آثار این خلافت است.

تقریب استدلال در این آیۀ شریفه به این است که بگوئیم: خداوند که در اینجا، جواز حکم میان مردم را متفرّع نمود بر اینکه حضرت داود خلیفۀ خداست در روی زمین: إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ، حکم بین مردم متفرّع بر چیست؟ بر خلیفة الله بودن است.

## آیۀ: إِنّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ بِما أَراکَ اللّهُ

یکی دیگر از آیاتی که می‌توان به آن استدلال بر لزوم تبعیّت از إمام معصوم نمود، این آیۀ مبارکه است که خداوند به رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

إِنّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ بِما أَراکَ اللّهُ وَ لا تَکُنْ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 62

لِلْخائِنِینَ خَصِیماً. «1» «بدرستی که ما قرآن را بسوی تو به حقّ نازل کردیم برای این که حکم کنی در میان مردم به آنچه که خدا به تو نشان داده است. و خَصِیم، لَهِ خائنین و مُدافِع آنان نباش.» بلکه مُدافع از مؤمنین علیه خائنین باش!

استدلال به این آیه هم متوقّف است بر انحصارِ لزوم تبعیّت از حقّ، و عدم فصل بین حقّ و باطل. چون در قرآن مجید آمده است: فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنّی تُصْرَفُونَ. «2» میان حقّ و باطل فاصله‌ای نیست، اگر از حقّ عدول کردید، در دامن باطل افتاده‌اید. إنسان جائی را نمی‌تواند پیدا کند، که برزخِ بین حقّ و باطل باشد. اگر أمری متحقّقِ به حقّ بود و واقعیّتِ صرف بود، آن حق است؛ و اگر نبود باطل است. برزخ بینِ حقّ و باطل وجود ندارد.

و آیه در اینجا می‌فرماید: ما قرآن را به حقّ بر تو نازل کردیم. به حقّ یعنی عینِ حقّ و حقیقت و متنِ واقع و أصالت، که أبداً شائبه‌ای از آراء شیطانیّه و أفکار نفسانیّه و آراء شخصیّه و مطالبی که با متن واقع تطبیق نکند، در او نیست. بلکه از أخبار سابقین و أحکام و قوانین و معارف، آنچه متن واقع و حاقّ حقیقت بود، آنرا بسوی تو نازل کردیم، برای اینکه در میان مردم حکم کنی بِمَآ أَرَیکَ اللَهُ.

پس آن رؤیتی که خداوند به تو داده، رؤیتی است که بر أساس این حقّ و حقیقت نزول قرآن داده است و آن رؤیت تو، علم حضوری و وجدانی است. چون قرآن را ما به حقّ نازل کردیم تا اینکه بِما أَراکَ اللّهُ حکم کنی، و اگر به حقّ نازل نمی‌کردیم، آن رؤیت تو، رؤیت خدائی نبود، رؤیت شخصی و مَشُوبِ به باطل بود.

بنابراین ما که قرآن را به حقّ نازل کردیم، برای این است که: دید و فکر تو، حقّ و متّصل به غیب و أصالت و حقیقت باشد (و این معنیِ علم حضوری و علم وجدانی است)، که در میان مردم بِما أَراکَ اللّهُ حکم کنی. و این متفرّع

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آیۀ 105، از سورۀ 4: النّسآء

(2) ذیل آیۀ 32، از سورۀ 10: یونس

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 63

است بر نزول قرآن به حقّ. پس نزول قرآن به حقّ بر قلب پیغمبر، که واعِی وحی إلهی است، و مُتلقِّی أسرار لاهوتی و جبروتی و ملکوتیِ حضرت پروردگار است، علّت است بر این که معلولش بر او مترتّب بشود. معلولش چیست؟ هُوَ الْحُکْمُ بَیْنَ النَّاسِ بِمَا أرَاهُ اللَهُ وَ هُوَ الْحق. ما قرآن را به حقّ نازل کردیم، تا آنکه تو در میان مردم بِما أَراکَ اللّهُ که همان حقّ است، حکم کنی.

یکی دیگر از آیات قرآن این است: کانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِیِّینَ مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِیَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ فِیمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ. «1»

«مردم، یک امّت واحد بودند، بسیط و ساده، اختلافی نداشتند، آداب و رسوم آنها متفرّق و مُتشتِّت و مُتَشَأّنِ به شؤُونِ مختلف نبود، و در یک عالمِ بساطت و سادگی زندگی می‌کردند. خداوند پیغمبران را مبعوث فرمود، تا اینکه بشارت دهند و بترسانند؛ و با آنها کتاب را به حقّ نازل فرمود، تا اینکه کتاب در میان مردم، در آنچه که با هم اختلاف دارند، حکم کند.»

در این آیه هم، حکم بین مردم در مسائل مُختَلَفٌ فیها، متفرّع است بر نزول کتاب بر أنبیاء، به حقّ. و عین تقریبی را که در آیۀ سابق عرض شد، در اینجا هم با همان تقریب استفاده می‌شود که حکم به حقّ در میان مردم باید مترتّبِ به حقّ باشد؛ و آن، نزولِ کتاب است به حقّ، بر أنبیاء.

یکی دیگر از آیات این آیه است: وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتابِ وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمّا جاءَکَ مِنَ الْحَقِّ. «2»

ما بسوی تو قرآن را به حقّ نازل کردیم؛ این قرآن تصدیق کننده است آنچه را که در برابر اوست از کتابهای سابقین (تورات، إنجیل، و غیرهما

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1).) صدر آیۀ 213، از سورۀ 2: البقرة

(2) صدر آیۀ 48، از سورۀ 5: المآئدة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 64

«وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ» و علاوه، سیطره و إحاطه بر همۀ آنها دارد. این قرآن را ما به تو نازل کردیم، این قرآنی که صفتش این است که نزولِ به حقّ شده، و مصدّقِ کُتبِ سابقینِ از أنبیاء و مرسلین است و بر همۀ آنها مُهیمن و مُسَیطِر است و تسلّط دارد، فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ، بنابراین- با فاء تفریع می‌کند- در میان مردم، بِما أَنْزَلَ اللّهُ (بر أساس آنچه خداوند فرو فرستاده است) حکم کن، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ؛ و از أهواء آنها متابعت نکن!

نمی گوید: از أقوال آنها و از کلام و سخن آنان، و حتّی از فکر آنها؛ زیرا اینها أصالت و واقعیّتی دارد. لذا هیچکدام از این تعبیرات را نفرمود. بلکه می‌فرماید: از أهواء آنان متابعت نکن. أهواء، یعنی أفکار تو خالی و پوچ که هیچ محتوی ندارد.

و در بسیاری از آیات قرآن مجید از این لفظ استفاده شده است. یعنی أفکار آنها، أهواء و پوچ و باطل است. قرآن که به حقّ بر تو نازل شده است، باید در میان آنها، بِما أَنْزَلَ اللّهُ حکم کنی، که آن حکم است به حقّ، و البتّه این حقّ، متحِّق شده است؛ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ. و دنبال این گفتار با کمی فاصله می‌فرماید: وَ أَنِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ احْذَرْهُمْ أَنْ یَفْتِنُوکَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللّهُ إِلَیْکَ «1»

و اینکه حکم کن در میان آنها بِما أَنْزَلَ اللّهُ و از أهواء و خیالات آنها متابعت نکن، وَ احْذَرْهُمْ أَنْ یَفْتِنُوکَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللّهُ إِلَیْکَ؛ و بترس و برحذر باش، از اینکه تو را به فتنه و فَساد بیندازند از بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللّهُ إِلَیْکَ، و تو را بر کنار بدارند؛ و مقدار کمی از أهواء آنها در تو رخنه بکند. و مبادا کاری کنی که به اندازۀ مختصری از آراء شخصیّه و أهواء آنها در تو نفوذ کند، چرا که آن أهواء، باطل است و شیطانی، أصالتی ندارد، و آنچه را که خداوند به تو نازل کرده، عین حقّ و حقیقت است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). صدر آیۀ 49، از سورۀ 5: المآئدة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 65

تقریب استدلالِ به این آیه هم، برای لزوم متابعتِ از إمام معصوم کَمَا سَبَق است. چرا؟ زیرا که حکم بِمَآ أَنزَلَ اللَهُ را متفرّع می‌کند بر نُزُولِ الکِتَابِ بِالْحَقّ. یعنی چون ما، کتاب را به حقّ بر تو نازل کردیم، بر این أساس تو باید در میان مردم حکم کنی. و آن کسی که متحقّقِ به حقّ نیست، او حقِّ حکم در میان مردم ندارد.

## آیۀ: فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ

یکی دیگر از آیات مبارکات قرآن این آیه است: فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً «1» قسم به پروردگار تو ای محمّد! این مردم إیمان نمی‌آورند، مگر آن زمانی که در مرافعات و مشاجرات و مخاصماتی که بین آنان اتّفاق می‌افتد، تو را حَکَم قرار دهند و نزد تو آمده و بگویند: یا رسول الله، آنچه تو بر ما حکم کنی ما قبول داریم، آنگاه بعد از اینکه تو را حَکَم قرار دادند، و تو در میان آنها حُکم کردی- و طبعاً حکم، لَهِ یکی، و علیه دیگری خواهد بود- آن کسی که حکم علیه اوست، در سینه‌اش أبداً گرفتگی و حَرَجی نباشد، و نگوید: چرا پیامبر حکمش علیه من است؟ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا، اینها تسلیم تو باشند بتمام معنی الکلمه. همانند کسی که اگر لَهِ او، یا علیه او حکم کنی یکسان باشد.

این إیمان است، و در این صورت اینها إیمان آورده‌اند؛ و حقّاً هم مطلب همینطور است. چون پیغمبر قلبش، وجودش، عین حقّ است، عین واقعیّت است؛ مگر می‌شود حکم به باطل کند؟! عیناً مانند خداوند. آیا خدا می‌شود حکم به باطل کند، با اینکه برتمام علوم و وقایع اطّلاع دارد؟! موجودات، وجودشان علم حضوریِ پروردگار است، و علم فعلیِ حضوریِ پروردگار، نفس موجودات است.

پیغمبر أکرم صلَّی الله علیه و آله و سلَّم در غنائم حُنین بود که خواستند مقدار خمس آن را قسمت کنند، به بعضی از مشرکین که تازه مسلمان شده

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آیۀ 65، از سورۀ 4: النّسآء

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 66

بودند سهمیّه‌های زیادی دادند، یکی از أصحاب آمد و گفت: یا رسول الله، اعْدِلْ! در این تقسیمی که می‌خواهی بکنی عدالت کن! پیغمبر فرمودند: وَیْحَکَ! إنْ لَمْ أَعْدِلْ فَمَنْ یَعْدِلُ؟! وای بر تو! اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت می‌کند؟!

باز در یکی از همین تقسیمها بود که گفتند: محمّد (صلّی الله علیه و آله و سلَّم) در تقسیم عدالت نکرده است. ابن مسعود این مطلب را شنید و گفت: قسم به خدا، من الآن حرکت می‌کنم تا بروم در نزد پیغمبر و بگویم: فلان شخص دربارۀ شما چنین گفت. و آمد نزد پیغمبر و گفت: فلان شخص چنین گفته است. پیامبر بشدّت عصبانی و ناراحت و برافروخته شدند؛ و فرمودند: ای خدا چه کنم؟! قسم به خدا برادرم موسی از این أذیّت‌ها می‌کشید و در مقابل کلام قوم خود صبر می‌کرد، اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت می‌کند؟!

حال آن شخص دوست دارد که حکم پیغمبر لَهِ او باشد، صد یا هزار شتر از این غنائم به او بدهند، ولی پیغمبر نمی‌دهد، و از روی مصلحتی که خود در نظر دارد قسمت می‌کند (البتّه نه آن مقداری که باید یکسان بین همه تقسیم بشود، بلکه آن مقداری که سهمیّۀ خمس از غنائم است و اختیارش با پیغمبر است)، در این صورت که به مردم نمی‌رسد ناراحت می‌شوند.

اینها إیمان نمی‌آورند و به حقیقت إیمان نمی‌رسند، مگر اینکه در تمام مرافعات و مشاجرات خود نزد تو آیند و تو را حَکَم قرار بدهند، نه غیر تو را؛ و هنگامی که در میان آنان حکم کردی، آنها با کمال آرامش دل و سکینۀ خاطر، بدون هیچ دغدغه و گرفتگی در سینه هایشان، از نزد تو مراجعت کنند. آن وقت اینها مؤمن هستند.

در اینجا خداوند تبارک و تعالی، نفس پیغمبر را مرکز حکم قرار داده که همۀ مردم باید به دور پیغمبر بگردند؛ محور مشاجرات و مخاصماتشان باید

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 67

پیغمبر باشد؛ و هیچ گرفتگی در بین نباشد. پس پیغمبرِ معصوم، مرکز حکم است؛ و بر مردم اتّباعِ از ایشان واجب و لازم است؛ و این است معنی ولایت: «وجوب إطاعت مردم از أوامر و نواهی و أحکامی که پیغمبر صادر می‌کند؛ أعمّ از اینکه در مخاصمات و مشاجرات باشد، یا امور دیگر که در میان مردم بواسطۀ أوامر ولائی خود صادر می‌کند».

قضاء و حکم پیغمبر، منشعب از نورانیّت نفسیّۀ آن حضرت است که در آن نفس، نور إلهی تجلّی کرده، و مُتخلّق به أسماء و صفات خداوند سبحانه و تعالی شده و متحقّق به علوم کلّیّه گردیده است. پیغمبر قلبش از جزئیّت گذشته و به کلّیّت پیوسته، و متحقّق به علوم کلّیّه شده است.

## أثر تبعیّت از ولایت، معیّت با آن خواهد شد

سپس می‌فرماید: وَ مَنْ یُطِعِ اللّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً «4»

«و هر کس که از خدا و رسول إطاعت کند (یعنی از قرآن و سنّت پیغمبر) این أفراد معیّت دارند، یعنی یکی می‌شوند با نَبِیّین و صدّیقین و شهداء و صالحین که خداوند برآنها نعمت بخشیده است. یعنی رفقاء آنها، اینها هستند و چه خوب رفقائی برای إنسان هستند!»

ذلِکَ الْفَضْلُ مِنَ اللّهِ وَ کَفی بِاللّهِ عَلِیماً «5» «این فضلی است که از طرف پروردگار رسیده و به به! خداوند چقدر علیم و دانا به حقائق امور است!» که أفرادی که از پیغمبر تبعیّت کنند، در أثر ولایت پیغمبر، آنها را به جائی می‌رساند که با او معیّت پیدا می‌کنند. و این خود، ولایت است. لذا می‌توان از این آیه استفادۀ ولایت، و نیز لزوم پیروی از همین أفرادی که با پیغمبر معیّت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) ذیل آیۀ 66، از سورۀ 4: النّسآء

(2) آیۀ 67، از سورۀ 4: النّسآء

(3) آیۀ 68، از سورۀ 4: النّسآء

(4) آیۀ 69، از سورۀ 4: النّسآء

(5) آیۀ 70، از سورۀ 4: النّسآء

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 69

پیدا می‌کنند، نمود.

مُفاد این آیه، مُفاد همان آیه ایست که هر روز در نماز می‌خوانیم: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ\* صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لَا الضّالِّینَ «1».

«ما را در راه مستقیم هدایت کن- صراط المستقیم کدام است؟ صراط آن کسانی که به آنها نعمت دادی» در اینجا هم می‌فرماید: وَ لَهَدَیْناهُمْ صِراطاً مُسْتَقِیماً «و اینها را در صراط مستقیم داخل می‌کنیم.» و اینها معیّت پیدا می‌کنند با نَبِیّین و صدّیقین و شُهَداء و صالحین؛ و خلاصه یکپارچه و متّحد می‌شوند و همه در معدن ولایت إلهیّه که در آنجا جدائی و مَیْزی نیست و هُنالِکَ الْوَلایَةُ لِلّهِ الْحَقِّ، همه در آنجا وارد می‌شوند

. اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مَحَمَّد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آیۀ 6 و 7 از سورۀ 1: الفاتحة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 73

# درس سوم: بقیه آیات و بعض روایاتی که دلالت بر ولایت امام معصوم دارند

## اشاره

آیۀ شریفۀ: وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ

یکی از آیات مبارکات قرآن مجید که می‌توان برای ولایت رسول الله صلَّی الله علیه و آله و سلَّم استدلال کرد این آیۀ مبارکه است:

وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً «1».

«برای هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای چنین استحقاق و شأنی نیست که وقتی خدا و رسول خدا، أمری را حکم کنند، آنها برای خودشان در آن أمر اختیاری داشته باشند؛ و کسی که عصیان خدا و رسول خدا را بکند به گمراهیِ آشکار و ضلالت روشنی فرو رفته و گم شده است.»

وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ؛ مؤمن و مؤمنه، نکرۀ در سیاق نفی بوده و إفادۀ عموم می‌کنند. یعنی هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه‌ای، چه در زمان رسول خدا و چه پس از ایشان تا روز قیامت، هر کسی که عنوان مؤمن یا مؤمنه بر او صادق باشد، بدون استثناء، عرب باشد یا عجم، سیاه باشد یا سفید، هر که می‌خواهد باشد، زمانی که خدا و رسولش دربارۀ او أمری را حکم کنند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1)، آیۀ 36، از سورۀ 33: الاحزاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 74

تصمیمی دربارۀ او بگیرند، إراده‌ای بکنند، آن تصمیم و إرادۀ پروردگار و رسولش مقدّم است؛ و آنها از خود اختیاری ندارند.

قَضَی اللّهُ وَ رَسُولُهُ: حکم خدا، حکمِ کتاب و قرآن مجید است. و حکم رسول خدا، أحکامی است، أعمّ از مسائل و موارد جزئیّه (که تشریعش بدست آن حضرت است) یا امور وِلائیّه (أمر و نهی). و سابقاً هم در ذیل آیۀ: أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ\*، ذکر شد که إطاعت از خدا به معنی إطاعت از قرآن و أحکامی است که در خصوص قرآن آمده است.

پس از آن که در قرآن حکمی از طرف پروردگار آمد، کسی نمی‌تواند تخلّف کند. خواه آن حکم به صورت کلّی بوده، یا اینکه دربارۀ مسألۀ خاصّی باشد.

مثلًا دربارۀ ولایت أمیر المؤمنین علیه السّلام بخصوصها آیه نازل شد:

یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ «1» این حکم شخصی است.

همچنین است در أحکام کلّی. زمانی که خدا و رسول او، حکمی (أمر و نهیی دربارۀ مؤمن و مؤمنه‌ای) بکنند، آنها اختیار ندارند. یعنی باید اختیار خودشان را در تحت اختیار خدا و رسول خدا قرار بدهند، و مشیّت و إرادۀ خدا و رسول او، بر آنها حکومت کند و در تحت سیطرۀ اختیار خدا و رسول خدا باشند. و اختیار خدا و رسولش را بر اختیار خود مقدّم بدارند. و این یک أمر واجب و لازم و حیاتی است؛ و تمرّدش گناه بزرگ و ضلالت مبینی است.

وَ مَنْ یَعْصِ اللّهَ وَ رَسُولَهُ؛ و هر کس در آنچه خدا در قرآن مجید بر او حکم کرده، یا در موارد جزئیّه‌ای که رسول خدا، به او أمر یا نهی کند عصیان بنماید، فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً: در گمراهی آشکار فرو رفته است. زیرا آنچه که

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) صدر آیۀ 67، از سورۀ 5: المآئدة «ای رسول ما! آنچه که از جانب پروردگارت بسوی تو فرود آمده إبلاغ کن! و اگر این کار را نکنی، رسالت او را تبلیغ ننموده‌ای!»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 75

إنسان برای خود اختیار می‌کند، آن چیزی است که برای خود می‌پسندد. و هر کس آن چیزی را که برای خودش می‌پسندد، در حدود سعۀ فکر و درایت اوست؛ نه بیشتر.

خدا و رسول خدا که إحاطۀ علمیّه، و إحاطۀ حُضوریّه بر همۀ موجودات أعمّ از إنسان و غیر إنسان دارند، و بر إنسان از بالای افق إدراکاتِ او می‌نگرند، و با بصیرتی عجیب‌تر و درایتی عمیق‌تر بَواطن إنسان را می‌بینند، و راه فساد و صلاح را تشخیص می‌دهند، و مُنجیات و مُهْلِکات هر کس را می‌فهمند و درایت می‌کنند، آنها از آن افق بر إنسان أمر می‌کنند. و تحقیقاً أمر آنها إنسان را می‌رساند به سعادت و نجات مطلق. و این خیلی خیلی بالاتر از آن مصلحتی است که إنسان به نظر کودکانۀ خود، بر أساس آراء و أهوا شخصیّۀ خود، تشخیص دهد و دنبال کند.

درست مانند ولایتی است که پدر بر فرزند صغیر خود دارد. فرزند باید در تحتِ أمر پدر و مادر باشد. بچّه به نظر خود، فلان کار را برای خود صلاح می‌داند، و لیکن ولیّش نمی‌پسندد؛ فلذا به او أمر می‌کند که باید چنین کنی! و اگر فرزند مخالفت کند، در گمراهی فرو می‌رود، و به مرض مبتلا شده و به هلاکت می‌افتد. علم او أندک و درایتش ناقص است، تجربیّات پدر بسیار بیشتر از اوست، و إدراکات او بالاتر است، لذا او در تحت ولایت پدر است.

به همین منوال، رسول خدا هم أوامری که می‌کند، چون جنبۀ إحاطیّ دارد، و علمش علم حضوری است، و از افقی بالاتر از افقِ أفراد عامّۀ مردم می‌نگرد، عصمت دارد، در إدراکاتش مصونیّت دارد؛ لذا بر هر مؤمن و مؤمنه‌ای واجب است که در تحت أوامر او در آیند؛ و اگر در نیایند، از بین رفته‌اند، نابود و فانی شده‌اند، و بگمراهی عمیق فرو رفته‌اند.

همچنین «أَمْرًا» در: إِذا قَضَی اللّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً نکره است «زمانی که خدا و رسول خدا، أمری را دربارۀ او حکم کنند.» از این هم به مقدّمات حکمت

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 76

استفادۀ عموم می‌شود؛ أمر هر چه می‌خواهد باشد، جزئی باشد یا کلّی، تشریعیّ باشد یا ولائیّ، امور شخصی باشد یا نوعی؛ وقتی که أمر خدا و رسول خدا آمد، بی چون و چرا باید إنسان إطاعت کند.

خداوند علیّ أعلی در این آیۀ مبارکه إطاعت رسول را با إطاعت خود در یک میزان، و در یک سیاق قرار داده است. حکم خدا و رسول خدا در یک سیاق آمده است: إِذا قَضَی اللّهُ وَ رَسُولُهُ.

و این دلالت می‌کند که: أحکامی که از رسول خدا صادر می‌شود و قضاء و حکمی که می‌کند، بسیار عالی است؛ و تالی تِلْوِ قضا خدا، بلکه عین قضا خداست. و گفتیم فقط فرقش در این است که قضا خدا، آیات قرآن و أحکام کلیّه است؛ و قضا رسول خدا، أحکام جزئیّه و أوامر ولائیّه است؛ و إلّا هیچ تفاوتی نیست.

زمانی که خدا و رسول خدا أمر کنند، اختیار از تمام امّت، مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَات، ساقط است. و آنها «خِیَرَة» یعنی اختیار، در مقابل خدا و رسولِ او ندارند. إراده‌ای در مقابل إرادۀ او ندارند. حکم رسول خدا، حکم خداست، در إحکام و مِتَانت و استقامت.

## آیۀ: النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ

یکی دیگر از آیات مبارکات قرآن که از آن می‌توان استفادۀ ولایت معصوم نمود، این آیه است: النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُهاجِرِینَ إِلّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلی أَوْلِیائِکُمْ مَعْرُوفاً کانَ ذلِکَ فِی الْکِتابِ مَسْطُوراً «1»

مقصود از «الف و لام» النَّبِیُّ پیغمبر إسلام است که آن حضرت این أولویّت را بر مؤمنین دارند.

ولایت پیغمبر به مؤمنین، از ولایت مؤمنین به خودشان بیشتر است. وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ. «زنهای پیغمبر هم مادرهای مؤمنین هستند.» و بر همین

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آیۀ 6، از سورۀ 33: الاحزاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 77

أساس، رسول أکرم پدر مؤمنین می‌باشند. و لذا فرمود: أَنَا وَ عَلِیٌّ أَبَوَا هَذِهِ الامَّة «1» چون جنبۀ وِلائِی رسول الله، جنبۀ فعل است. و أَبَوَا هَذِهِ الامَّة، به معنیِ پدر و مادر این امّت نیست بلکه به معنیِ دو پدرِ این امّت می‌باشد. هم رسول الله پدر است، و هم أمیر المؤمنین.

وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللّهِ.\* «و صاحبان رَحِمْ، بعضی از آنها به بعضِ دیگر- از مؤمنین و مهاجرینی که آنها از یکدیگر إرث می‌برند- در کتاب خدا أولویّت دارند».

از آیۀ: النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ، همچون: أَحَلَّ اللّهُ الْبَیْعَ میتوان یک کتاب از أحکام ولایت را استخراج نمود.

إنسان صاحب اختیار خودش است، و از هر کس به خودش نزدیکتر می‌باشد، و بیشتر اختیار خود را دارد. هیچ کس مثل خود إنسان، بر إنسان نفوذ و تصرّفی ندارد؛ حرکات و سکنات إنسان، همه مال خود اوست. و خلاصه خود مختاری جز سرشت إنسان است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «من لا یحضره الفقیه» ج 4، باب نوادر المواریث، صفحۀ 254، از طبع نجف، روایت آخر

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 80

در این آیۀ مبارکه می‌فرماید: پیغمبر به مؤمنین، از اختیار و ولایتی که آنها نسبت به خودشان دارند، از تدبیر و تصرّفی که آنها در امور خود می‌کنند، از إراده و مَشیّتی که در جمیع أفعال و سکنات خود دارند، ولایتش بیشتر است. یعنی أوّل پیغمبر و بعد إنسان. أوّل پیغمبر و بعد اختیار إنسان. أوّل پیغمبر است و بعد مشیّت و إرادۀ إنسان. و این ولایت به نحو مطلق است.

النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ مطلب را تمام نمود. این پیغمبر ولایتش به همۀ مؤمنین از خودشان بیشتر است در هر أمری از امور، علی نحو الإطلاق، مثل: أَحَلَّ اللّهُ الْبَیْعَ.

از یک أَحَلَّ اللّهُ الْبَیْعَ «1»، چگونه این فروع کثیره، استنتاج می‌شود و یک کتاب نوشته می‌شود؟ فقط از یک أَحَلَّ اللّهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا!

می گویند: در باب عبادات و باب صلوة از کثرت و تضارب روایات برای فقیه إشکال پیدا شده و در کتاب بیوع از قلّت روایات! این کتاب «مکاسب» را که مرحوم شیخ رضوان الله علیه نوشته است، فقط بر روی إطلاق: أَحَلَّ اللّهُ الْبَیْعَ و أمثال آن، مانند آیۀ: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ «2» و آیۀ: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَأْکُلُوا أَمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ إِلّا أَنْ تَکُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْکُمْ «3» می باشد؛ و عمده‌اش همین أَحَلَّ اللّهُ الْبَیْعَ است، و یکی دو روایت مانند: النَّاسُ مُسَلَّطُونَ عَلَی أَمْوَالِهِمْ، و الْمؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ، و أمثال اینها. شما چگونه از إطلاق أَحَلَّ اللّهُ الْبَیْعَ، استفاده کرده، و شقوقی را جدا می‌کنید! در النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ هم مطلب همینطور است. این یک إطلاقی دارد، و شما هر مقداری که دلتان می‌خواهد از إطلاقش می‌توانید تفریع فروع و استنتاج نتیجه کنید

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). قسمتی از آیۀ 275، از سورۀ 2: البقرة

(2) صدر آیۀ 1، از سورۀ 5: المآئدة

(3) صدر آیۀ 29، از سورۀ 4: النّسآء

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 81

و این از آیات بسیار بسیار روشنی است که دلالت برولایت پیغمبر می‌کند!

پس وقتی که پیغمبر أمر و نهیی کند، تمام مؤمنین باید در تحت أمر پیغمبر باشند. زیرا ولایت او نسبتِ به إنسان از خود إنسان بیشتر است.

یکی از آیات قرآن که دربارۀ ولایت معصومین به آن می‌توان استدلال نمود این آیه است: إِنَّ أَوْلَی النّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِیُّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اللّهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ «1».

«سزاوارترین مردم، نزدیک‌ترین مردم، أحقِّ مردم به إبراهیم، آن کسانی هستند که از او پیروی می‌کنند، و این پیغمبر و آن کسانی که به این پیغمبر إیمان آورده‌اند؛ و خداوند ولیّ مؤمنان است.»

زیرا با در نظر گرفتن آیه‌ای که سابقاً ذکر شد (که خداوند حضرت إبراهیم را إمام قرار داده است: قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً «2». و این آیه که: نزدیکترین مردم را به إبراهیم، و سزاوارترینِ آنان را به او، کسانی قرار داده که از او و از این پیغمبر (رسول أکرم)، که ولایت آنان نسبت به حضرت إبراهیم از همه بیشتر است، پیروی می‌کنند؛ می‌توان استفادۀ ولایت برای همین أفراد نمود.

زیرا که: أَوْلَی النّاسِ بِإِبْراهِیمَ، یعنی اینها دارای مقام ولایت می‌شوند، و می‌توانند بر حسب درجۀ نزدیکی آنها با خود حضرت إبراهیم، أمر و نهی کنند. و دربارۀ: هذَا النَّبِیُّ، هم که معلوم است؛ و همینطور: الَّذِینَ آمَنُوا، بحسب درجات إیمان، هر چه به پیغمبر و حضرت إبراهیم نزدیک‌تر بشوند ولایتشان بیشتر خواهد بود.

اینها مجموعۀ آیاتی بود که از قرآن مجید برای ولایت إمام استخراج نمودیم؛ نه ولایت فقیه. زیرا آن بحث جداگانه‌ای دارد.

و أمّا روایاتی که دلالت می‌کند بر انحصار حکم در معصومین، خواه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آیۀ 68، از سورۀ 3: ءَال عمران

(2) قسمتی از آیۀ 124، از سورۀ 2: البقرة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 82

رسول خدا باشد، و خواه أئمّه علیهم السّلام بسیار زیاد است.

### قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا یَجْلِسُهُ إلَّا نَبِیٌّ أَوْ وَصِیُّ نَبِیٍّ أَوْ شَقِیٌّ

از جمله: روایتی است که مشایخ ثلاثه (کلینی و شیخ طوسی و شیخ صدوق) روایت می‌کنند دربارۀ پرهیز کردنِ از قضاء و حکومت، و خطر و عظمت حکومت، که این مقامِ رفیعی است و اختصاص به پیغمبر یا وصیِّ او دارد. کلینی و شیخ صدوق- دربارۀ گفتار أمیر المؤمنین علیه السّلام به شُرَیح- روایت می‌کنند که آن حضرت به شُرَیح فرمودند: این کار تو بسیار پر خطر است! و مواظب باش که در کدام مجلسی نشسته‌ای! و خطر و عظمتِ مجلسی که در آن استقرار پیدا کرده‌ای تا چه اندازه‌ای حائز أهمّیّت است!

هر سه نفر این روایت را در کتاب «قضاء» نقل می‌کنند. لیکن کلینی با سندِ خود، از محمّد بن یحیی، از محمّد بن أحمد، از یعقوب بن یزید، از یحیی بن مبارک، از عبد الله بن جَبَلَة، از أبی جمیلة، از إسحق بن عمّار، از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: قَالَ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلامُ لِشُرَیْحٍ: یَا شُرَیْحُ! قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا یَجْلِسُهُ إلَّا نَبِیٌّ أَوْ وَصِیُّ نَبِیٍّ أَوْ شَقِیٌّ «1».

«أمیر المؤمنین علیه السّلام به شُرَیْح فرمود: ای شُریح! تو در جائی نشسته‌ای که در آن مجلس نمی‌نشیند مگر پیغمبری یا وصیّ پیغمبری یا یک مرد شقیّ.» یعنی کسی که در این مجلس می‌نشیند، حتماً باید یا پیغمبر باشد یا وصیّ پیغمبر، و در غیر اینصورت حتماً باید شقیّ باشد. و إلّا، شخصی که شقیّ نباشد، در این مسند نمی‌نشیند؛ زیرا که غصب مقام نبوّت یا وصایت را کرده است. و خلاصه این مجلس، اختصاصِ به پیغمبر یا وصیّ پیغمبر دارد.

و عین این روایتی را که از کلینیّ عرض شد، شیخ در «تهذیب»، کتاب القضآء، نقل می‌کند «2» أمّا صدوق در «مَن لَا یَحضُرُه الفَقِیه» مرسَلًا از أمیر المؤمنین

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «فروع کافی» ج 7، کتاب القضآء و الاحکام، ص 406، باب انّ الحکومة إنّما هی للإمام علیه السّلام، حدیث 2

(2) «التّهذیب» ج 6، ص 217، کتاب القضایا و الاحکام، باب 87، حدیث: 1

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 83

علیه السّلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: یَا شُرَیْحُ! قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا مَا جَلَسَهُ إلَّا نَبِیٌّ أَوْ وَصِیُّ نَبِیٍّ أَوْ شَقِی «1» «ای شُرَیح! در مجلسی نشسته‌ای که ننشسته است در آنجا مگر پیغمبر، یا وصیّ پیغمبر، یا شخصی که شقیّ باشد.»

در روایت أوّل که روایت کلینی و شیخ باشد «لَا یَجْلِسُهُ» آمده، و در روایت صدوق «مَا جَلَسَهُ» دارد. و این دو، از نظر معنی قدری تفاوت دارند. و روایت أوّل مهمتر است. می‌فرماید: قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا یَجْلِسُه، تو در مجلسی نشسته‌ای که آن مجلس، شأنیّت جلوس ندارد مگر برایِ پیغمبر، یا وصیّ پیغمبر، یا شقیّ.

از این روایت، صعوبت قضاء استفاده می‌شود؛ و اینکه قضاء به قدری مهمّ و صَعب است که منحصر است در معصوم؛ خواه پیغمبر باشد یا وصیّ پیغمبر، و اگر نه، شقیّ خواهد بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

تهرانی، سید محمد حسین حسینی، ولایت فقیه در حکومت اسلام، 4 جلد، انتشارات علامه طباطبایی، مشهد - ایران، دوم، 1421 ه ق

ولایت فقیه در حکومت اسلام؛ ج‌1، ص: 83

أمّا از روایت دوّم که می‌گوید: مَا جَلَسَهُ إلَّا نَبِیٌّ، فهمیده می‌شود که: تا کنون در این مجلس ننشسته است مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر یا شقیّ.

### رسول أکرم و معصومین علیهم السّلام، أفرادی را به عنوان ولایت به شهرها می‌فرستادند

اینک به این مطلب پرداخته، و ببینیم که اگر قضاء و حکومت، انحصار به پیغمبر، یا وصیّ پیغمبر دارد؛ پس حکومت‌هائی که در زمان ما انجام می‌گیرد در زمان غیبت کبری که مجتهدین حکم کرده، و فصل خصومت می‌کنند، و یا اینکه أحکام ولائیّه صادر می‌کنند، و یا حتّی در زمان خود أئمّۀ معصومین علیهم السّلام، از چه قرار است؟ و انحصار چه معنی دارد؟

یعنی ما باید باب اجتهاد را به طور کلّی ببندیم و بگوئیم: هیچ کس حقّ ندارد حکم کند مگر اینکه پیغمبر باشد، یا وصیّ پیغمبر؟ این که لازمه‌اش تعطیل حکم خداست بطور کلّی.

حضرت إمام زمان که غائب هستند، و مردم به آن حضرت دسترسی ندارند؛ اگر بنا هم بشود که مردم در مرافعات و منازعات به مجتهدین هم

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «من لا یحضره الفقیه» ج 3، ص 5، باب اتّقآء الحکومة، حدیث 3223

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 84

رجوع نکنند، لازم می‌آید که أحکام بکلّی تعطیل شود. در حالیکه مسلّم اینطور نیست. چرا؟ برای اینکه در زمان خود پیغمبر صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، آن حضرت أفرادی را برای حکم و قضاوت به نقاط دور دست مانند: یَمَن و طائف می‌فرستادند. و یا در مکّه بعد از فتح، شخصی را به جای خود گذاشتند که به امور مردم رسیدگی کرده و قضاوت و حلّ خصومت نماید؛ با اینکه آنها نه پیغمبر بودند و نه وصیّ پیغمبر!

در زمان أئمّه علیهم السّلام هم مطلب از همین قرار بوده است. أمیر المؤمنین علیه السّلام أفرادی را برای حکومت در شهرها می‌فرستادند، که آنها نه پیغمبر بودند و نه وصیّ پیغمبر؛ و چه بسا خطا هم از آنان سر می‌زد. البتّه خطاهای آنان عمدی نبود؛ زیرا مجتهد، نهایت کوشش را در به دست آوردن أحکام می‌کند، و اگر اتّفاقاً از روی خطا خلاف هم بنماید، عیبی ندارد و آن ممکن است. زیرا که مجتهد مُصیب نیست.

و بهترین دلیل بر این مطلب، اختلاف آرا مجتهدین است. زیرا که اختلاف آراء، دلیل بر این است که همۀ آنها مُصیب نیستند. و إلّا اختلافی در میان آرا آنها پیدا نمی‌شد.

حضرت صادق علیه السّلام شاگردانی تربیت می‌کردند و به أطراف می‌فرستادند؛ یا أفرادی می‌آمدند و از آن حضرت تعلیم می‌گرفتند، و به أوطان خود بر می‌گشتند؛ و مشغول تدریس و تعلیم و حکومت و قضاء در بین مردم می‌شدند. و شیعیان به آنان مراجعه می‌کردند و حضرت هم می‌فرمودند: مراجعه کنید.

یونس بن عبد الرّحمَن که از بزرگان أصحاب است، در مسجد کوفه می‌نشست و مردم می‌آمدند و مَسائلشان را سؤال می‌کردند، و او هم فتوی می‌داد و در بین مردم فصل خصومت می‌کرد. از حضرت سؤال شد: یُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ ثِقَةٌ ءَاخُذُ عَنْهُ مَعَالِمَ دِینِی؟ قَالَ: نَعَمْ. «یونس بن عبد الرّحمن، ثقه

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 85

است؟ من از او معالم دینم را أخذ کنم؟ حضرت فرمودند: بله، معالم دین را از او أخذ کن.» در حالی که حضرت در مدینه بودند و یونس در کوفه بود.

و علاوه دسترسی به خودِ إمام معصوم در زمان معصوم هم برای همۀ مردم مَیسور نبود. اینک زمان غیبت است و حضرت إمام زمان غائب هستند؛ و بر فرض حضور هم دسترسیِ همۀ مردم به ایشان مقدور نخواهد بود. مگر حضرت صادق علیه السّلام حضور نداشتند!؟ أوّلًاحضرت در مدینه بودند و مردم شهرهای دیگر که از مدینه منقطع بودند دسترسی به آن حضرت نداشتند که در جزئی‌ترین مسأله به آن حضرت مراجعه کنند. أفرادی که در کوفه، شام، مکّه و یا در سائر شهرها بودند، دسترسی به إمام صادق علیه السّلام نداشتند.

و حتّی در خود مدینه تمام أفراد به ایشان دسترسی نداشتند که هر مرد و هر زنی در جزئی‌ترین مسأله به خدمت ایشان رفته و از حضرت سؤال کند، این طرز فراگیری أصلًا غیر قابل إمکان بود

. مضافاًبه اینکه آن حضرات غالباً در تقیّه و خوف و تحت نظر دولت بودند، و کسی نمی‌توانست با آنها ملاقات کند. بنابراین جهات، خود آن بزرگواران می‌گفتند که أصلًا نزد ما نیائید؛ و به ما مراجعه نکنید! بلکه نزد رُوات أحادیث ما و آنها که در حلال و حرام ما نظر می‌کنند بروید؛ و آنها را میان خود حَکَم قرار بدهید؛ حکم آنها حکم ماست.

### أئمّه علیهم السّلام، کیفیّت اجتهاد را به شاگردان تعلیم مینمودند

در زمان خود أئمّه علیهم السّلام باب اجتهاد مفتوح بود، نه اینکه اجتهاد منحصر باشد به زمان غیبت؛ شاگردان إمام صادق علیه السّلام، خود مجتهد بودند؛ حضرت کیفیّت فتوی دادن را به آنان تعلیم می‌فرمود؛ و آنها به نظر خود فتوی می‌دادند.

مثلًا آن قضیّۀ مَرارَه در کتب فقهی مضبوط است که: شخصی بر پای خود لغزید و استخوانِ روی پایش (محلّ مسح) شکست، و روی آن مَرارَه بسته

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 86

بودند (مَرارَه، زَهْرۀ گوسفند و گاو و أمثال آنها را گویند). به خدمت حضرت إمام صادق علیه السّلام آمد و سؤال نمود که من می‌خواهم وضو بگیرم؛ در موقع وضو چگونه مسح کنم؟ حضرت فرمودند: یُعْرَفُ هَذَا وَ أَشْبَاهُهُ مِنْ کِتَابِ اللَهِ؛ مَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ؛ امْسَحْ عَلَی الْمَرَارَةِ! «این حکم و أمثال آن از کتاب خدا معلوم می‌شود. (خداوند در قرآن فرموده است:) خداوند برای شما در دین، حَرَج و گرفتگی و سختی قرار نداده است. روی همین مرارَه مسح کن!» لزومی ندارد مَرارَه را برداشته و روی پای خو را مسح کنی!

بدین طریق، حضرت دستور جبیره به او دادند. جبیره معنیش همین است. حضرت در مقام تعلیم این مطلبند که: قرآن ابتداءً وضوء را بر شما واجب کرده: فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ إِلَی الْکَعْبَیْنِ «1» بایستی پاهایتان را تا کعبین مسح کنید. پس أصل آیۀ وجوب وضوء را ضمیمۀ آیۀ: ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ «2» فرمودند؛ بدین صورت که اگر مَرارَه یا جبیره برداشته شود، و مسح روی پا انجام پذیرد موجب حَرَج خواهد بود؛ پس أصل وضو ثابت، و حرجِیَّتَش برداشته شده است، نتیجه چه خواهد بود؟ امْسَحْ عَلَی الْمَرَارَةِ.

یا دربارۀ آن کسی که مریض بود، و در حال مرض که بستری بود جُنُب شد، نزدیکانش او را غسل دادند، و در أثر این عمل مُرد. فَکُزَّ فَمَاتَ «مبتلا به کُزاز شد و مُرد.»

وقتی حضرت شنیدند بسیار ناراحت شده فرمودند: قَتَلُوهُ! قَاتَلَهُمُ اللَهُ، أَلَا یَمَّمُوهُ؟ أَلَا سَأَلُوا؟ «خدا بکشد آنها را! کشتند این بیچاره را. آخر چرا تیمّمش ندادند؟ چرا از این مسأله سؤال نکردند؟»

أَلَا یَمَّمُوهُ، یعنی چه؟ یعنی خودشان باید وظیفۀ خود را بدانند که

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1): قسمتی از آیۀ 6، از سورۀ 5: المآئدة

(2) قسمتی از آیۀ 78، از سورۀ 22: الحجّ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 87

وقتی شخصی مریض شد و آب هم برای او ضرر دارد، این شخص، واجد المآء نیست. و در قرآن مجید داریم: فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً\* «1» و حضرت می‌خواهند بفهمانند که این عدم وجدانِ ماء، تنها عدم وجدان خارجی نیست که آب در خارج پیدا نکنید؛ بلکه مقصود از عدم الوجدان، عدم التمکّن است. اگر شما متمکّن از آب نبودید، أعمّ از اینکه آب در خارج نباشد، یا بواسطۀ جهات مرض و أمثال آن متمکّن نباشید، شما واجد الماء نیستید. و وقتی واجد الماء نیستید، وظیفه تیمّم است.

شما بایستی این بیچاره را تیمّم می‌دادید؛ برداشتید خودسرانه غسلش دادید و او را کشتید. قَتَلُوهُ قَاتَلَهُمُ اللَهُ.

حضرت می‌فرماید: اصولًا بر عهدۀ ما تعلیم اصول است. بر عهدۀ ماست که اصول و أحکام کلّی را برای شما بیان کنیم و بر شماست که تفریع فروع کنید!

أصحابی که از شاگردان آن حضرت بودند، در فنّ تفریعِ فروع، مجتهد می‌شدند؛ و خودشان تفریع فروع می‌کردند، و به آیات قرآن استدلال می‌نمودند. و این، منهج حضرت صادق و حضرت باقر و سائر أئمّه علیهم السّلام بود.

بنابراین، باب اجتهاد در زمان خود أئمّه علیهم السّلام مفتوح بوده است. و در هر شهری مجتهدینی بودند، بزرگانی بودند از مؤمنین و از شیعیان و أهل وثوق و عدالت، که مرجع مردم بودند و آنها به عنوان نمایندگی از طرف إمام معصوم در شهرها به فتوی و به حکومت مشغول بودند.

حال که مسأله از این قرار است، چگونه می‌توان گفت که قضاء و حکومت به نبیّ یا وصیّ نبیّ انحصار دارد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1)!؟ قسمتی از آیۀ 43، از سورۀ 4: النّسآء؛ و آیۀ 6، از سورۀ 5: المآئدة. «پس اگر آب نیافتید، تیمّم کنید از خاک پاک یا زمین پاک.»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 88

### نهی از ولایت و قضاوت برای غیر معصوم، نهی از ولایت و قضاوت استقلالی بوده است

طبق همین روایاتی که بیان شد، مرحوم مجلسی رضوان الله علیه در «مرءَاة العقول» از این مسأله جواب داده و فرموده است: وَ لَا یَخْفی أنَّ هَذِهِ الاخْبارَ تَدُلُّ بِظَواهِرِها عَلَی عَدَمِ جَوازِ الْقَضآءِ لِغَیْرِ الْمَعْصومِ؛ وَ لَا رَیْبَ أنَّهُمْ عَلَیْهِمُ السَّلامُ کَانَ یَبْعَثونَ الْقُضاةَ إلَی الْبِلادِ، فَلا بُدَّ مِنْ حَمْلِها عَلَی أنَّ الْقَضآءَ بِالاصَالَةِ لَهُمْ، وَ لَا یَجُوزُ لِغَیْرِهِمْ تَصَدِّی ذَلِکَ إلَّا بِإذْنِهِمْ، وَ کَذا فِی قَوْلِهِ عَلَیْهِ السَّلامُ: «لَا یَجْلِسُهُ إلَّا نَبِیٌّ»، أیْ بِالاصالَةِ. وَ الْحاصِلُ أنَّ الْحَصْرَ إضافیٌّ بِالنِّسْبَةِ إلَی مَنْ جَلَسَ فِیها بِغَیْرِ إذْنِهِمْ وَ نَصْبِهِمْ عَلَیْهِمُ السَّلامُ «1»

ایشان اینطور جواب می‌دهند که: با اینکه می‌دانیم و مسلّم است خود حضرات، أفراد غیر معصوم را برای قضاء به سوی شهرها می‌فرستادند، این أخبار را باید بر قَضآء بِالاصالَةحمل نمود. یعنی کسی بالاصاله، در شهری بدون نظر و إذن إمام، و بدون إجازه و نصب او، از پیش خود قضاوت کند، این حرام است و جائز نیست. و اگر کسی این کار را بکند، حتماً شقیّ خواهد بود و «اتَّقُوا الْحُکُومَةَ» شامل او می‌شود. أمّا اگر به إذن آنها و به عنوان نیابت باشد، و از طرف أئمّۀ معصومین مجاز و منصوب باشند، کأنّه خود آنها هستند و بین این دو دسته از أخبار منافاتی نخواهد بود. پس این أخبار را باید حمل کرد بر اینکه: قَضآء بِالاصالَة، اختصاص به أئمّۀ معصومین دارد.

پس این که حضرت می‌فرماید: لَا یَجْلِسُهُ إلَّا نَبِیٌّ، یعنی بِالاصاله. در این مجلسی که شریح نشسته، بالاصاله نمی‌نشیند مگر پیغمبری یا وصیّ پیغمبری یا شقیّ. و أمّا با إذن و نیابت، نه، اینطور نیست؛ بلکه غیر پیغمبر و وصیّ پیغمبر و غیر شقیّ هم می‌نشیند. مانند خود شُرَیْح که از طرف أمیر المؤمنین علیه السّلام در آن مجلس نشسته بود، و حضرت هم او را در آن مجلس منصوب فرموده بودند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «مرءَاة العقول» ج 24، ص 265، کتاب القضآء، از طبع حروفی؛ و نیز در ج 4، ص 231، از طبع سنگی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 89

(شریح سابقۀ طویلی دارد؛ أصلًا ایرانی بود و ساکن یَمن، و از همان ایرانی‌هائی بود که انوشیروان در حدود دوازده هزار نفر به یمن فرستاد که با أهالی آنجا کمک کردند، و مهاجرینی که از آفریقا آمده و آن ولایت را گرفته بودند، همه را بیرون نمودند. و این که تعدادی زیاد از ایرانیان در یمن ساکن بودند، از همانها می‌باشند. و از جملۀ آنانند: باذان (پادشاه یمن) و فرستادگان او: بابویه‌و خرخُسْره، که خدمت پیغمبر رسیدند و جواب نامۀ خسرو پرویز را در وقتی که نامۀ پیغمبر را پاره کرد آوردند؛ و اینها ایرانی بودند؛ این شریح هم از آن جمله است، که عمر در زمان خلافتش او را به قضاوت کوفه منصوب کرد؛ او در طول خلافت عثمان هم متصدّی قضاء بود، و در زمان أمیر المؤمنین علیه السّلام هم به همین شغل باقی بود. و سابقۀ طولانی پیدا کرد و بسیار متمکّن شد و بسیار پیر و فرتوت گشت؛ و گویا بیش از صد سال هم عمر کرد تا از دنیا رفت.

در زمان أمیر المؤمنین علیه السّلام، حضرت از قضاوت او خیلی راضی نبودند، زیرا بعضی أوقات در قضاوتهایش خلافهائی از او دیده می‌شد. لذا حضرت او را عزل کردند، و بر أثر این عمل، سر و صدا و غوغای مردم بلند شد که: علیّ، این قاضیِ سابقه دار ما را که در حدود بیست سال از زمان عمر و عثمان تا کنون در اینجا قضاوت می‌کرده، عزل نموده است! حضرت ناچار، دو مرتبه او را منصوب نمودند.)

و حضرت در اینجا إشاره می‌کنند که: متوجّه مقام و منزلت خود باش که این به اندازه‌ای دقیق است که این مجلس، مجلس نبیّ، یا وصیّ نبیّ، یا شقیّ است. و اگر تجاوز کنی، حتماً تو شقیّ خواهی بود.

و أتمّ و أکمل روایاتی که دربارۀ ولایت إمام علیه السّلام آمده است همان روایتی است که کلینی از أبی محمّدٍ القاسم بن العلآء، مرفوعاً از عبد العزیز بن مسلم از حضرت رضا علیه السّلام روایت می‌کند. و آن روایت بسیار مفصّل

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 90

است. عزیز بن مسلم، در مَروْ به خدمت حضرت می‌رسد و می‌گوید: من در مسجد بودم و دیدم که مردم دربارۀ إمامت و حکومت و اینگونه مسائل گفتگو می‌نمودند و حضرت جواب مفصّلی به او می‌دهند.

این روایت بتمامه در «کافی» نقل شده و دارای مضامین بسیار عالی است که أصلًا ولایت، شأن إمام است، از خواصّ إمام است، ریخته شده است برای إمام.

از جملۀ مطالبی که حضرت در این روایت بیان می‌فرماید، این است که: إنَّ الإمَامَةَ أَجَلُّ قَدْرًا وَ أَعْظَمُ شأْنًا وَ أَعْلَی مَکَانًا وَ أَمْنَعُ جَانِبًا وَ أَبْعَدُ غَوْرًا مِنْ أَنْ یَبْلُغَهَا النَّاسُ بِعُقُولِهِمْ أَوْ یَنَالُوهَا بِارَآئِهِمْ أَوْ یُقِیمُوا إمَامًا بِاخْتِیَارِهِم «1».

إمامت، قدر و منزلتش بزرگتر و جلیل تر، شأنش عظیم تر، مکانش بالاتر و رفیع تر، جانبش (یعنی أطراف و أکنافش) منیع‌تر و محفوظ و مصون تر، و رسیدن به کنهش مشکل‌تر است از اینکه مردم بتوانند با عقول خود به آن برسند؛ با إدراکات خودشان به حقیقت إمامت برسند، و با آراء خود به فهم آن نائل آیند. یا اینکه إمامی را به اختیار و انتخاب خود برگزینند!»

زیرا آنکسی را که مردم اختیار می‌کنند، طبق إدراکات و درایت خود آنهاست؛ و لیکن مقام إمام جائی است که فکر کسی به او دسترسی نداشته و نمی‌رسد. چگونه إنسان به اختیار خود کسی را به إمامت نصب کند! پس إمامت انتخابی نیست، و انتصابی می‌باشد، و از طرف پروردگار و رسول خدا معیّن می‌شود. و باید مردم طبق آیات مبارکات قرآن از إمام معصوم تبعیّت کنند.

اینها روایاتی بود که در مورد ولایت إمام بیان شد. و إن شآء الله از این پس باید در بحث ولایت فقیه‌وارد شده و ببینیم از چه طریقی می‌توان آنرا إثبات نمود

. اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «اصول کافی» ج 1، ص 198، باب نادر جامع فی فضل الإمام و صفاته، حدیث 1

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 93

# درس پنجم: مواردی که در نظر بدوی حکم معصوم مخالف است اما در واقع عین حکم خداست

## اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 113

عرض شد که: رسول خدا و أئمّه علیهم السّلام دارای ولایت مطلقۀ کلّیّه هستند. و لازمۀ ولایت، مُتَشَأّنْ شدن به شؤون و مَظهریَّتِ أسماء و صفات حضرت پروردگار عَلِیِّ أعلی است. و أمر ولائی آنها حتماً در مَمشای کلام خدا و دستورات و قوانین دینی است. و محال است که از آنها أمر و نهیی بر خلاف این مَمْشی سر بزند.

اینک بیان می‌کنیم که در چند مورد ممکن است از آنها أوامر و نواهی‌ای صادر شود که- البتّه بنظر بَدْوی إنسان- با ظاهر شرع مخالف باشد؛ ولیکن مَنشأ و مَمشی، همان قانون و سنّت است و هیچ تخطّی از کتاب و سنّت نیست.

این موارد، بنا بر آنچه که بنده در أطرافش تأمّل کرده‌ام، فقط سه مورد است؛ و اگر موارد دیگری هم پیدا شود باز به این سه مورد بر می‌گردد.

## أوّل: مورد تبدّل حکم بواسطۀ تبدّل موضوع

یکی از آن موارد این است که: إمام یا معصوم به إنسان، بر أساس کیفیّت و حالی که در إنسان هست، أمری می‌کند؛ ولی إنسان خودش را در خارج آن حال می‌پندارد، و در تحت حکم دیگری می‌بیند، و خیال می‌کند که این حکم مخالف حُکمُ الله است، در حالیکه اینچنین نیست.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 114

مِن باب مثال: معصوم به إنسان أمر می‌کند که از گوشت میته (مُردار) بخور! در حالیکه مردار حرام است، حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ «1» و إنسان خیال می‌کند این أمری که او به إنسان کرده، بر خلاف حکم قرآن است. و لیکن أمر او به إنسان به خوردن میته، در صورتِ إیجابِ ضرورت است. مثلًا در مَخمصه و مَجاعَه یا در بَیدائی گرفتار است که اگر میته نخورد از گرسنگی می‌میرد، و غیر از میته هم چیزی نیست. یا داروی محرّمی را طبیب برای او تجویز کرده است که معالجۀ او انحصار به آن دارد؛ و أمثال اینها.

إنسان خیال می‌کند: أمری که معصوم به إنسان می‌کند که: کُلْ مِنَ الْمَیْتَةِ، خلاف است؛ در حالتی که اگر دقّت کنیم می‌بینیم منشأش خلاف نیست؛ برای اینکه همان شارعی که به إنسان گفته است: میته حرام است و فرموده: حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ، در صورت اضطرار، آن را جائز شمرده است: فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ «2» و همچنین آیۀ شریفۀ: إِلّا مَا اضْطُرِرْتُمْ «3»، کسیکه در مَخمَصه و گرسنگی گرفتار شود و مضطرّ بشود به اینکه- برای دفع ضرورت- مقداری از آن میته بخورد، بر او باکی نیست، باید بخورد.

پس در اینجا که حکم به حِلِّیَّت أکل میته آمده، در حقیقت تبدّل حکم نیست؛ بلکه تبدّل موضوع است. لهذا می‌توانیم بگوئیم این استثنای إِلّا مَا اضْطُرِرْتُمْ، در حقیقت، موضوع را دو تا می‌کند. یکی: مکلَّف در حال غیر اضطرار. و دیگری: مکلَّف فی حالِ الاضطِرار. در غیر حال اضطرار: حُرِّمَتْ عَلَیْهِ الْمَیْتَةُ؛ و فی حال الاضطرار: حُلِّلَتْ لَهُ الْمَیْتَةُ.

و نظیر این مورد، موارد بسیاری داریم. مثلًا در نماز قصر و إتمام، مکلّف دو حال دارد: یک حال حَضَر، و یک حال سفر؛ در حال حضر نماز چهار رکعت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) صدر آیۀ 3، از سورۀ 5: المآئدة

(2) ذیل آیۀ 3، از سورۀ 5: المآئدة

(3) قسمتی از آیۀ 119، از سورۀ 6: الانعام

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 115

است و در حال سفر دو رکعت؛ پس موضوع دو تاست. در ماه رمضان کسیکه حاضر است، واجب است روزه بگیرد و کسیکه در سفر است باید روزه نگیرد. در اینجا نیز موضوع دو تاست؛ و بواسطۀ تبدّل موضوع، حکم نیز متبدّل می‌شود؛ نه اینکه دو حکم مخالف، بر موضوع واحد تعلّق گیرد. و در حقیقت، صورتِ استثناء است، زیرا که استثناء، به تبدّل موضوع بر می‌گردد؛ گرچه إِلّا مَا اضْطُرِرْتُمْ در اینجا به عنوان استثناء آمده است، ولیکن در حقیقت، موضوع متبدّل شده و ملاک تکلیف تفاوت کرده است. مکلّف دو ملاک دارد: یک ملاک در حال اضطرار، و یک ملاک در حال غیر اضطرار. و بر حسب این دو ملاک، دو حکم مختلف بر او بار است.

روزه بر شخص حاضر واجب، و بر مسافر حرام است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ «1»، تا می‌رسد به: فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً أَوْ عَلی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیّامٍ أُخَرَ «2» «هر کدام از شما که مریض یا در حال سفر بود باید به تعداد روزه‌هائی که در ماه رمضان خورده است، قَضا کند.» حال، اگر رسول خدا در سفر به إنسان أمر کرد: روزه‌ات را بخور، نباید بگوئیم: این أمر ولائی او بر خلاف ممشای کتاب می‌باشد؛ بلکه این، حکمِ شخص إنسان را بواسطۀ تبدّل موضوع بیان می‌کند.

کما اینکه در جنگ بدر که در ماه رمضان واقع شد، و رسول خدا با أصحاب تشریف بردند، و آیه نازل شد که در سفر باید روزه خورده شود، و پیغمبر فرمود: باید روزۀ خود را إفطار کنید، بسیاری از أفراد، إفطارنکردند، و پیغمبر فرمودند: یَا مَعْشَرَ الْعُصَاةِ! إنِّی مُفْطِرٌ فَأَفْطِروُا! «ای گروه گنهکاران! من إفطار کردم، شما هم إفطار کنید!»

این یکی از مواردی بود که ممکن است معصوم به إنسان أمری بکند، و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) صدر آیۀ 183، از سورۀ 2: البقرة

(2) قسمتی از آیۀ 184، از سورۀ 2: البقرة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 116

در نظر بدویّ خلاف جلوه کند؛ ولی در حقیقت خلاف نیست بلکه در نظر إنسان خلاف جلوه می‌نماید؛ زیرا که این أمر دارای مَدرَک و ملاک شرعی است.

## دوّم: برای معصوم ظاهر است چیزی که برای غیر او پنهان است

### اشاره

مورد دوّم: در آنجائی است که معصوم عِلم به واقع و حقیقت دارد، که همه جا دارد؛ و لیکن در اینجا بر أساس آن عِلم، مطلبی را به إنسان می‌گوید، در حالتی که از نقطۀ نظر إدراکِ إنسان، پی بردنِ به آن حقیقت‌و واقعیّت مشکل است یا اینکه محال است. مثلًا شمشیر بدست إنسان می‌دهد و می‌گوید: برو فلان کس را بکش! معصوم و پیغمبر و إمام است که چنین أمری می‌کند؛ و لیکن بنظر إنسان کشتنِ شخص مؤمن جائز نیست؛ أمّا بنظر او که واقف بر مصالح و مفاسد و عواقب و خصوصیّات و مقتضیات و شرائط است، و علم کلّی و سِعی دارد، این أمر عین واقعیّت است؛ و لیکن از تحت أفکار ما خارج می‌باشد.

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلَّم در مسجد نشسته بودند؛ و به أبو بکر فرمودند: این شمشیر را بردار و برو پشت مسجد، یک شخصی ایستاده، او را بکش! أبو بکر شمشیر را بدست گرفت و پشت مسجد آمد؛ دید آن شخص در کناری مشغول نماز است. به نزد پیغمبر برگشت. رسول خدا فرمودند: او را کشتی؟! عرض کرد: نه یا رسول الله، نکشتم! حضرت پرسیدند: چرا نکشتی؟! عرض نمود: چون مشغول نماز بود.

حضرت شمشیر را به عُمَر داده، فرمودند: برو او را بکش! او هم آمد و دید که آن شخص مشغول نماز است؛ و برگشت. حضرت فرمودند: او را کشتی؟! گفت: نه! حضرت پرسیدند چرا؟! عرض کرد: یا رسول الله مشغول نماز بود.

رسول خدا صبر کردند تا أمیر المؤمنین علیه السّلام آمدند، رو به ایشان کرده و فرمودند: یا علیّ شمشیر را بردار و پشت مسجد برو، آن شخص را بکش! حضرت شمشیر را بدست گرفتند و پشت مسجد آمدند؛ در این موقع آن

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 117

شخص رفته بود. أمیر المؤمنین علیه السّلام هم برگشتند. رسول الله پرسیدند: کُشتی یا علیّ؟! عرض نمود: نه. حضرت پرسیدند: چرا؟ عرضه داشت: زیرا در آنجا کسی را نیافتم. حضرت فرمودند: اگر او را کشته بودند، فتنه بکلّی برداشته شده بود. این مرد رئیس فتنه و کانون فساد است. و از این پس در عالم إسلام چه فتنه‌های عجیب و غریبی از این مرد تراوش می‌کند «1»

و این مرد حُرْقوص بن زُهَیرمعروف به ذُو الْخُوَیْصَرَةاست که از همان زمان مشغول فتنه جوئی و اختلاف در میان مسلمین بود تا اینکه منتهی شد به جنگ نهروان و از رؤسای خوارج بود؛ و در این جنگ بدست أصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام کشته شد.

حال، این خود یک قضیّه و مسأله‌ای است که: چرا معصوم أمر می‌کند او را بکش؟ أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌رود و طبق أمر رسول خدا اگر او را بیابد می‌کشد. زیرا اگر او را می‌یافت، بدون شکّ اگر در نماز هم می‌بود، در سجده هم می‌بود، و اگر اشکش هم روی دامن و پیراهنش جاری بود، حضرت می‌زد و می‌کشت؛ چرا که أمر رسول خداست! أمّا آنها اینچنین نیستند؛ بلکه می‌گویند: مشغول نماز است. یعنی آنها نظرشان به ظاهر نماز است؛ و به باطن و عمق مطلب نیست.

### فرق بین سنّی و شیعه، جواز و عدم جواز اجتهاد در برابر نصّ است

و همین مسأله فارقِ بین تشیّع و تسنّن است. مکتب شیعه، از زمان رسول خدا تا به حال وجود داشته؛ و همینطور مکتب عامّه هم از آن زمان تا کنون بوده است. شیعه، یعنی أمیر المؤمنین علیه السّلام و متابعین او، اینها أفرادی هستند که تابع نصّ می‌باشند، و اجتهاد در مقابل نصّ را جائز نمی‌شمرند. و أمّا آنها در مقابل نصّ، اجتهاد و إظهار نظر می‌کنند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). کتاب شریفِ «المراجعات» تألیف علّامه سیّد عبد الحسین شرف الدّین، مراجعۀ 94، بنقل از منابع مهمّ أهل سنّت؛ و نیز در کتاب «الفصول المهمّة فی تألیف الامّة» طبع نجف، صفحۀ 108 ببعد از کتب مهمّ آنان نقل می‌کند

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 118

. و تمام مسائلی که شیعه با عامّه از آن زمان تا بحال در آنها اختلاف دارند فقط به این یک أصل بر می‌گردد که: شیعه متعبّد به نَصّ است؛ ولی آنها از نصّ تجاوز می‌کنند و می‌گویند: و لو اینکه در مسأله‌ای نصّ وارد شده، و قرآن است، نصّ است، یا سنّت پیغمبر مسلّماً آمده است، ولی مصلحت نیست ما طبق آن رفتار کنیم؛ بلکه ما هم خودمان فکر داریم؛ ما می‌بینیم این شخص که پشت مسجد ایستاده و پیغمبر أمر به کشتن او می‌کند، مشغول نماز است؛ مسلمان را که نمی‌شود کشت، نماز خوان را که نباید کشت! إظهار نظر و اجتهاد در مقابل نصّ می‌کنند. این مسأله است که شیعه و سنّی در آن اختلاف دارند.

عیناً مانند داستان حضرت موسی و خضر- علی نبیّنا و آله و علیهما السّلام- است که: فَانْطَلَقا حَتّی إِذا لَقِیا غُلاماً فَقَتَلَهُ قالَ أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّةً بِغَیْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُکْراً «1» حضرت موسی با خضر روان شدند تا اینکه به محلّی رسیدند که أطفال مشغول بازی بودند. در آن حال حضرت خضر یک طفلی را کشتند. حضرت موسی به ایشان اعتراض کردند که: آیا تو یک نَفْس پاک و بی گناه و جانداری را بغیر حقّ و بدون تلافی و قصاص کشتی؟!- در حالیکه کسی را نکشته بود که بعنوان قصاص کشتن او جائز باشد- تو به چه جهت او را کشتی؟ لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُکْراً. تو کار منکری کردی، کار ناپسندی کردی! ولی حضرت خضر، این عمل را انجام داد؛ و بعد هم مصلحتش را برای حضرت موسی مفصّل بیان نمود.

حال، شاهد ما در این است که کار حضرت خضر (کشتن آن نوجوان بدون دِیَه و بدون قصاص؛ و بدون اینکه قتل نفس محترمه‌ای کرده باشد) بر أساس إدراک و دیدی است که حضرت خضر نسبت به عواقبِ أمر داشته و برای او روشن بوده است که این نوجوان اگر بزرگ بشود، پدر و مادرش را کافر و مشرک می‌کند، و از دین بر می‌گرداند؛ و باید او را از سر راه بردارد. این إدراک

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آیۀ 74، از سورۀ 18: الکَهْف

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 119

اوست.

أمّا حضرت موسی نسبت به این کار إشکال دارد و می‌گوید: این عمل، عملِ مُنْکَری است و نباید انجام پذیرد. حال آیا حضرت خضر کار درستی کرد و درست می‌گفت؟ یا حضرت موسی درست می‌گفت؟- با اینکه می‌دانید حضرت موسی هم، دارای مقام نبوّت است و پیغمبر أُولوا العزم و صاحب شریعت و معصوم است و در این موارد دربارۀ ایشان شکّی نیست- پس کدامیک درست می‌گفتند؟

جواب این است که هر دو درست می‌گفتند.

حضرت موسی دارای شریعت است و می‌گوید: هر کاری که می‌شود باید بر أساس قانون و دستور باشد. إنسان بدون دستور نمی‌تواند این عمل را انجام دهد. در شریعت نیامده است إنسان کسی را بدون سبب و علّت بکشد، مگر اینکه او کسی را کشته باشد. بر أساس قتل نفسی که کرده، إنسان می‌تواند او را قصاص کند؛ ولی بدون جهت نمی‌شود کسی را کشت.

حضرت خضر از یک افق دیگری نگاه می‌کند؛ و از آن افق که علم خاصّ خودش بوده، نه تنها قتل آن غلام برای او جائز بوده بلکه واجب بوده است. أمّا حضرت موسی که باید نگهدار شریعت باشد، نمی‌تواند از شریعت خودش تجاوز کند. آن کسی که در میان مردم، شریعت و حکم آورده، حکم قصاص آورده، و کتاب تورات را پروردگار بر او نازل کرده، و گفته است: باید بر أساس این کتاب برمردم حکم کنی، او نمی‌تواند این کار را انجام دهد؛ او دستش بسته است؛ و بهیچ وجه نمی‌تواند به آن قِسم کسی را بکشد.

فلذا حضرت رسول أکرم صلَّی الله علیه و آله و سلَّم هم در بعضی از موارد استثنائی، مثل همین قضیّۀ ذُو الخُوَیصَرة دستور دادند که بروید و فلان شخص را بکشید؛ أمّا در بقیّۀ موارد، مانند موارد قصاص و منازعات و مخاصمات، به علم غیب خود رفتار نمی‌کرده، می‌فرمودند: إنَّمَا أقْضِی بَیْنَکُمْ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 120

بِالایْمَانِ وَ الْبَیِّنَاتِ «1»، من در میان شما، فقط روی قواعد: قَسَم‌و بَیّنَه (دو شاهد عادل و یا قَسَمی که منکِر، بواسطۀ إقامۀ دَعْوی از طرف مُدَّعِی، می‌خورد) حکم می‌کنم: الْبَیِّنَةُ عَلَی الْمُدَّعِی وَ الْیَمِینُ عَلَی مَنْ أنکَر «2»

و حتماً هم باید همینطور باشد؛ زیرا که شریعت، دارای مَحکَمه است؛ دارای حکم و قواعد و قوانین است؛ اگر إنسان بخواهد از آن تجاوز و تخطّی کند، در عالم هرج و مرج می‌شود «3» دزد را باید در مَحکَمه بیاورند و دو مرد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «وسآئل الشّیعة» ج 18، کتاب القضآء، أبواب کیفیّة الحکم و أحکام الدّعوی، باب 2، حدیث 1

(2) همان مصدر، باب 3، حدیث 1 و 2 و 3 و 4 و 5 و 6

(3) غزّالی در «إحیآء العلوم» ج 2، ص 176 روایت کرده است که: عُمَر شبی در مدینه به جستجو و تجسّس برخاسته بود؛ مردی را دید که با زنی در حال فحشاء می‌باشند. چون صبح شد به مردم گفت: شما به من بگوئید: اگر إمامی مردی و زنی را در حال عمل قبیح ببیند و بر آنها حدّ جاری کند، شما چکار خواهید نمود؟! گفتند: تو إمام هستی! علیّ علیه السّلام گفت: لَیْسَ ذَلِکَ لَکَ! إذًا یُقَامُ عَلَیْکَ الْحَدُّ. إنَّ اللَهَ لَمْ یَأْمَنْ عَلَی هَذَا الامْرِ أقَلَّ مِنْ أَرْبَعَةِ شُهُودٍ ثُمَّ تَرَکَهُمْ مَا شَآءَ أَنْ یَتْرُکَهُمْ.

«اینچنین حقّی برای تو نیست؛ در آنصورت بر خودت حدّ جاری میشود. خداوند بر این أمر کمتر از چهار نفر شاهد را أمین ندانسته است! و از آن گذشته آنها را تا جائی که خودش خواسته است رها کرده و واگذارده است!»

در اینجا غزّالی میگوید: در این واقعه إشاره است بر آنکه عمر متردّد بود در اینکه: آیا ولیّ أمر ملسمین حقّ دارد بعلم خود در حدود خدا حکم کند یا نه؟ فلهذا از ایشان بصورت سؤال و فرض تقدیر، مطلب را عنوان کرد از ترس آنکه مبادا چنین حقّی برای وی نباشد؛ و خودش نیز با إخبار به اینکه چنین واقعه‌ای روی داده است، مورد حدّ قذف قرار گیرد.

و ما حصل رأی علیّ علیه السّلام این است که: چنین حقّی برای او نیست. و این بزرگترین دلیل است که شرع مقدّس طالب ستر و پوشش کارهای منکر و قبیح است. زیرا قبیح‌ترین فحشاء و منکر، عمل زناست؛ و آنرا فقط منوط به شهادت چهار نفر مرد عادل کرده است که مشاهده نموده باشند: آلت رجولیّت مرد را در آلت انوثیّت زن همچون میل سرمه دان در سرمه دان، و این هیچگاه اتفّاق نمی‌افتد.

و اگر أحیاناً قاضی شخصاً علم به این عمل پیدا کند، حقّ ندارد آنرا بازگو کند. انتهی کلام غزّالی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 121

. عادل در نزد حاکم شهادت بر دزدی او بدهند؛ به اینصورت که: ما دیدیم او دزدی نموده است؛ آن هم با آن شرائطی که در کتاب حدود ذکر شده است. در اینصورت باید فوراً حاکم دست او را قطع کند. و إلّا جائز نیست.

### کشف جرم از غیر طُرُق مشروعه، حرام است

حاکم اگر بگوید: من خود علم دارم که این دزدی کرده، جائز نیست بعلم خود عمل کند. زیرا اگر حاکم بگوید که: از بعضی طُرق غیر متعارف، بر من ثابت شده که این شخص دزدی کرده است، مثلًا بواسطۀ مَنْیِتیزْم و هیپْنوتیِزْم و أمثالها، بچّه‌ای را خواب کردند و او دزد را دیده و نشان داده، با آنکه آن دزد را تا بحال ندیده بوده، و شکلش را هم نمی‌شناخته است؛ تمام خصوصیّاتی را که دزد دارد نشان داده که آن دزد، برادر همین صاحب خانه است و لباس و شکلش اینست، و آمد و این شی‌ء خاصّ را برداشت و رفت؛ این برای حاکم در بسیاری از موارد، یقین إیجاد می‌کند و لیکن نمی‌تواند بر طبق این أمر کاری بکند.

إنسان، با أرواح جنّ و بعضی از أرواح دیگر ارتباط برقرار کرده، و از بسیاری از مَغیبات خبر پیدا می‌کند و می‌تواند خبر بدهد؛ و لیکن نمی‌تواند بر طبقش رفتار کند. و نیز بواسطۀ تسخیر شمس و قمر و أمثال اینها، ممکن است بر بعضی از امور مَخفیّه اطّلاع پیدا کند؛ ولی نمی‌تواند خبر بدهد.

و اگر این راهها و این طرق باز بود، عالَم پر از فساد می‌شد. خدا که نمی‌خواهد آبروی مردم را برده، فساد آنها را ظاهر کند. فساد در تمام نفوس مُندَمِج و مُتَراکم است. آن روزی که روز جزاست، روز دیگری است. این عالم که در آن زندگی می‌کنیم، عالم کثیف، عالم سرپوش و حجاب است؛ و معایبِ همه در اینجا مختفی است.

در آن مواردی که دستور داده شده گناهکار را بیاورند و حدّ بزنند، دست دزد را ببرّند، آنجائی است که مطلب ظاهر بشود و کسی آنرا ببیند و از این طریق

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 122

خاصّ منکشف بشود، آن هم در میان هزار فقره دزدی، یکی اتّفاق نمی‌افتد. در میان هزار مورد زنا یکی اتّفاق نمی‌افتد. و همچنین قوانین قصاص و جزا، برای جلوگیری از آن جنایات است نه برای إتلاف نفوس، و إلّا بسیاری از مردم از این کارها می‌کنند؛ و گناه هم دارد و کسی هم خبر ندارد.

اگر بنا بشود از غیر طُرق شرعیّه، إنسان گناه کسی را اکتشاف کند، این شرعاً حرام است. و لذا تمام این علوم هم محرّم است؛ تمام علومی که ممکن است إنسان بواسطۀ آنها بتواند بواقعیّتی برسد و واقعیّت هم دارند، ولی شرع آنها را طریق قرار نداده است، حرام است. مَنْیِتیزْم‌و هیپْنوتیِزْم‌را شرع طریق قرار نداده است؛ ارتباط با جنیّان را طریق قرار نداده است؛ راه کَهانت و راه سِحر را بسته است؛ اینها همه علوم محرّم هستند در حالتی که بعضی از آنها مسلّم بواقع إصابت می‌کنند، و در آن حرفی نیست؛ ولی طریق، غلط است.

موسیقی علمی است که دارای موضوع صحیحی است؛ و بر أساس آن تعلیم خاصّ با آهنگهای مختلف، أثرهای خاصّ بر روح إنسان إیجاد می‌کند؛ إنسان را به گریه می‌اندازد؛ به خنده می‌آورد؛ دیوانه می‌کند؛ أثرهای واقعی بر او مُترتّب است؛ ولی شرع، این را برداشته و نفی کرده و حرام نموده است. حال ما نمی‌توانیم بگوئیم: چون واقعیّت دارد، پس حلال است.

بین حلال و واقعیّت فرق بسیار است. خیلی چیزها در خارج واقعیّت دارد و لیکن در شرع ممنوع است. شرع می‌گوید: باید از این طریق بروی و به واقع برسی. حکم در میان مردم باید از طریق أیمان و بیّنات باشد. اگر می‌خواهی بر کسی ادّعائی کنی، باید شاهد بیاوری؛ و اگر نه، طرف را بیاوری تا او قسم بخورد؛ و اگر او قسم نخورد، قسم به خودت بر می‌گردد؛ باید قسم بخوری. و بالاخره فقط از این راه مطلب حلّ می‌شود، و راه‌های دیگر بسته است؛ با اینکه یقین داری، و با چشمان خود مشاهده نموده‌ای که دزد به خانه‌ات داخل شده، و أموال تو را برداشته و با خود برده است. آیا یقین از این

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 123

هم بالاتر می‌شود؟!

حال اگر شما نزد حاکم بروی و به دزدی او شهادت بدهی، شهادتت قبول نیست. زیرا شهادت دربارۀ خودت می‌باشد. باید دو شاهد غیر، آنهم دو شاهد راستگو و صحیح العمل بیاوری؛ اگر آنها شهادت دادند، حکم نافذ است و إلّا نافذ نیست، و برای روز قیامت خواهد ماند، تا خداوند مکافات کند. زیرا طریق شرعیّ منحصر در این است.

### شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصّی بِهِ نُوحاً

شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصّی بِهِ نُوحاً «1» معنیش اینست که: از طریق آنچه را که خداوند، وصیتّت به نوح و إبراهیم و عیسی و موسی و به پیغمبر کرد: أَنْ أَقِیمُوا الدِّینَ، این دین را نگهداری کنید و بر پا بدارید.

إنسان باید از این آبشخوار و شریعت به آب برسد. شریعت یعنی آبشخوار. (در رودخانه‌های بزرگی مانند دجله و فُرات که دائماً در حال جَزْر و مدّ است، و مردم برای برداشتن آب از آن دچار زحمت می‌شوند، جائی را برای استفاده از آب، در حال پائین آمدن، ساخته و از آن طریق به آب دست می‌یابند؛ و آنرا آبشخوار می‌گویند، و از غیر این طریق نمی‌توانند به آب برسند.)

شریعت، یعنی آن راهی که برای برداشتن آب از دریا و نهر و رودخانه برای ما باز کرده‌اند؛ و اگر این شریعت نباشد، و إنسان خود را در وسط نهر و رودخانه و یا دریا بیندازد تا اینکه آب بردارد خفه خواهد شد؛ و یا اینکه بی آب می‌ماند. أمّا شریعت، دینِ روشن و مرآی و طریق مُستوی و مستقیم است؛ و إنسان در آن به هیچ خطری برخورد نمی‌کند. و این طریقِ شریعت و تشریع و تعیین آن، بدست شارع است. او می‌گوید: من برای وصول به حکم واقعیّ، این راه را برای شما قرار داده‌ام؛ و همۀ راههای دیگر را بسته‌ام. شما چه می‌گوئید؟! بنده بشما می‌گویم: آقا شما امروز، واجب است مشرّف بشوید به

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) صدر آیۀ 13، از سورۀ 42: الشّورَی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 124

زیارت حضرت إمام رضا علیه السّلام؛ ولی طریقتان، این طریقی است که من معیّن می‌کنم؛ و از هیچ طریق دیگری نباید بروید؛ زیرا من می‌دانم این طریق، طریق مستوی و روشن و بدون خطر و مستقیم است؛ و أمّا در طُرقِ دیگر خطر وجود دارد. مثلًا ممکن است در یک طریق، بیمارستان وبائیها باشد؛ و اگر شما از آنجا بخواهید عبور کنید وَبا می‌گیرید؛ و در یک طریق دیگر چاه سرپوشیده‌ای است، اگر بروید در آن چاه سقوط می‌کنید؛ در طریق دیگر أفرادی هستند که می‌خواهند شما را فَتْک و ترور کنند. و همچنین در سائر طرق.

یا یک طریق دیگری هست که بسیار دور است. و شما و لو اینکه با این خطرات هم مواجه نباشید، باید عمرتان را بگذرانید تا به مقصد برسید. و أمّا اگر طریق، منحصر در این مسیر شد، حتماً باید إنسان آنرا برگزیند. چون نه تنها در آن احتمال ضرر نمی‌رود، بلکه منفعتش از بقیّۀ طرق افزون خواهد بود.

حاکم شرع نمی‌تواند در میان مردم، به غیر از کتاب خدا و سنّت پیغمبر حکم کند؛ و لو اینکه علم به واقع هم داشته باشد. مثلًا بواسطۀ اتّصال با بعضی از أفرادی که با جنّ و بعضی از أرواح، رابطه دارند اطّلاع بر أخبار صحیحه پیدا کند. و بطور کلّیّ، اتّصال با اینها برای إنسان تاریکی و ظلمت می‌آورد؛ و این خود نشانۀ نادرستی طریق است. و شرع مطهّر از این طریق جلوگیری نموده است.

حاکم شرع نمی‌تواند بر أساس خواب دیدن، و لو اینکه صحیح هم باشد، یا بواسطۀ مکاشفه و ادّعای اتّصال به عالم غیب برمردم حکم براند؛ قول او پذیرفته نیست.

علم حاکم شرع مختصّ خود اوست؛ و در میان مردم باید بر أساس قواعد و قوانین و بیّنه و یمین حکم کند. سیرۀ پیغمبر به همین نحوه بوده است؛ و تا زمان ظهور إمام زمان عجّل الله فرجه الشّریف همینطور خواهد بود.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 125

ولی در آن زمان، طبق بعضی از روایات وارده، آن حضرت حکم بواقع می‌کند. یعنی دیگر أیْمان و بیّنات (قَسَم و شاهد) برداشته می‌شود؛ و حقائق منکشف می‌گردد. و به همین میزان در میان مردم مثل حضرت داود حکم خواهد نمود.

در بعضی از روایات وارد است که: حضرت داود اینطور حکم می‌نمود که هر کس در منازعات خدمت او می‌رسید، آن حضرت بر أساس واقع حکم می‌کرد.

و أمّا در شریعت إسلام، که شریعت کامل است و جمع بین ظاهر و باطن می‌کند و معایب مردم را می‌پوشاند، حُکم بر أساس أیْمان و بیّنات است.

و لذا پیغمبر و أمیر المؤمنین و بقیّۀ أئمّه علیهم الصّلوة و السّلام، که خود بر مصدر و معدن علم بودند، می‌گفتند: ما بر أساس یَمین و شاهد در میان شما حکم می‌کنیم.

### حضرت موسی علیه السّلام از شریعت خود نمی‌تواند تجاوز کند

بنابراین، اعتراضِ حضرت موسی به حضرت خِضر که فرمود: لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُکْراً «1» بر أساس مَمْشی و طریقۀ خود صحیح بود؛ چون او دارای شریعت بود؛ و شریعت به او إجازۀ چنین کاری را نمی‌دهد. و حضرت خضر هم خودش می‌داند که چه کاری می‌کند. کار او مربوط به حضرت موسی نیست. ولی حضرت موسی که از طرف پروردگار، مأمور به شریعت است، نباید حکم وِلائیّ بر خلاف شریعت بنماید.

این دوّمین مورد از مواردی بود که حکم حاکم، و حکم إمام معصوم، بعضی از اوقات بنظر ما مخالف واقع می‌نماید؛ و لیکن از این بیان به دست آمد که در حقیقت مطابق واقع است.

## سوّم: موردیست که طبق عادت جاهلیّ، إنسان آنرا خلاف می‌پندارد

مورد سوّم: آنجائی است که پیغمبر یا إمام، به إنسان حکمی می‌کنند، و لیکن چون إنسان در مُحیطی جاهلی، و أفکاری پوچ، و سنن و آداب ملّی که جز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) ذیل آیۀ 74، از سورۀ 18: الکَهفْ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 126

اعتبارات و موهومات و اندیشه‌های خرافی هیچ نیست، فرو رفته و عادت کرده و انس گرفته، آن حکم خلاف بنظر می‌آید؛ و إنسان از عمل به آن استیحاش می‌نماید و با خود می‌گوید که: چطور پیغمبر و إمام، این کلمه را صادر کردند، در حالیکه این حکم خلاف است! ولی اگر شما به تحلیل عقلی مسأله را حل کنید، می‌بینید أصلًا خلافی نیست. خلاف در فکر و اندیشۀ إنسان است که او را بر أساس أوهام و تخیّلاتِ غیر واقعیّه‌ای که أصالت ندارند پرورانده است. آنوقت أصالت واقعیّتِ خارج را با این اندازه گیری می‌کند.

این غلط است! إمام و پیغمبر باید کار خودش را بکند. و این أوهام و خیالاتِ إنسان را کنار بزند. إسلام، بر این أساس است. إسلام دینی است مطابق حقّ و مطابق واقع؛ و هر حکمی که بر أساس تخیّل و اعتبار باشد و اتّکاء به حقیقت نداشته باشد، هر چه باشد باطل است.

قرآن کتاب حقّ است، و لفظ حقّ در قرآن بسیار برده شده است؛ أنبیاء را نسبتِ به حقّ می‌دهد، أحکام را نسبتِ به حقّ می‌دهد: وَ یُرِیدُ اللّهُ أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ «1»- لِیُحِقَّ الْحَقَّ وَ یُبْطِلَ الْباطِلَ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ «2» بگذار بر کافران أمر ناگوار باشد، ولی إنسان بایستی حقّ را إحقاق کند، و باطل را إبطال نماید.

بعضی از أوامر رسول الله اینطور بود. و بسیار جای تأمّل و دقّت است که ما این موارد را خوب تشخیص بدهیم، و خوب ببینیم، و از هم جدا کنیم؛ و خدای ناکرده بعضی أوقات خودمان به همین آرا شخصی، و أحکام ملّی و سنّت‌های جاهلی، و آداب مَجُوس و زردُشتی، یا آداب و فرهنگ أجانب، که در میان ما بسیار شیوع دارد، مبتلی نشویم؛ و از سنّت پیغمبر تجاوز نکنیم. اینک یکی از آن مواردی که بسیار روشن است بیان می‌شود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). قسمتی از آیۀ 7، از سورۀ 8: الانفال

(2) آیۀ 8، از سورۀ 8: الانفال

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 127

از جمله موارِد إعمالِ ولایت تشریعیِ رسول الله صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، داستان زَینب است، که حضرت رسول الله به أمر ولائی خود، او را به پسر خوانده و غلام آزاد شدۀ خود، زَید بن حارثَه‌تزویج کردند. و پس از اینکه زید او را طلاق داد، باز به أمر ولائی، او را به حِبالۀ نکاح (تزویج کردن، نکاح کردن) خود در آوردند.

داستان از این قرار است: زینب دختر عمّۀ آن حضرت بود، یعنی دختر امَیمَه دختر عبد المطلّب. امیمَه را مردی بنام جَحْش تزویج کرده، و از او دختری آورد به نام زینب، پس زینب بنت جحش، دختر امَیمَه بنت عبد المطلّب، و عمّه زادۀ رسول الله است.

زید بن حارثه، غلام رسول الله بود و حضرت او را آزاد کردند. و پس از آزادی، او را پسر خود خواندند. (در آن زمان، داستان پسر خواندگی بسیار معروف و مشهور، و در بین مردم متداول بود) و تمام این کارهای رسول خدا بر أساس حکمت و مصلحت بوده است؛ که اینک بعضی از آنها را در اینجا بیان می‌کنیم:

در زمان جاهلیّت، أعراب پسر خوانده را، که اسمش دَعِیّ‌بوده است، پسر حقیقی خود دانسته و در تمام أحکام بُنُوَّت، مانند نکاح و إرث و سائر امور، همچون پسر واقعیِ خود می‌شمردند. و لهذا، عیالی را که برای پسر خواندۀ خود می‌گرفتند، عروسِ واقعیِ خود شمرده، او را مَحرَمِ خود می‌دانستند. و پس از آنکه پسر خوانده، او را طلاق می‌داد به نکاح خویش در نمی‌آوردند؛ زیرا که می‌گفتند: زنِ فرزند ما و عروس ماست و حُرمَتِ مؤَبَّد دارد.

و از طرف دیگر، أشرافیّت در بین عرب متداول بود؛ و هیچ زنِ مُتَعیِّن و مُتَشخِّص، حاضر نبود به حبالۀ نکاح غلامِ آزاد شده‌ای که از جهت نَسَب دارای آبرو و اعتبار نبود در آید.

بزرگان عرب، دختران خود را به أفراد نامدار و قبیله دار و صاحب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 128

عشیره، و دارای اسم و رسم می‌دادند. و تزویج با فقراء و مستمندان، و غلام‌های آزاد شده، بزرگترین ننگ و عار محسوب می‌شد؛ و حاضر بودند بمیرند و یا دختران آنها ترک شوهر گویند، و به چنین ازدواجی تن در ندهند.

رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، از جانب پروردگار مأمور می‌شود که این أحکام جاهلیّت را بردارد

. أوّلًا: به مردم إعلام کند که: شرافت مؤمن به إیمان و تقوی است؛ نه به مال و حَسَب و نَسَب. و بنابراین، هر مرد مسلمان و فقیری گرچه غلام و آزاد شده‌ای باشد، حقّ دارد با دختران أشراف ازدواج کند. و زنهای شریف و أصیل، نیز می‌توانند با مردان مؤمنِ فقیر ازدواج کنند. در همسری و انتخاب زن و شوهر، کُفْو بودن، یعنی هم طراز و هم طبقه بودن، عبارت است از إیمان و تقوی؛ نه هم طراز و کُفْو بودن در مال و اعتبار و عشیره و قوم و قبیله.

و ثانیاً: به مردم إعلام کند که: پسر خواندۀ إنسان، پسر إنسان نیست؛ و هیچگونه آثار نَسَب بر او مترتّب نمی‌شود. پسر خوانده پسر نیست؛ دختر خوانده دختر نیست؛ نه إرث می‌برد و نه از او إرث می‌برند. دختر خوانده مَحرَم نیست؛ و پسر خوانده با زوجۀ إنسان محرم نیست. زوجۀ پسر خوانده نیز عروس إنسان محسوب نمی‌شود و با إنسان محرم نمی‌گردد. و پس از آنکه أحیاناً پسر خوانده او را طلاق داد، إنسان می‌تواند او را به نکاحِ خویش در آورد؛ زیرا که زنی است به تمام معنی بیگانه و أجنبیّ، و جز مَحارم محسوب نمی‌شود.

إسلام، این سنّت جاهلی را برداشت؛ و برای پسر خوانده هیچ حکم خاصّی را قائل نشد، نه از إرث، و نه از مَحرمیّت، و نه از حرمت نکاح. بنابراین، به حکم صریح قرآن کریم، پسر خوانده با غیر او هیچ تفاوتی ندارد؛ و عنوان پسر خواندگی به هیچوجه او را داخل در نَسَب نمی‌نماید.

این حکم در آیۀ چهار و پنج، از سورۀ أحزاب، وارد است که می‌فرماید

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 129

: و ما جَعَلَ أَدْعِیاءَکُمْ أَبْناءَکُمْ ذلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِأَفْواهِکُمْ وَ اللّهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیلَ\* ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُکُمْ فِی الدِّینِ وَ مَوالِیکُمْ «1»

«خداوند، پسر خوانده‌های شما را پسرانتان قرار نداده است؛ این سخنی است که خود شما بر زبانتان رانده‌اید و جعل کرده‌اید. و خداوند، حقّ می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند. پسر خواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید. این به راستی و درستی، بیشتر نزدیک است در نزد خداوند. و اگر شما پدرانی را برای آنها نمی‌شناسید، مسلّماً برادران دینی شما هستند، و از دوستان و محبّین شما می‌باشند.»

رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، می‌خواهد این حکم را إجراء کند؛ ولی از مردمی که تازه به إسلام گرویده‌اند می‌ترسد که مبادا استیحاش کنند، و زیر بار نروند، و از دین برگردند و بگویند: این محمّد، شریعتی را آورده است که- عیاذاً بالله- مانند مجوس، نکاح محارم را ترویج می‌کند! فلهذا خوف و ترس رسول الله از مردم به جهت نگهداری دین و برای خدا بوده است، ولیکن خدا به او أمر میکند که: بدین خوف اعتنا نکن و از من بترس و این أمر را اجرا کن!

رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم در هنگام نزول أحکام شدید، که مردم در بْدو أمر تحمّل آنرا نداشتند، آن حکم را أوّل دربارۀ خود و أقوام و نزدیکان خود إجراء می‌فرمود و عمل می‌کرد؛ تا مردم بدانند که: رسول الله خود، با نفس نفیس خویش در معرض این حکم قرار گرفته و دربارۀ خود إجراء کرده است. و بنابراین، استیحاش و نگرانی از بین برود، و یا لا أقلّ تخفیف پیدا کند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). ذیل آیۀ 4 و صدر آیۀ 5، از سورۀ 33: الاحزاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 130

مثلًا وقتی که خواست ربا را بردارد و حکم به حرمت آن کند، و أموال ربوی را که مردم در جاهلیّت از یکدیگر طلب داشتند نقض کند، و آن را بی اعتبار بشمارد، أوّل دربارۀ عمویش عبّاس إجراء کرد و تمام أموال ربویّ را که او از مردم طلب داشت، إسقاط نمود. چنانچه در «سیرۀ حلبیّه» دربارۀ خطبۀ حِجَّة الوَداع که در عرفات إیراد فرموده است، آمده که: وَ وَضَعَ رِبَا الْجَاهِلِیَّةِ وَ أوَّلُ رِبًا وَضَعَهُ، رِبَا عَمِّهِ الْعَبَّاسِ.

و نیز در وقتی که خواست ارزش خونهای مشرکین و غیر مسلمان را بردارد، أوّل دربارۀ پسر عموی خودش رَبیعَةُ بنُ حارثِ بنِ عبدِ المطَّلب‌که در شِرْک و جاهلیّت ریخته شده بود، و هُذَیْل‌او را کشته بودند، برداشت؛ چنانکه حلبّی آورده است

: وَ وَضَعَ الدِّمَآءَ فِی الْجَاهِلِیَّةِ وَ أوَّلُ دَمٍ وَضَعَهُ دَمُ ابْنِ عَمِّهِ رَبِیعَةِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ قَتَلَهُ هُذَیْلٌ، فَقَالَ: أوَّلُ دَمٍ أبْدَأُ مِنْ دِمَآء الْجَاهِلِیَّةِ مَوْضُوعٍ؛ فَلا یُطْلَقُ بِهِ فِی الإسْلَامِ.

و در همین خطبه پیامبر می‌فرمایند: إنَّ دِمَآءَکُمْ وَ أمْوالَکُمْ حَرَامٌ عَلَیْکُم کَحُرْمَةِ یَوْمِکُمْ هَذَا فِی شَهْرِکُمْ هَذَا فِی بَلَدِکُمْ هَذَا، ألَا کُلُّ شَی‌ءٍ مِنْ أمْرِ الْجَاهِلِیَّةِ تَحْتَ قَدَمِی مَوْضُوعٌ، وَ رِبَا الْجَاهِلِیَّةِ مَوْضُوعٌ، وَ أوَّلُ رِبًا أضَعُ، رِبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَلِّب «1»

«بدانید که حقّاً خونهای شما و أموالتان بر یکدیگر حرام است؛ مانند حرمت این روز حرام، در این ماه حرام، در این سرزمین محترم که در آن هستید. آگاه باشید که هر أمری از امور جاهلیّت را من در زیر پای خود گذاشتم؛ و ربای جاهلیّت را زیر پای خود گذاشتم؛ و أوّلین ربائی را که ساقط کردم و از بین بردم ربای عبّاس، پسر عبد المطلّلب است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «سیرۀ حلبیّه» ج 3، ص 298

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 131

پیامبر در اثر ازدواج زینب با زید و سپس با خود، دو حکم جاهلی را نسخ نمودند

باری پیغمبر أکرم صلَّی الله علیه و آله و سلَّم برای إجرای أمرِ أوّل، که ازدواج بین طبقۀ أشراف و طبقۀ ضعیفان بود، و می‌خواست أوّلین بار این أمر را دربارۀ خاندان خود إجرا کند، به نزد زینب بنت جَحْش دختر عمّۀ خود آمد، و او را برای زید بن حارثه، که غلام آزاد شده و پسر خواندۀ خود بود، خِطْبَه‌و خواستگاری کرد. این أمر بر زینب گران آمد همچنان که در تفسیرِ «الدُّرُّ الْمَنثور» آمده است که: أخْرَجَ ابْنُ جُرَیْرٍ عَنِ ابْنِ عَبّاسٍ قَالَ: خَطَبَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وِ سَلَّمَ زَیْنَبَ بِنْتَ جَحْشٍ لِزَیْدِ بْنِ حَارِثَةَ فَاسْتَنْکَفَتْ مَنْهُ وَ قَالَت: أنَا خَیْرٌ مِنْهُ حَسَبًا، وَ کَانَتِ امْرَأَةً فِیهَا حِدَّةٌ.

فَأنْزَلَ اللَهُ تَعَالَی: وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً «1»

«سیوطیّ، از ابن جریر از ابن عبّاس، حدیث کرده است که: رسول خدا از زینب برای زید بن حارثه خواستگاری کرد. زینب از پذیرفتن، استنکاف نمود و گفت: حَسَب من از او بالاتر است. و زینب زنی بود دارای حِدَّت و شدّت. در این حال خداوند این آیه را فرستاد که: چنین حقّی و اختیاری، برای هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنه‌ای نیست در وقتی که خدا و رسول خدا بر او حُکمی بنمایند، او برای خود اختیاری در آن أمر داشته باشد؛ و هر کس مخالفت خدا و رسولِ خدا را بکند، به گمراهی آشکار مبتلا می‌گردد.»

بنا بر أمر وِلائی رسول خدا، زینب ازدواج با زید را پذیرفت و در تحت حبالۀ نکاح او در آمد.

البتّه در این ازدواج آرامش و سکون نبود؛ پیوسته زینب در خود شرف و بزرگی إحساس می‌نمود؛ و زید شوهر خود را غلام و آزاده شدۀ پسر دائی خود، محمّد رسول الله می‌شمرد. و این عَدم توافق روحی، کار را بر زید تنگ کرد؛ و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آیۀ 36، از سورۀ 33: الاحزاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 132

کراراً به نزد رسول خدا آمد و إجازه می‌خواست تا زینب را طلاق گوید؛ و پیغمبر إجازه نمی‌داد و می‌فرمود: باید زنت را نگاه داری و نباید او را طلاق بدهی!

وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اتَّقِ اللّهَ «1» «ای پیغمبر به آن کسی که خداوند بر او نعمت بخشیده، و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشته‌ای، گفتی: زنت را برای خودت نگهدار و رها مکن، و از خدا بپرهیز!»

زید بدستور پیغمبر عمل نموده بر جفای زینب صبر می‌نمود، تا آنکه طاقت او سر آمد، و نزد رسول الله آمد و عرض کرد: من دیگر تحمّلِ صبر و شکیبائی با او را ندارم؛ و إذن می‌خواهم که او را طلاق دهم. پیغمبر إذن دادند و زید او را طلاق داد.

اینجاست که پیغمبر به أمر خدا مأمور می‌گردند تا حکم دوّم، یعنی إلغاء آثار پسر خواندگی را به إجراء در آورند؛ آن هم در أوَّلین مرحله، دربارۀ خود، به اینصورت که زینب را که زن پسر خواندۀ خود و در حکم عروس آن حضرت بود، به نکاح خویش در آورند؛ تا عملًا بر مردم روشن گردد که زنِ پسر خوانده، عروسِ إنسان نیست و نکاح او بدون إشکال است. و لیکن پیغمبر از مردم در خوف و هَراس بود. چه، این أمر در نزد مردم بی سابقه بود؛ و اگر زینب را به نکاح در می‌آوردند مردم می‌گفتند: رسول خدا با عروس خود نکاح کرده! و از دین بر می‌گشتند. و چه بسا محتمل بود إسلام در این مراحل منقلب شود.

آیه نازل شد: ای پیغمبر، تو از مردم در خوف و وحشت نباش و از مردم نترس! أمر خدا را عملی کن؛ خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسی. و آنچه را که أمر خدا راجع به اوست (از جواز ازدواج با زینب) تو آنرا پنهان می‌کنی، به مردم نمی‌گوئی! خداوند آنرا آشکار می‌سازد و ظاهر می‌کند: وَ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) صدر آیۀ 37، از سورۀ 33: الاحزاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 133

تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللّهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النّاسَ وَ اللّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ «1»

رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، به أمر خدا برای برداشته شدن این بدعت جاهلی إقدام به ازدواج با زینب نمودند

. اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) قسمتی از آیۀ 37، از سورۀ 33: الاحزاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 137

# درس ششم: تحقیق در اوامر نظیر امتحانیه ولایت که مصلحت در مأمور به نیست

## اشاره

فَلَمّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ کانَ أَمْرُ اللّهِ مَفْعُولًا «1»

«پس چون زید حاجت خود را از زوجۀ خود گرفت و با او استمتاع و دخول کرد، ما زینب را به زَنیّت و زوجیّت تو در آوردیم، به جهت آنکه هیچگاه دیگر برای مؤمنان، سختی و حَرَجی در نکاح کردنِ زنهای پسر خوانده‌های آنان نباشد، در وقتی که آن پسر خوانده‌ها حاجت خود را از آن زنان، به استمتاع و دخول گرفته، و آمیزش کرده باشند. و البتّه أمر خداوند، شدنی است.»

در اینجا قضا وَطَر (که عرض شد یعنی استمتاع و دخول) در دو جا آورده شده است: فَلَمّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً، و همچنین در ذیل آن: فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً. برای آنکه بفهماند همخوابگی و آمیزش، نکاحِ زنِ پسر خوانده را باطل نمی‌کند و إشکالی در نکاحِ او نیست.

زنِ پسر خوانده، زنِ پسر نیست؛ خواه با او دخول شده باشد، خواه نشده باشد؛ و این حکم منحصر به صورت عدم آمیزش نمی‌باشد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). ذیل آیۀ 37، از سورۀ 33: الاحزاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 138

بطور کلّی این بود واقعیّت داستان زینب، و أمر ولائی رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم که طبق آیۀ شریفۀ قرآن و تفاسیر شیعه بیان شد. و دانستیم که: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، در گرفتن زینب دچار إشکال شدند. از طرفی پروردگار أمر به انجام این ازدواج می‌کند، و از طرفی آن حَمیّتِ جاهلیّتِ باقیماندۀ در بین مردم، و اضطراب حال و عدم مساعدت زمان، زمینه را برای این کار فراهم نمی‌کرد؛ و پیغمبر به جهت أمر پروردگار، نه به خاطر میل باطنی به زینب به این کار إقدام کردند. این بود واقعیّت و حقیقتِ این داستان.

بعضی از تفاسیر عامّه، قضیّۀ زینب را به شکل زشتی تحریف کرده‌اند:

أمّا بسیاری از تفاسیر أهل تسنّن، این داستان را به صورت غیر نیکوئی بیان می‌کنند. و مستشرقین نیز، چون از تواریخ و تفاسیر أهل تسنّن به إسلام شناسی متوجّه شده‌اند، لذا إسلام را از آن دریچه می‌بینند و دچار إشکال می‌گردند.

علی کلِّ تقدیر، قضیّۀ زینب و ازدواج آن حضرت با او، و قضیّۀ خارج کردن عنوانِ دَعیّ و پسر خوانده را از نَسب؛ و همچنین ازدواج هر زن شریف با مرد فقیر، دو أمر ولائیّ بود که موجب شد پیغمبر به این صورتی که عرض شد، إقدام کنند.

و اگرچه إقدام رسول الله به حسب ظاهر، خلاف جلوه می‌کند، ولی پس از تأمّل، روشن می‌گردد که: عین واقع و عین شریعت است و تخطّی از حکم خدا و شریعت نیست.

## أمر اتّهام ماریۀ قِبطیّه به وسیلۀ عائشه

یکی دیگر از أوامر ولائی رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم أمر رسول خدا به أمیر المؤمنین علیه السّلام است راجع به کشتن مابور، که نزد ماریۀ قِبْطِیَّه «1» بوده است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) در «تنقیح المقال» ج 3، ص 82، از فصل «النّسآء» آمده است: الضّبط «مَارِیَة» بالمیم و الالف و الرّآ المهملة المکسورة و الیآ المثنّاة من تحتٍ المفتوحة و الهاء: «القطا»؛ و تسمی به الإناث. و در «مجمع البحرین» ج 1، ص 392 آمده است: مارِیَة، بالتّحتانیّة الخفیفة القبطیّة: جاریة رسول الله صلّی الله علیه و ءَاله و سلّم- امّ إبراهیم ابن النّبیّ صلّی الله علیه و ءَاله و سلّم. در کتب لغت هم، مارِیَه، به تخفیف یاء آورده‌اند و گفته‌اند: اسم زنی است که در ضرب المثل آمده؛ که دختر أرقم بن ثعلبه بوده؛ و هم به تشدید یاء بمعنی: «القطاة الملسآء». و امرأة ماریّه: بیضآء برّاقه

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 139

. حال ببینیم این أمر، چه بوده و حقیقتش چیست؟ چون عرض شد: أوامر ولائی رسول خدا از آن سه طریقی که بیان شد بیرون نیست.

اینک ببینیم أمر پیغمبر به أمیر المؤمنین از چه قسمی بوده است؟

### أمر رسول خدا به کشتن مابور، نظیر أمر امتحانی بوده است

(و این أمر را نظیر أوامر امتحانیّه‌گفتیم، نه از أوامر امتحانیّه، بعلّت آنکه منظور رسول خدا امتحان أمیر المؤمنین علیهما السّلام نبوده، بلکه منظور کشف قضیّه برای سائرین بوده است؛ و لیکن از این جهت که با أوامر امتحانیّه در اینکه مراد إتیان مأمورٌ به در خارج نبوده است اشتراک دارد.)

مُقَوقِس‌که حاکم اسکندریّه بود، دو کنیز به عنوان تحفه و هدیّه برای پیغمبر فرستاد. یکی اسمش ماریه بود و دیگری نسرین. و این دو با هم خواهر بودند، و قبطّی (مصریّ). مقوقس اینان را همراه با شخص أمینی بنام مابور که او هم قبطّی بود بسوی پیامبر فرستاد. و در روایات وارد است که: مابور خَصِیّ بود. خصیّ یعنی کسی که بَیضتَین او را کوفته باشند تا اینکه از مردی بیفتد.

این کار سابقاً بسیار رواج داشت؛ مخصوصاً در خانواده‌های سلطنتی و پادشاهان، مردانی که با زنها رفت و آمد داشتند و بایستی داخل حرمسرا بجهت خدمت و یا سائر کارهای لازم بروند، برای اینکه کاملًا اطمینان داشته باشند که خیانتی از آنها صادر نشود، آنها را خواجه می‌کردند. یعنی بیضتین آنها را می‌کوفتند. مانند گوسفندی که آنرا أخته می‌کنند. بنابراین آنها از مردی می‌افتادند.

مُقَوقِس، مابور را که طبق بعضی از روایات از أقوام ماریه و نسرین بود، و بنا بر بعضی از روایات از أهالی روم بود، به عنوان کمک و خدمت و همراهی و پاسداری، و أمانتی که بدین جهت ملاحظه کرده بود، با آنها بسوی پیغمبر روانه کرد.

البتّه اینها تنها نبودند؛ بلکه یکی از أصحاب پیغمبر که برای مأموریّت به

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 140

مصر رفته و از طرف رسول خدا پیغام برده بود، در هنگام مراجعت با آنها همراهی می‌کرد. و او هم در راه، خیلی از تعالیم دینی را به آن مرد و همین دو مخدّره تعلیم کرد.

و در بعضی از روایات وارد است که مابور در بین راه و قبل از اینکه خدمت پیغمبر برسد، إسلام آورد.

این دو کنیز را که برای رسول خدا آوردند، حضرت، نسرین را به حسّان بن ثابت بخشیدند و ماریه را برای خودشان قرار دادند.

بعضی از زنان پیغمبر بخصوص عائشه و حفصه پیغمبر را بسیار أذیّت می‌کردند و می‌گفتند: این چه کاری است! مگر ما زن‌های تو نیستیم و دارای چنین و چنان خصوصیّاتی نمی‌باشیم؟

با اینکه اختیار کنیز بر پیغمبر جائز و حلال است، و لیکن چون ماریه زنی زیبا و دارای خصوصیّات ممتازی بود بر او حسد ورزیده و أمر را بر پیغمبر مشکل گردانیدند. لذا آن حضرت خسته شده و ماریه را برداشته، آوردند در أعالیِ مدینه که متصّل به نَجْد بود، إسکان دادند. در آنجا باغاتی بود و چاه آبی هم برای آنها حَفر نمودند؛ و هم اینک به آنجا مَشْرَبۀ أُمِّ إبراهیم می‌گویند. و بعضی از شیعیان در آنجا سُکنی دارند.

پیغمبر برای دیدن ماریه به آن محلّ می‌رفتند؛ زیرا از مدینه دور و از فتنه و حسد زنانشان مصون بودند. ماریه زن بسیار بزرگوار و مؤمنه و با فهم، و زن با شخصیّت و با أدب و با احتیاط و با تربیتی بود؛ و از محبّین حضرت زهراء و أمیر المؤمنین علَیْهِمَا الصّلوةُ و السّلام به حساب می‌آمد. اینها از خصوصیّات بارز او بود که شاید همین موارد موجب حسد دیگران می‌گردید.

خداوند از ماریه فرزندی به رسول خدا داد بنام إبراهیم؛ و یک سال و هشت ماه تقریباً از عمر او گذشت و از دنیا رفت.

فرزند آوردن ماریه برای عائشه خیلی گران آمد؛ زیرا که خود بچّه نداشت

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 141

و در کانون دلش این شعلۀ حسد فوران داشت.

و ابن أبی الحدید و دیگران هم نوشته‌اند که: مقداری از حسادتهای او دربارۀ حضرت زهراء سلام الله علیها بواسطۀ همین جهت بود که می‌دید حضرت زهراء، چند فرزند دارند و آنها أولاد واقعی پیغمبر هستند؛ و پیامبر آنها را می‌بوسد و روی دامنش می‌نشاند؛ برای او سنگین بود که ببیند بچّه ندارد؛ و یک دختری که هم سنّ و سال اوست چند فرزند دارد؛ و آنها أولاد واقعی رسول خدا هستند؛ و پیغمبر به آنها اینطور إظهار محبّت و علاقه می‌کند. نسبت به ماریه هم مطلب همینطور بود، تا اندازه‌ای؛ البتّه نه مثل حضرت زهراء؛ و لیکن حسد عائشه به جائی رسید که به رسول خدا گفت: أصلًا این بچّه‌ای که ماریه آورده از شما نیست و- عیاذاً بالله- او با همان مردی که مشغول به خدمت اوست همبستر شده و فرزندی پدید آمده است.

و دلیل بر این مطلب آنکه شما از وقتی که به مدینه آمده‌ای از همسرانت فرزندی نیاورده‌ای؛ نه از من و نه از دیگران؛ و أولاد شما منحصِر در حضرت خدیجه که در مکّه بوده است می‌باشد.

أمیر المؤمنین علیه السّلام حاضر بودند؛ رسول خدا به او گفتند: علیّ برو و آن مردی را که با ماریه است بکش!

أمیر المؤمنین علیه السّلام حرکت کرد و گفت: یا رسول الله من یکسره به این فرمان شما عمل کنم؟! یا اینکه به من اختیار نظر هم می‌دهی؟ حضرت فرمودند: نه، مختاری، برو ببین قضیّه چیست و از روی نظر این کار را انجام بده!

أمیر المؤمنین علیه السّلام به آنجا رفتند؛ و همینکه با شمشیر بسوی مابور حرکت کردند، او فرار نموده از درخت خرما بالا رفت؛ و از آنجا خود را به زمین انداخت؛ و پاهایش را به طرف آسمان بلند کرد بطوری که مکشوف العَوره شد؛ و با این عمل خواست خود را نشان بدهد.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 142

أمیر المؤمنین علیه السّلام دیدند که أصلًا او مرد نیست؛ و حتّی خَصِیّ هم نیست. (خَصیّ کسی است که آلت رجولیّت داشته باشد ولی بیضه هایش را کوفته باشند) بلکه او أجَبّ و أمسَح است. یعنی بطور مادر زاد از آلت رجولیّت هیچ ندارد: مَالَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِیلٌ وَ لَا کَثِیرٌ.

أمیر المؤمنین علیه السّلام شمشیر را در غلاف کردند و به خدمت رسول خدا صَلَّی الله علیه و آله و سلَّم باز گشتند و قضیّه را بیان کردند. و حضرت رسول صَلَّی الله علیه و آله و سلَّم فرمودند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی یَصْرِفُ عَنَّا أَهْلَ الْبَیْتِ الامْتِحَانَ. «حمد، اختصاص به پروردگاری دارد که این امتحان و فتنه را از ما أهل البیت برگرداند.»

ما این روایت را طبق آنچه که مرحوم عالم بزرگوار و فقیه عالیمقدار و مَفْخَر إسلام، ابن شهرآشوب در «مناقب» نقل فرموده است، بیان نموده و روی آن بحث می‌کنیم:

ابن شهرآشوب می‌فرماید: «1». تاریخیّ در تاریخ خود، و أبو نُعَیْم إصفهانی در «حِلْیَةُ الاوْلِیآء» از محمّد بن حَنَفِیَّه روایت می‌کنند که: إنَّ الَّذِی قُذِفَتْ بِهِ مَارِیَةُ وِ هُوَ خَصِیٌّ، اسْمُهُ مَابُورُ؛ وَ کَانَ الْمُقَوْقِسُ أَهْدَاهُ مَعَ الجَارِیَتَیْنِ إلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ.

آن کسی که ماریه متّهم به زنای با او شد و او خَصیّ بود، اسم او مابور بوده است و او همان کسی است که مقوقس او را با آن دو کنیز بسوی پیغمبر به رسم هَدیّه و تحفه فرستاده بود. فَبَعَثَ النَّبِیُّ عَلِیًّا عَلَیْهِ السَّلامُ وَ أَمَرَهُ بِقَتْلِه. رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، أمیر المؤمنین علیه السّلام را فرستادند و گفتند: برو و مابور را بکش! فَلَمَّا رَأَی عَلِیًّا وَ مَا یُرِیدُ بِهِ، تَکَشَّفَ حَتَّی بَیَّنَ لِعَلَیٍّ أَنَّهُ أَجَبُّ، لَا شَیْ‌ءَ مَعَهُ مِمَّا یَکُونُ مَعَ الرِّجَالِ؛ فَکَفَّ عَنْهُ عَلَیْهِ السَّلامُ.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «مناقب» طبع مطبعۀ علمیّۀ قم، ج 2، ص 225

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 143

وقتی که أمیر المؤمنین علیه السّلام به آنجا رفتند، و او دید أمیر المؤمنین از دور بسوی او می‌آیند و قصد قتل او را دارند، خود را عریان کرد تا اینکه به علیّ علیه السّلام نشان دهد که او أجَبّ است؛ و أصلًا هیچ ندارد. لَا شَیْ‌ءَ مَعَهُ مِمَّا یَکُونُ مَعَ الرِّجَالِ. از آلت رجولیّت در او هیچ نیست. أمیر المؤمنین علیه السّلام از این کار دست برداشتند.

و همچنین ابن شهرآشوب «1» از أبو نُعَیم إصفهانی در «حلیة الاولیآء» در خبری با إسناد خود از محمّد بن إسحق می‌گوید: إنَّهُ کَانَ ابْنُ عَمٍّ لَهَا یَزُورُهَا فَأَنْفَذَ عَلِیًّا لِیَقْتُلَهُ.

ماریه پسر عموئی داشت که بعضی أوقات به ملاقات او می‌رفت. رسول خدا، صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، علیّ را فرستاد تا اینکه او را بکشد. قَالَ: فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللَهِ! أَکُونُ فِی أَمْرِکَ إذَا أَرْسَلْتَنِی کَالسَّبَکَة «2» الْمُحْمَاةِ؟!- وَ فِی رِوَایَةٍ: کَالْمِسْمَارِ الْمُحْمَی فِی الْوَبَرِ- وَ لَا یَثْنِینِی شَیْ‌ءٌ حَتَّی أَمْضِیَ لِمَا أَرْسَلْتَنِی بِهِ؟! وَ الشَّاهِدُ یَرَی مَا لَا یَرَی الْغَآئِبُ!

أمیر المؤمنین علیه السّلام عرض کردند: یا رسولَ الله! در این مأموریّتی که به من محوَّل نموده‌اید چگونه باشم؟ آیا مثل آهن گداخته که با آن زمین را شیار می‌کنند بروم و کار را انجام بدهم؟ یا مانند میخ داغ شده‌ای که در کُرک فرو می‌رود و کارش را انجام می‌دهد؛ بدون تأمّل، فرمان شما را إطاعت کنم؛ و هیچ چیز مرا از آن مقصد برنگرداند؟! یا اینکه این مأموریت را با تحقیق و تفحّص به انجام برسانم؟ وَ الشَّاهِدُ یَرَی مَا لَا یَرَی الْغَآئِبُ! در حالیکه آنچه را که شاهد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) مناقب» طبع مطبعۀ علمیّۀ قم، ج 2، ص 225

(2) در معاجم لغت، چنین لغتی را نیافتیم. آری، لغت سَبِیکة بر وزن شریفه آمده است، و آن عبارت است از: قطعه‌ای از نقره و مانند آن که آنرا ذوب نمایند و در قالب بریزند و جمع آن سبآئک است. و حقیر را گمان چنان است که صحیح لفظ سِکّة بوده است. و آن عبارت است از: آهنی که بگاوآهن می‌بندند و با آن زمین را شخم میزنند.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 144

می بیند و از نزدیک با قضیّه برخورد دارد از غائب مختفی خواهد بود. من بر أساس إدراکات خودم مأموریتّم را انجام بدهم

؟ فَقَالَ: بَلِ الشَّاهِدُ یَرَی مَا لَا یَرَی الْغَآئِبُ. حضرت فرمودند: بر همین أساس رفتار کن.

### خبر أمیر المؤمنین به رسول أکرم صلّی الله علیهما و آلهما و سلّم به برائت مابور از گناه

فَأَقبَلْتُ مُتَوَشِّحً «1» السَّیْفَ فَوَجَدْتُهُ عِنْدَهَا؛ فَاخْتَرَطْت «2» السَّیْفَ؛ فَلَمَّا أَقْبَلْتُ نَحْوَهُ عَرَفَ أَنِّی أُرِیدُهُ؛ فَأَتَی نَخْلَةً فَرَقَی فِیهَا، ثُمَّ رَمَی بِنَفْسِهِ عَلَی قَفَاهُ وَ شَغَرَ «3» بِرِجْلَیْهِ، فَإذًا هُوَ أَجَبُّ أَمْسَحُ مَا لَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِیلٌ وَ لَا کَثِیرٌ. فَأَغْمَدْتُ سَیْفِی ثُمَّ أَتَیْتُ إلَی النَّبِیِّ (صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ) فَأَخْبَرْتُهُ؛ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی یَصْرِفُ عَنَّا أَهْلَ الْبَیْتِ الامْتِحَانَ.

أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: من بند شمشیر را به گردن انداختم و بسوی او رفتم و دیدم آن مرد نزد ماریه است؛ شمشیر را کشیده به او نزدیک شدم؛ در این هنگام او فهمید که إرادۀ قتلش را دارم؛ بر درخت خرمائی که در آنجا بود بالا رفته و خود را بر زمین انداخت و پاهایش را بلند کرد که من او را ببینم؛ من دیدم که او أجَبّ (یعنی مَمْسُوح) بود و هیچ نداشت: مَا لَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِیلٌ وَ لَا کَثِیرٌ. شمشیر را غلاف کرده و بسوی پیغمبر آمدم و او را خبر دادم. رسول خدا فرمود: حمد اختصاص به خدا دارد که از ما أهل بیت، امتحان را برداشت. یعنی فتنه را برداشت.

و نیز ابن شهرآشوب «4» از ابن بابَوَیْه روایت می‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که فرمودند: قَالَ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلامُ فِی ءَاخِرِ احْتِجَاجِهِ عَلَی أَبِی

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) تَوَشَّحَ: لَبَسَ الوُشاحَ. تَوَشَّحَ بِالسَّیْفِ: تَقَلَّدَ بِهِ: یعنی شمشیر را حمایل کرد.

(2) اخْتَرَطَ السَّیْفَ: اسْتَلَّهُ: یعنی شمشیر کشید.

(3) شَغَرَ الکَلْبُ: رَفَعَ إحْدَی رِجْلَیهِ وَ بالَ: یعنی سگ یکی از دو پای خود را بلند نموده و بول کرد.

(4) «مناقب» طبع مطبعۀ علمیّه قم، ج 2، ص 225

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 145

بَکْرٍ بِثَلاثٍ وَ عِشْرِینَ خِصْلَةً: نَشَدْتُکُمْ بِاللَهِ! هَلْ عَلِمْتُمْ أَنَّ عَآئِشَةَ قَالَتْ لرَسُولِ اللهِ: إنَّ إبْرَاهِیمَ لَیْسَ مِنْکَ وَ إنَّهُ مِنْ فُلانٍ الْقِبْطِیِّ؛ فَقَالَ: یَا عَلِیُّ فَاذْهَبْ فَاقْتُلْهُ! فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللَهِ، إذَا بَعَثْتَنِی أَکُونُ کَالْمِسْمَارِ الْمُحْمَی فِی الْوَبَرِ لِمَا أَمَرْتَنِی؟!

ابن بابویه از حضرت صادق علیه السّلام اینطور روایت می‌کند که: أمیر المؤمنین علیه السّلام در احتجاجاتی که بر أبو بکر کردند؛ و بیست و سه خصلت از خصال خود را بیان کردند، آخرین احتجاج این بود که فرمودند: شما را به خدا سوگند می‌دهم (شما در حضور پروردگار با سوگند من مواجه هستید) آیا دانستید که: عائشه به رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: إبراهیم از تو نیست؛ و از فلان مرد قِبطیّ است؟! و رسول خدا گفت: ای علیّ برو و او را بکش؟! من عرض کردم: یا رسول الله من در این مأموریّت مثل مسمار مُحمَی در وَبَر باشم؟! در برابر این مأموریّت مثل میخ داغ شده‌ای باشم که در کُرک فرو می‌رود؟!

و معنیِ این روایت با همان روایت سابقی که بیان شد، هیچ تفاوت ندارد.

در روایتی که از «حِلیَةُ الَاولیآء» بیان کردیم می‌گوید: أَکُونُ فِی أَمْرِکَ إذَا أَرْسَلْتَنِی کَالسَّبَکَةِ الْمُحْمَاةِ؟! مثل سَبَکة مُحْمَاة باشم؟

بنده در لغت، معنائی برای سَبَکَه ندیدم؛ أمّا سَبیکَه هست. سَبیکَه یک قطعه‌ای از فضّه یا طلا یا فلزّ دیگری است که ذوب کرده و داخِل قالب میریزند تا به صورت شمش یا شکل دیگری در آید؛ و جمع آن سبائک می‌شود. سَبائکِ طلا و نقره، یعنی شمشهائی که از طلا یا نقره یا فلزّ دیگری ذوب کرده و ریخته‌اند، و این هم معنی خوبی است. کَالسَّبَکَةِ الْمُحْمَاةِ، یعنی مثل این شمشهائی که داغ می‌کنند و می‌ریزند و به این صورت در می‌آید؛ و این هر جا که برسد، بخصوص اگر در پشم یا کُرک برسد می‌سوزاند و از بین می‌برد؛ آیا من اینطور عمل کنم؟!

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 146

در بعضی از روایات هم دیدم که أمیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد: أَکُونُ کَالسِّکَّةِ المُحْمَاةِ؟ من مثل سِکَّة مُحْمَاة (سکّۀ داغ شده) باشم؟ سِکَّه، به معنی خِیش است. خیش، آهنی است که به گاوآهن می‌بندند و با آن زمین را شخم می‌زنند و شیار می‌کنند. یعنی من مثل آن آهنی که به گاوآهن می‌بندند و با آن زمین را شخم می‌کنند و می‌شکافند، بروم و مأموریّتم را انجام بدهم؟ یا در همین روایت: کَالْمِسْمَارِ الْمُحْمَی، مثل میخ داغ شده‌ای که إنسان در کُرک فرو می‌برد و أثر می‌کند، من بدون چون و چرا انجام وظیفه کنم؟! و یا اینکه غیر از این عمل شود وَ الشَّاهِدُ یَرَی مَا لَا یَرَی الْغآئِبُ؟ حضرت می‌فرمایند: نه، این مأموریّت را باید اینطور انجام بدهی. این بود أصل مطلب «1»

حال ما باید روی این قضیّه فکر کنیم و ببینیم مطلب از چه قرار است!

این مسأله یک إشکال فقهی دارد و یک إشکال کلامیّ

. أمّا إشکال فقهی، این است که: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله چطور به أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: برو مَابور را بکش؟! بر أساس چه مسؤولیّت و جرم و جنایتی؟ زیرا او جنایتی مرتکب نشده بود تا اینکه استحقاق قتل را داشته باشد

. و أمّا إشکال کلامی، آن است که: آن شخص أجَبّ بود؛ یعنی واقعاً خواجۀ مادرزاد بود و رسول خدا صلَّی الله علیه و آله که عالم به غیب است، و مدّتها نزد ماریه رفت و آمد می‌کرده است، چطور ممکن است از این مطلب که او أجَبّ است و شخص أمینی است، و این تهمتی که عائشه به او زده است، بیجا می‌باشد، بی اطّلاع باشد؟ و او به أمیر المؤمنین علیه السّلام بگوید: شمشیر را بردار و او را به قتل برسان!؟ و این از نظر کلامی إشکال مهمّی

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) از جمله مصادری که داستان تهمت ماریه را ذکر نموده‌اند، عبارتند از: «کنز العمّال» ج 5، طبع بیروت، ص 454، حدیث 13593؛ «النّصّ و الاجتهاد» طبع نجف، ص 316، مورد 76؛ «اسد الغابة» طبع مکتبۀ إسلامیّه، ج 5، ص 543.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 147

محسوب می‌شود.

### برای بعضی از بزرگان، حقیقت این واقعه مجهول است

و لذا بنده که از سابق الایّام این روایت را می‌دیدم و با بعضی از بزرگان هم که بحث می‌نمودم، آنها می‌گفتند: معنی این روایت بهیچ وجه برای ما روشن نیست؛ با اینکه این روایت را خاصّه و عامّه نقل کرده‌اند. روی همین جهت بعضی خواسته‌اند أصل روایت را إنکار کنند و بگویند: این روایت راجع به ماریه نیست؛ بلکه راجع به عائشه است که در سفری که با رسول خدا می‌نمود، قدری از کاروان عقب افتاد و تنها ماند؛ عبد الله بن ابَیّ او را متّهم به زنا کرد. و لذا برای اینکه سنّی‌ها این اتّهام را از عائشه بردارند آمده‌اند و به ماریه نسبت داده‌اند. ولی بعضی‌ها هم می‌گویند: ما حقیقت این قضیّه را نفهمیدیم.

و أمّا آنچه که به نظر می‌رسد این است که: أمر رسول خدا به أمیر المؤمنین علیهما السّلام نظیر أوامر امتحانیّه است؛ نه أمر حقیقیّ. توضیح آنکه: أوامر بر دو نوع است، حقیقیّه و امتحانیّه. در أوامر حقیقیّه مصلحت در مأمورٌ به می‌باشد؛ و در أوامر امتحانیّه مصلحت در نفسِ أمر است نه در مأمورٌ به. مانند أمر پروردگار به حضرت إبراهیم راجع به ذبح حضرت إسمعیل:: یا بُنَیَّ إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ما ذا تَری «1» زیرا أمر پروردگار به حضرت إبراهیم در کشتن فرزند، أمری نیست که مصلحتی در مأمورٌ به آن باشد؛ یعنی ذبح حضرت إسمعیل بدست حضرت إبراهیم علیهما السّلام در خارج مصلحت داشته باشد؛ بلکه در اینجا مصلحت در نفس أمر است.

مصلحت در این أمر، إقدام حضرت إبراهیم به انجام آن است نه تحقّق خارجی آن. بنابراین اگر این مأمورٌ به انجام شود، مصلحت أمریّه صورت پذیرفته است؛ و إلّا خیر. و مصلحت أمریّه، همان حالت تسلیم و انقیاد حضرت إبراهیم علیه السّلام است. أمّا مأمورٌ به ظاهری که ذبح حضرت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) قسمتی از آیۀ 102، از سورۀ 37: الصّآفّات

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 148

إسمعیل است در خارج، از أوّل مورد طلبِ پروردگار نیست؛ از أوّل مقصود خدا نبوده که حضرت إبراهیم او را بکشد. لذا وقتی أمر به کشتن إسمعیل آمد و پروردگار حضرت إبراهیم را مطیع یافت، مصلحت أمریّه حاصل شد و طبعاً موردی برای تحقّق مأمورٌ به ظاهری باقی نمی‌ماند؛ فلهذا فرمود: قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا «1» دیگر لازم نیست او را بکشی؛ چون منظور از أمر عملی شد.

اینها را می‌گویند: أوامر امتحانیّه که مصلحت فقط در نفس أمر است.

### اگر أمر امتحانی رسول الله نبود، تا أبد دامان خاندان رسالت را لکّه دار مینمود

در اینجا مسأله از این قرار است که: أمر رسول خدا به أمیر المؤمنین علیهما السّلام، نظیر أوامر امتحانیّه است؛ نه اینکه خودِ أمرِ امتحانی است؛ زیرا أمری را که مصلحت در مأمورٌ به آن نباشد و در نفس أمر باشد و لو به داعی و غایت دیگری غیر از مصلحت أمریّه، آنرا نظیر أوامر امتحانیّه می‌گویند. أمری که رسول خدا فرمود، منظور، کشتن واقعی مابور نبود؛ منظور این بود که قضایای مختفیه بر مردم منکشف شود.

این أمر چه مصلحتی داشت؟ عائشه، ماریه را قذف و متهم به زنا کرده است؛ و فرزند رسول خدا را عِیاذًا بِالله زنازاده دانسته است! باید تأمّل نمود که: در اینجا رسول خدا در برابر این قضیّه و این اتّهام چه کاری انجام بدهد؟ اگر هیچ اعتنائی به مسأله نکند، این اتّهام تثبیت خواهد شد؛ أهل مدینه، منافقین، یهود و نصاری می‌گویند: بعضی از مخدّرات و کنیزان پیغمبر زناکار بوده و از راه زنا بچّه آورده است؛ و پیغمبر هم او را فرزند خود دانسته است. و این ننگ تا أبد بر خاندان رسالت باقی می‌ماند «2»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) صدر آیۀ 105، از سورۀ 37: الصّافّات

(2) دامان خاندان أنبیاء همگی از نسبت زنا و فحشاء پاک است. زیرا نسبت زنا موجب آلودگی در نسب، و از بین رفتن قداست فرزندان آنها می‌شود. و عقلًا و شرعاً زنان پیغمبران گرچه بهر نوع فساد أخلاق دچار باشند باید از فحشاء و زنا پاکدامن باشند؛ حتّی دربارۀ زن نوح و زن لوط که در سورۀ تحریم خداوند آن دو را مثال و نمونۀ زنان کافر و شقیّ بیان نموده است و أمر به دخول در آتش بر آنها متحتّم گردیده است، بواسطۀ أعمال فحشاء و قبیحِ جنسی نبوده، بلکه بواسطۀ تمرّد از إیمان، و استکبار و سرکشی از پیروی شوهرانشان: حضرت نوح و لوط بوده است. شیعه إجماع بر این مسأله دارد و دامان زنان پیغمبر را پاک میداند، گرچه بعضی از آنها به نکوهیده‌ترین أعمال، همچون جنگ جمل دست یازیدند. أمّا علمای شیعه سَلَفاً و خَلَفاً همگی در کتابهای خود تصریح به پاکدامنی عائشه نموده‌اند؛ و نسبتی را که عبد الله بن ابَیّ رئیس منافقین مدینه به او داد ردّ میکنند؛ و ابن ابَیّ را بواسطۀ این اتّهام جهنّمی میدانند و آیاتیکه در قرآن مجید دربارۀ رفع اتّهام عائشه وارد شده است، همه را می‌پذیرند؛ و به عنوان قداست دامان خاندان پیامبر و رفع شبهۀ هر گونه آلودگی جنسی بحثها و گفتگوها دارند. ما در اینجا فقط به ذکر گفتار آیه الله سیّد عبد الحسین شرف الدّین عامِلیّ رضوان الله علیه در کتاب ارزشمند: «الفصول المهمّة» طبع دوّم، ص 145 تا ص 147 می‌پردازیم تا این قضیّه از نقطۀ نظر عقیدۀ شیعه در این زمینه کاملًا روشن شود. او میفرماید: وجه پنجم از وجوهی را که شیخ نوح حنفی در باب: ردّه و تعزیر، از دو کتاب فتاوی حامدیّه و تنقیح آن، موجب کفر شیعه و وجوب قتل آنان دانسته است اینست که: شیعیان دربارۀ عائشۀ صدّیقه رضی الله عنها زبان درازی کرده و در حقّ او راجع به داستان إفک (تهمت به زنا) عیاذاً بالله گفتاری دارند که لائق شأن او نیست ... تا پایان مطالبی که در این باره به شیعه افتراء و تهمت زده و از روی بهتان و دروغ نسبت داده است.

پاسخ آنست که: عائشه در نزد شیعۀ إمامیّه و در حقیقت و واقع أمر: أنْقَی جَیْبًا، و أطْهَرُ ثَوْبًا، و أعْلَی نَفْسًا، و أغلَی عِرْضًا، وَ أمْنَعُ صَوْنًا، وَ أرْفَعُ جَنَانًا، و أعَزُّ خِدْرًا، و أسْمَی مَقَامًا می‌باشد که دربارۀ وی غیر از نزاهت و پاکدامنی روا باشد و یا غیر از صیانت و عفّت در حقّ او متصوّر گردد. کتابهای إمامیّه از قدیم الایّام تا امروز شاهد صدق گفتار ماست. علاوه براین، اصول شیعه در عصمت أنبیاء، قضیّه بهتان به عائشه را نسبت به مسأله إفْک جِدّاً و أساساً محال میداند؛ و قواعدشان وقوع چنین أمری را عقلًا باطل می‌شمرد. و بر همین أساس فقیه الطّائفه و مرد موثّق إمامیّه استاد مقدّس ما: شیخ محمّد طه نجفی أعلی الله مقامه بر فراز منبرِ درس تصریح به وجوب عصمت عائشه در مضمون قضیّه إفک نمود؛ و استدلال خود را بر پایه استقلال حکم عقل بر لزوم نزاهت و پاکی أنبیاء از کوچکترین عیب و ننگ، و وجوب طهارت عِرضهایشان از کمترین لکّه زشتی و عار، استوار نمود.

و علیهذا ما برای برائت عائشه از این اتّهام، نیازی به دلیل خارجی نداریم، و برای او و برای غیراو از زنان پیغمبران و أوصیای پیغمبران، هر گونه نسبتی نظیر این أمر را جائز و روا نمی‌شماریم.

سیّد بزرگوار و پیشوای مذهب ما، شریف سیّد مرتضی علم الهدی در مجلس 38 از جز دوّم کتاب «أمالی» خود در ردّ کسی که نسبت زنا و فحشاء به زن نوح داده است با عین این عبارت جواب میدهد که: أنبیاء علیهم الصّلوة و السّلام عقلًا واجب است که از أمثال اینگونه امور منزّه باشند؛ چرا که أمثال اینها به زشتی و پلیدی می‌کشاند؛ و قدر و منزلت را در هم میشکند. خداوند تعالی پیغمبران خود را از اموری که بی أهمیّت‌تر و سبک‌تر از اینها هستند- بجهت تعظیمشان و توقیر و إکرامشان از هر چه موجب تنفّر قلوب مردم از پذیرش کلام آنهاست- دور نگهداشته است ... تا آخر گفتارش که دلالت بر وجوب پاکدامنی زن نوح و زن لوط می‌باشد از فحشاء. و بر این أصل أصیل مفسّرین و متکلّمین از شیعه و سائر علمائشان إجماع و اتّفاق دارند.

آری، ما آنچه را که از أفعال امّ المؤمنین عائشه انتقاد داریم، خروج اوست از خانه‌اش پس از قول خداوند تعالی: وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ، «واجب است بر شما زنان پیغمبر که در خانه هایتان متمکّن و ثابت باشید» و سوار شدن بر شتر به جهت جنگ با أمیر المؤمنین علیه السّلام است بعد از آنکه رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم او را از این عمل بر حذر داشت؛ و حرکت اوست به بصره در حالیکه قیادت و ریاست جیش عظیمی را بر عهده داشت و به گمان خود طلب خون عثمان میکرد، در حالیکه خود او بود که مردم را به جنگِ علیه عثمان برانگیخت؛ و برای کشتن وی تحریض و ترغیب می‌نمود و راجع به عثمان گفت آنچه را که گفت.

ما عائشه را ملامت میکنیم راجع به کارهائی که در بصره در روز جمل أصغر با عثمان بن حُنَیف و حکیم بن جَبَلَة نمود؛ و زشت و قبیح می‌شمریم کارهای وی را در روز جمل أکبر با أمیر المؤمنین علیه السّلام؛ و کارهائی را که در روز بَغل (سوار قاطر شدن او) چون پنداشت بنی هاشم میخواهند إمام حسن مجتبی علیه السّلام را نزد جدّش دفن کنند، انجام داد؛ و از او و از مروان بن حکم به ظهور رسید آنچه رسید! بلکه عتاب و مؤاخذه ما از عائشه بر سائر أعمالی است که با أهل بیت علیهم السّلام عموماً انجام داده است.

أمّا این مرد ناصبی کذّاب (شیخ نوح حنفیّ) در عداوت با شیعه به حدّی رسیده است که هیچ مسلمی نرسیده است؛ و در کینه‌توزی و افشاندن بذر دشمنی راهی را پیموده است که هیچ موحّدی آنرا نپیموده است. زیرا که إسلام و أهل إسلام را با این افترای خود که بدینگونه به شیعه زده است لکّه دار نموده است. مگر نه آنست که شیعه نصف مسلمانان جهان هستند؟ این لکّه و اتّهام به شیعه موجب روشنی و خرّمی چشمان کفّار خواهد شد، و جگر و زَهره موحّدین را خواهد شکافت؛ و ستمی است که هم بر امّ المؤمنین عائشه و هم بر جمیع مسلمین وارد خواهد شد. وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِیّ الْعَظِیْم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 149

پس پیغمبر در مقابل این تهمت عائشه نمی‌تواند ساکت بنشیند. او باید کشف حقیقت کند. کشف حقیقت به چه قسمی متصوّر است؟ آیا مابور را به محکمه حاضر و از او استنطاق کنند واو قَسَم یاد کند؟ در این صورت می‌گویند: او قسم بیجا خورده است، و از خوف إجراء حدّ بر او، سوگند یاد کرده است. آیا می‌بایست ماریه را بیاورد و با عائشه روبرو کند؟ این هم که بجائی منتهی نمی‌شود. طرفین دعوی یعنی عائشه و ماریه هر کدام بر گفتار خود ایستادگی دارند. علاوه، بر فرض اینکه پیامبر به عائشه بگوید: این اتّهام ناشی از توهّم و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 150

افترا تو است؛ و بهیچ وجه جنبۀ واقعی ندارد؛ او در مقام إنکار برآمده و مدّعی ثبوت واقعه خواهد بود. بنابراین، مسأله به نتیجۀ مثبتی نخواهد رسید.

و آیا رسول خدا به أمیر المؤمنین علیهما السّلام بگوید: برو مابور را تفتیش کن، کشف عورت کن، ببین او واقعاً مرد است یا زن است یا خواجه است؟ این دستور هم أبداً از پیامبر معقول و پسندیده نیست و غلط است. پیغمبر خوب می‌داند و جای شبهه‌ای هم برای او نیست. پیامبر به تمام نیّات ما اطّلاع دارد؛ مابور متهّم و بی خبر است ولی أمرِ به کشف عورت غلط است و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 151

نتیجه‌اش این است: هر کسی که متّهم به زنا شد قبل از اینکه دربارۀ او تحقیق شود باید او را کشف عورت نمود تا روشن شود که او مرد است یا نه. اگر مرد بود، او را محاکمه نمایند. یعنی هر کسی را که بخواهند بر او حدّ جاری کنند، أوّل باید او را کشف عورت نمایند. زیرا اگر ما بخواهیم کشف حقیقت خارجی کنیم، غیر از این راه ممکن نیست. در حالتی که از نظر شرع، این راهها مسدود است.

### طریق رفع تهمت از ماریه، از عجائب أسرار ولایت است

حقیقت مسأله از این قرار است: هم رسول خدا و هم أمیر المؤمنین علیهما السّلام به تمام خصوصیّات مسأله از عفّت، عصمت، و بزرگواری و حلال زادگی حضرت إبراهیم، و کینۀ دیرینۀ عائشه، و ساختگی بودن این

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 152

قَذْفْ، و پاکیِ دامنِ ماریه و پاکیِ مابور، آن خدمتگذارِ ماریه علم داشتند؛ و مسأله در نزد ایشان مانند آفتاب روشن بود. ولی حضرت رسول می‌خواهند قضیّه را طوری واضح و روشن به مردم نشان بدهند که این اتّهام تا روز قیامت از دامن بیگناهی شُسته؛ و لکّۀ ننگ بر دامن مُفتَرِی باقی بماند.

واقعاً فکر کنیم و ببینیم که آیا پیغمبر بهتر از این می‌تواند عمل نماید که به أمیر المؤمنین علیه السّلام بگوید: با شمشیر به سمت مابور حرکت کن! و او هم بدین قسم برای اینکه خود را از تهمت خارج کند مسلّماً کشف عورت کند. و یا طبق روایت «حِلْیَة الاولیآء» چون مرد محترمی است و نمی‌خواهد کشف عورت کند، بعنوان اینکه خواسته از درخت خرما بالا برود، خود را به پائین انداخته پاهایش را بلند می‌کند که بگوید: من کشف عورت نکردم؛ بلکه پاهایم بلند شد؛ تا قضیّه روشن شود!

درست توجّه کنید! این قِسم، أمیر المؤمنین علیه السّلام حقیقت مطلب را نزد رسول خدا برده است و آنحضرت برای مردم روشن می‌کند که: این اتّهامی که شما به مابور نسبت دادید، سالبۀ به انتفا موضوع است؛ و چه گناه عجیبی مرتکب شدید! چه اتّهامی به ماریۀ قبطیّه، آن زنِ عفیف و نجیب، و به إبراهیم زدید! که رسول خدا فرمود: اگر بنا بود پس از من کسی پیغمبر بشود- و ختم نبوّت بر آنحضرت تحقّق نگرفته بود- به این فرزندم إبراهیم داده می‌شد. اینقدر در او قابلیّت بود! و با این کشف خارجی آبروی عائشه و سائر مُفسدین بکلّی از بین رفت.

و رسول خدا نمی‌فرماید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی یَصْرِفُ عَنَّا الْعَار؛ عار و ننگ را از ما برداشت؛ بلکه می‌گوید: حمد اختصاص به خدائی دارد که امتحان را از ما برداشت و چهرۀ زشتِ نتیجۀ فتنه و فساد را از ما برگردانید و برای عائشه و حَفْصه و پدرانشان، و منافقین و یهود و نصاری، و سائرین، خوب روشن نمود که قضیّه از این قرار است. این یک أمر باطنی و قرار دادی بین رسول خدا و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 153

أمیر المؤمنین علیهما السّلام بود. و فقط و فقط در این واقعه تحقّق یافت. آیا غیر از این مورد روایتی وجود دارد که رسول خدا به أمیر المؤمنین علیهما السّلام أمری بکند و او بگوید: یا رسولَ الله برای من اختیار بگذار؟! در هر جا که أمری از رسول خدا صادر شد، حضرت بدون تأمّل به انجام رسانید. پس علّت اینکه در این مورد از رسول خدا تقاضای حقّ اختیار نمود بدین جهت است.

أمرِ رسول خدا به «اقْتُل» قتل و کشته شدنِ مابور در خارج نبوده است، زیرا که او بَری‌ء بوده؛ بلکه منظور کشف قضیّه است؛ وَ الشَّاهِدُ یَرَی مَا لَا یَرَی الْغَآئِبُ. قضیّه از این قرار است.

و ملاحظه کنید چقدر خوب و لطیف و دقیق با این أمرِ پیغمبر، که نظیر أوامر امتحانیّه است، مطلب صورت گرفت!

### طریق کشف رفع تهمت را أمیر المؤمنین علیه السّلام از مفاخر خود میداند

و شاهد بر این مطلب آنست که أمیر المؤمنین علیه السّلام این مأموریّت را از فضائل خود می‌شمارد و در میان بیست و سه خصلتی که از فضائل خود بر أبو بکر احتجاج می‌کند، این کار را فضیلت خاصّی به حساب می‌آورد؛ و این خود دلیل است بر اینکه این أمر، نظیر أمر امتحانی بوده است؛ و سرّی بوده است میان او و رسول خدا که أحدی غیر از وی از آن آگاهی نداشت.

اگر أمر حقیقی بود و أمیر المؤمنین علیه السّلام برای کشتن او رفته بود، و او بالای نَخْلَه رفته و چنین کرده بود، و حضرت هم چنین جوابی برای پیامبر آورده بود، اینکه منقبتی نیست؛ فضیلتی محسوب نمی‌شود. أمیر المؤمنین می‌خواهد به أبو بکر بفهماند- و او هم تصدیق کرد- که این مطلب رمزی بود میان او و پیغمبر که هیچکس از آن اطّلاع نداشت. و این رمز را حتماً باید کسی داشته باشد که عالم بغیب باشد؛ و إلّا این مأموریّت را به این قِسم نمی‌تواند انجام دهد. و غیر از او کسی عالم بغیب نبود؛ و بر ماریه و إبراهیم و مابور، و بر عصمت آنها، و بر حقیقتِ تهمتی که عائشه زده، کسی آگاه نبود. و عین اینکه مطلب برای رسول خدا منکشف بود، برای او هم روشن بود. این فضیلت،

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 154

اختصاصِ به وی دارد؛ و غیر از او کسی دارای این علم نبود.

و لذا حضرت، این قضیّه را به عنوانِ احتجاج و استشهاد، از جملۀ بیست و سه مَنْقَبَت برای خود علیه أبو بکر ذکر می‌کند. و این خود، دلیل بر این است که: این أمر و طلبِ رسول خدا، أمر مصلحتی بوده، و مصلحت در نفس أمر بوده است؛ به همین قِسمی که عرض شد.

و این أمر را نظیر أوامر امتحانیّه‌گفتیم، نه از أوامر امتحانیّه، بعلّت آنکه منظور رسول خدا امتحان أمیر المؤمنین علیهما السّلام نبوده، بلکه منظور کشف قضیّه برای سائرین بوده است؛ و لیکن از این جهت که با أوامر امتحانیّه در اینکه مراد إتیان مأمورٌ به در خارج نبوده است اشتراک دارد.

پس بِحَمْدِ الله نه إشکال فقهی باقی می‌ماند و نه إشکال کلامی. بلکه هر دو مسأله روشن است.

و واقعاً باید فکر و تأمّل نمود: اگر کسی مثلًا خدای ناکرده به فرزند و یا عیال شما نسبت ناروائی بدهد، و شما بخواهید در خارج، مسأله و حقیقت أمر را روشن کنید، از این روِش بهتر می‌توانید انجام دهید؟! أبداً إمکان ندارد. بطوریکه تمام مستشرقین، یهود، نصاری، مَجوس، منافقین و غیر هم، سرِجای خود بنشینند، و سربلند از عهده بیرون بیائید؟ غیر از این قضیّۀ خارجی می‌توانید کار دیگری انجام دهید؟! محال است!

و حقّاً این مطلب از فضائل أمیر المؤمنین علیه السّلام و بزرگواریهای رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم می‌باشد.

اینک باز می‌گردیم به آن قضیّه‌ای که در آن، رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم به أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمودند: برو آن مردی را که در پشت مسجد است به قتل برسان! و حضرت از مسجد بیرون آمدند و دیدند آن شخص رفته است؛ در حالیکه قبلًا به عمر أمر کرده بودند؛ او گفت: چگونه کسی را که مشغول خواندن نماز است بکشم! به أبو بکر فرمان دادند؛ عرض

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 155

کرد: یا رسول الله او در حال نماز است من چطور او را بکشم؟! سپس به أمیر المؤمنین علیه السّلام أمر فرمودند؛ عرضه داشت: آن شخص رفته است.

همانطور که عرض شد: او شخصی به نام حُرقوص بن زُهَیْر (ذو الخُوَیْصَرَة) بود؛ و رسول خدا دربارۀ او فرمود: اگر این کشته شده بود، فتنه برداشته شده و دیگر در إسلام فتنه‌ای وجود نداشت. زیرا این مرد منشأ تمام اختلافات و فتنه هاست. و او همان کسی بود که در جنگ نهروان کشته شد.

## رفع إشکال فِقهی و إشکال کلامی از أمر رسول أکرم به کشتن حرقوص

در اینجا هم دو إشکال وجود دارد: یک إشکال فقهیّ؛ و یک إشکال کلامیّ

. أمّا إشکال فقهیّ، این است که: رسول خدا به چه مجوّزی می‌گوید: برو آن مرد را بکش؟! کسی که هنوز جنایتی مرتکب نشده و در پشت مسجد مشغول نماز است، نه خونی ریخته است که به جهت قصاص خون او را بریزند، و نه مرتدّ شده و از إسلام برگشته است؛ این دستور پیغمبر به قتل او بر چه أساس است؟

مثل اینکه به خدمت أمیر المؤمنین علیه السّلام آمدند و گفتند: ابن مُلجَم را بکش! یا خود ابن ملجم گفت: یا أمیر المؤمنین اگر من قاتل تو هستم، خودت مرا بکش! حضرت فرمود: من چگونه کسی را که جنایتی نکرده است بکشم؟ ءَأَقْتُلُ قَاتِلِی؟! آیا من قاتل خودم را بکشم؟!

پس رسول خدا به چه دلیل و مُجَوِّز شرعی فرمود: ای علیّ او را بکش؟! یا عمر و أبو بکر را أمر به قتل او نمودند؟! و علاوه اینکه «فَتْکْ» و ترور در إسلام حرام است. اگر کسی را که در حال نماز می‌باشد بکشند، فَتْکْ محسوب می‌شود؛ در حالیکه رسول خدا فرمود: الإسْلامُ قَیَّدَ الْفَتْک «1» إسلام فَتْک را زنجیر کرده است؛ کسی را به نحو فَتْک نمی‌شود کشت.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) جهت اطّلاع بر مصادر، به دورۀ علوم و معارف إسلام، قسمت «إمام شناسی» ج 10، ص 288 مراجعه شود.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 156

وأمّا إشکال کلامی، این است که: رسول خدا که عالم بغیب است و پشت دیوار مسجد را می بیند، چگونه شمشیر بدست این أفراد می‌دهد و أمر به کشتن او می‌نماید؟ اگر این شخص کشته بشود که دیگر وجود ندارد، او دیگر زنده نیست، فسادی از او در خارج متحقّق نمی‌شود. رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم می‌فرماید: تمام فسادها از این مرد مُتَرَشِّح می‌شود؛ سپس می‌گوید: او را بکش! اگر او کشته شود پس چه کسی این فسادها را- طبق این خبر- انجام بدهد؟

اگر علم رسول خدا صحیح است، و او واقعاً زنده می‌ماند و در جنگ نهروان کشته می‌شود، به قتل رسیدن او الآن پشت مسجد محال خواهد بود؛ و اگر در این زمان کشته شود، دیگر کسی وجود ندارد تا فساد انجام بدهد!

### أمر رسول خدا به کشتن حرقوص، و تمرّد شیخین و إطاعت أمیر المؤمنین علیه السّلام

وأمّا جواب از إشکال فقهیّ: عین همان جوابی است که در مورد ماریه بیان کردیم که: أمر رسول خدا به أبو بکر و عمر و أمیر المؤمنین علیه السّلام نظیر أوامر امتحانی بود، نه أمر واقعیّ! پیغمبر نمی‌خواهد او را واقعاً فَتْکْ کند. تمام آن جریانات و فتنه‌هائی که ذُو الخوَیصَره انجام می‌دهد تا بالاخره به جنگ نهروان مُنتَهی می‌شود، همه در مَرآی و مَنظَرِ رسول خداست؛ همه در مقابل پیغمبر است؛ و پیغمبر تمام این کارها را مشاهده می‌کند. بنابراین، پیغمبر واقعاً أمیر المؤمنین علیه السّلام و شیخین را أمر به کشتن او نکرده است؛ و مطلوب پیغمبر تحقّقِ مأمورٌ به و واقع شدنش در خارج نبوده؛ بلکه مصلحت در نفسِ أمر است. پیغمبر، با این أمر می‌خواهد نشان بدهد که: عمر و أبو بکر، دو مرد مُتَمرِّد و مُتَجاوز و أهل سلیقه و ذوق و اجتهادِ در مقابل نصّ بوده‌اند، و أمیر المؤمنین علیه السّلام مرد مطیع و تابع نصّ می‌باشد.

پیغمبر می‌گوید: شمشیر بردار و برو او را بکش! أبو بکر آمد و گفت: یا رسول الله نماز می‌خواند! من مرد نماز خوان را بکشم؟! او أمر پیغمبر را زمین گذاشت. بازگشت این قضیّه به آن است که او أمر آن حضرت را إجرا می‌کند تا

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 157

جائی که به نماز منتهی شود؛ أمّا وقتی ببیند نماز در خارج هست دیگر این أمر برای او قابل إجراء نیست. یعنی نمازِ ظاهری آن مرد از أمر پیغمبر در نزد او ارزشمندتر است. در حالتی که نفس این نماز بدستور پیغمبر است.

پیغمبر که به أبو بکر می‌گوید: برو او را بکش؛ یعنی من می‌گویم او را بکش، من می‌گویم: آن نماز دیگر ارزش ندارد؛ تو مرا و حکم مرا و حکم خدا را رها کرده، به نماز ظاهری او توجّه می‌نمائی؟! و همین عمل را هم عُمر انجام داد. هم أبو بکر و هم عُمر، ایشان به این امور ظاهری چنگ زده و استمساک کرده، و حقیقت و خود رسول الله را کنار گذاشته بودند.

کما اینکه در تمام مَهالکی که می‌بینیم در زمان رسول خدا تا هنگام رحلت بوقوع پیوست، عمر از خود إظهار سلیقه نموده کلام رسول خدا را نفی می‌نمود. و در آن واقعۀ آخرِ عُمرِ آن حضرت که رسول خدا فرمود: کاغذ و قلم بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که گمراه نشوید، عمر إظهار عقیده کرده و گفت: حَسْبُنَا کِتَابُ اللَهِ. کتاب خدا بر ما کافی است. و این بدعتِ شوم، نه تنها موجب بدبختی و انحراف گذشتگان گردید، بلکه همچنان دامنگیر أعقاب آنها بوده و خواهد بود

. تشیّع، از زمان فلان گروه، یا فلان پادشاه، یا حتی از زمان رحلت پیغمبر بوجود نیامد؛ بلکه در زمان خود رسول الله بود. تشیّع یعنی عمل به نصّ و رفض آرا شخصیّه و رفض اجتهاد در مقابل نصّ.

و در مقابل شیعه گروهی دیگر وجود داشت که در مقابل أمر رسول خدا اجتهاد و إظهار عقیده می‌کردند؛ این اجتهاد در مقابل نصّ است. و این دو طَیْف، در زمان رسول خدا و پس از آن، همچنان در مقابل هم قرار داشتند. خلفاء و سلاطین هم بواسطۀ ضدّیّتِ با شیعه، گروه مخالف را تقویت و تأیید نموده و شیعه را در أقلِّیَّت انداختند؛ و به أنواع بلایا، از قتل و تبعید و إسارت و حبس و تعذیب و غارت و هتک ناموس و غیره، آنها را مُستَأصَل نمودند؛ و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 158

أکثریّتِ خارجی، با مخالفین قرار گرفت. و إلّا أکثریّتِ واقعی و حقیقی، همان مکتب رسول خداست. أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ\* «1». .. فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ «2»

نتیجۀ بحث اینکه: رسول خدا با این قضیّه و أمر امتحانی خود، تَمَرُّد آن دو نفر از دستور، و متابعتِ أمیر المؤمنین علیه السّلام را به مردم نشان داد. بنابراین، نه إشکال فقهی مترتّب، و نه رسول خدا دستور فَتْک داده است. در خارج هم فتکی انجام نگرفته است. خون مسلمانی هم بدون جرم ظاهری ریخته نشده است. رسول خدا أمر به قتل کرد، ولی میداند این قتل واقع نمی‌شود.

همینطور در داستان حضرت إبراهیم، پروردگار أمر به ذبح حضرت إسمعیل فرمود، در حالی که می‌دانست ذبحی واقع نمی‌شود؛ زیرا بعداً آن را نسخ کرد. پس مصلحت در چه بود؟ در نفس أمر بود، نه در مَأمُورٌبه

. و أمّا جواب از إشکال کلامی: آن هم واضح است، زیرا پیغمبر اگر فرموده بود: او را بکش و مقصودش کشته شدن او در خارج بود، این با حیات او و إدامۀ زندگیش تا وقتِ بروزِ وَقعَۀ نهروان منافات داشت.

أمّا اگر مقتولیّتِ او مطلوب نباشد و این أمر را بجهت مصلحتی بفرماید، چه منافاتی بین أمر به قتل، و بین حیات و تَبِعاتِ آن وجود دارد؟! این إخبار پیغمبر با إنشا آن حضرت، در یک زوایه است، و تنافی و تضادّی بین این دو نیست.

## عبودیّت رسول أکرم در برابر حضرت حقّ تعالی شأنه العزیز

پیغمبر صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، صد در صد مأمور به أمر پروردگار و عبد ذلیل او از نقطۀ نظر إجرا أوامرِ اوست و از خود دخالتی و تصرّفی نمی‌کند. ولایت رسول خدا، و إجرای أمرِ او نسبت به مردم، عین أمرِ پروردگار است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1)، قسمتی از آیۀ 59، از سورۀ 4: النّسآء

(2) صدر آیۀ 65، از سورۀ 4: النّسآء

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 159

بدون هیچ کم و زیاد.

در جنگ احُدْ- طبق بعضی از روایات- پیشانی رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم شکست. شکستن پیشانی خیلی مهمّ نبود، بلکه شکستن دو گونۀ آن حضرت مهمّ بود. (گونه، عبارت است از استخوانی که روی صورت بر آمده است.) این دو استخوان شکست. ابْنِ قَمِیئَه، با شمشیر به کلاه‌خُودِ پیغمبر زد، و حلقه‌های کلاه‌خُود به گونۀ آن حضرت فرو رفت و دو استخوان صورت پیغمبر را شکست؛ و حتّی دندان پیغمبر هم، از همانجا که زخم بر گونه وارد شد، شکسته شد؛ آن زخم به اندازه‌ای أساسی بود که به فکّ سرایت کرد و دندان رباعی زیرین پیغمبر از آنجا کنده شد، و دانه‌های حلقه‌های خُود، در استخوان فرو رفته و بیرون نمی‌آمد؛ و خون از گونه‌های آن حضرت جاری بود و هر چه سعی کردند که این حلقه‌ها و دانه‌های خُود را بیرون بکشند نمی‌توانستند، چون بین استخوان گیر کرده بود. خوب به این مسأله توجّه کنید!

پیغمبر هنگامی که این منظره را دید- طبق این روایت- فرمود: کَیْفَ یُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِیِّهِمْ؟ ابن أبی الحدید، از واقدیّ‌نقل کرده که گفته است: آن کسی که پیشانیِ رسول الله را شکافت، ابن شهاب‌بود. و آن کس که باطنِ دندانِ رباعیِ پیغمبر را پاره کرد و خون از لبهای پیامبر جاری ساخت، عُتْبَةِ بْنِ أبی وَقّاص‌بود. و آن کس که دو برآمدگیِ گونه‌های پیغمبر را شکست تا حلقه‌های کلاه‌خُود در آن فرو رفت، ابن قَمِیئَه بود. بطوری خون از شکستگیِ پیشانی حضرت جاری شد که محاسن ایشان را آغشته نمود. و سالم غلام أبو حُذَیْفَة، خون را از چهرۀ او می‌شست و رسول الله می‌فرمود:

کَیْفَ یُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِیِّهِمْ وَ هُوَ یَدْعُوهُمْ إلَی اللَهِ تَعَالَی؟ «چگونه ممکن است سعادتمند شوند قومی که اینگونه با پیغمبرشان رفتار می‌کنند، در حالتی که او، آنها را به خدا می‌خواند؟!»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 160

در این هنگام این آیه نازل شد: لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْ‌ءٌ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ أَوْ یُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ «1» «تو بهیچ وجه صاحب اختیار آنها نیستی؛ خداست که اگر بخواهد از آنان می‌گذرد، و اگر بخواهد عذاب می‌کند؛ زیرا که ایشان ظالمانند.» «2»

پیغمبر از باب تعجّب می‌گوید: کَیْفَ یُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِیِّهِمْ، خداوند فوراً پیغمبر را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد که أمر بدست تو نیست؛ بلکه به اختیار پروردگار است.

در اینجاست که عظمت ذات أقدسِ أحدیّت هر چه بیشتر نمودار می‌شود و مقام عزّتش ظاهر گردیده، حتّی یک خواهش پیغمبر را هم می‌گیرد. من خدا هستم، اگر بخواهم می‌توانم هدایت کنم؛ به عنوانِ «کَیْفَ» هم نگو: چگونه به فلاح می‌رسند قومی که با پیامبرشان اینچنین رفتار می‌کنند

!؟ اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آیۀ 128، از سورۀ 3: ءَال عمران

(2) «شرح نهج البلاغة» ج 15، ص 4؛ و نیز ابن هشام در «سیره» ج 3، ص 597؛ و میرخواند در «روضة الصّفا» طبع سنگی، ج 2؛ و طبری در «تاریخ» خود، طبع دار المعارف مصر، ج 2، ص 515 آورده است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 163

# درس هشتم: بحث در پیرامون عبارات مقبوله عمر بن حنظله

## اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 199

بحث ما، در ولایت پیغمبر و إمام معصوم خاتمه یافت، و در حدود ولایت آنها به مقداری که مُقتضی بود بحث شد. حال باید در بحث ولایت فقیه و شؤون ولایت او و خصائص و موارد و تَشَعُّب و حدود و مشخّصات آن وارد بشویم؛ إن شآء الله تعالی.

فقهای بزرگ، راجع به فقیه جامع الشّرائط و عادل، در سه موضوع بحث می‌کنند:

أوّل: در موضوع حکومت و ولایت، دوّم: در موضوع قضاء و فصلِ خصومت و سوّم: در موضوع إفتاء (فتوی دادن). و این سه بحث از هم جدا بوده و ربطی به یکدیگر ندارند. و أدلّۀ آنها هم از یکدیگر جداست.

گرچه بعضی از آن أدلّه، برای موارد دیگر هم مورد استفاده قرار میگیرد، و لیکن فی حدّ نفسه هر کدام دارای بحث جداگانه‌ای است.

اینک، ما در بحث ولایت فقیه وارد شده؛ از نقطۀ نظر حکومت و إمارتِ بر مسلمین، أدلّه را مورد بررسی قرار میدهیم.

در این باره روایاتی از أئمّه علیهم السّلام وارد است که آنها برای ولایت و قضاء، أفرادی را بخصوص منصوب میکردند. یا اینکه به نَهْج عامّ، أفرادی را

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 200

منصوب می‌فرمودند که دارای ولایت خاصّه یا ولایت عامّه باشند.

یکی از آن روایات: مقبولۀ عُمَر بن حَنظَلَه‌است که روایت مشهور و معروفی است؛ و بزرگان از مشایخ: محمّدین ثلاثه (کُلَیْنی، شیخ طوسی، و صدوق) در کتابهای خود در فصل قضاء آورده‌اند؛ و بر طبق آن هم عمل کرده‌اند.

محمّد بن یَعقوب کُلَینی، در «کافی» «1» روایت می‌کند: از محمّد بن یحیی، از محمّد بن الحسین، از محمّد بن عیسی، از صَفْوان، از داود بن الحُصَیْن، از عُمر بن حَنظلَه، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَهِ عَلَیْهِ السَّلامُ: عَنْ رَجُلَیْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا یَکُونُ بَیْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِی دَیْنٍ أَوْ مِیرَاثٍ، فَتَحَاکَمَا إلَی السُّلْطَانِ أَوْ إلَی الْقُضَاةِ، أَیَحِلُّ ذَلِکَ؟

«عمر بن حَنظلَه می‌گوید: من از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم: از دو مردی از أصحاب ما (شیعه) که در میان آنها نزاع و مُخاصَمه در دَینی یا میراثی واقع شده است، و آنها این مرافعه را بسوی سلطان و یا قُضات آنها می‌برند؛ آیا این جائز است، و حلال است به آنها رجوع کنند؟»

در این سؤال که می‌گوید: عَنْ رَجُلَیْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا، معلوم است که دو نفر از شیعیانند. اینها در أمری با همدیگر نزاع دارند؛ در دَینی یا میراثی که به آنها رسیده است، نزاعی پیدا کرده‌اند؛ آیا جائز است به سلطان وقت و یا قضات آنها مراجعه کنند؟

مثلًا در زمان إمام صادق علیه السّلام، منصور دوانیقی و قُضاتی که از قِبَلِ او منصوب بودند و بر أساسِ همان رویّه و مَمْشی و فقه عامّه در میان مردم حکم می‌کردند، رجوع به آنها بطور کلّی جائز است یا نه؟

## وصول به حقّ باید از طریق مشروع باشد

سؤال عمر بن حَنظلَه از حضرت اینست که: آیا إنسان می‌تواند به سلطان

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «فروع کافی» کتاب القضآء و الاحکام، باب کراهیّة الارتفاع إلی قُضاة الجور، طبع مطبعۀ حیدری، ج 7، ص 412؛ و طبع سنگی رحلی، ج 2، ص 359

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 201

جائر یک کسانی که از قِبَلِ او منصوبند، برای قِضاوت مراجعه کند

؟ فَقَالَ: مَنْ تَحَاکَمَ إلَی الطَّاغُوتِ فَحَکَمَ لَهُ، فَإنَّمَا یَأْخُذُ سُحْتًا، وَ إنْ کَانَ حَقُّهُ ثَابِتًا. لِانَّهُ أَخَذَ بِحُکْمِ الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أَمَرَ اللَهُ أَنْ یُکْفَرَ بِهِ.

«حضرت فرمودند: کسی که مرافعه و مخاصمۀ خود را به سوی طاغوت ببرد، و آن طاغوت هم لَه او حکم کند و حقّ خود را بگیرد، آن چیزی را که گرفته است حرام می‌باشد، اگرچه حقش هم ثابت باشد. برای اینکه او حقّ خود را به حکم طاغوت گرفته است؛ با وجود آنکه خداوند أمر فرموده است که: إنسان باید به طاغوت کافر بشود؛ باید به طاغوت کفر ورزید.»

حال باید دید چرا حضرت بدین نحو جواب میدهند؟ که اگر إنسان به طاغوت مراجعه کند، و او هم لَه إنسان حکم کند، و إنسان هم حقّش را بگیرد، در عین حال آنچه را که گرفته، حرام گرفته است؛ وَ إنْ کَانَ حَقُّهُ ثَابِتًا، و اگرچه فی الواقع هم حقّ با او بوده است؟

سرّ مطلب اینست: گرچه حقّ او بوده که لَهِ او حکم شود، و لیکن از راه طاغوت و حکم طاغوت أخذ کرده است، و حکم طاغوت در اینجا راه و سبیل برای إیصال او به واقع شده است، در حالتی که خدا أمر کرده است که إنسان باید به طاغوت کافر شود. یعنی این راه بسته است.

از اینجا بخوبی استفاده می‌کنیم که: إنسان نمیتواند از هر راهی که شد حقّ خود را بدست بیاورد و لو از راهی که شرع إمضاء نکرده است. بلکه برای بدست آوردن حقّ خود باید از راهی سلوک کند که شرع آنرا إمضاء کرده باشد؛ أمّا از راهی که آنرا إمضاء نکرده است، بدست آوردن حقّ جائز نیست و لو حقّش هم ثابت باشد.

این طریقی را که إنسان برای بدست آوردن حقِّ ثابتش میخواهد سلوک کند؛ از طریق سلطان جائر یا قضاتی که از قِبَلِ آنها بر مردم حکومت می‌کنند، أمر و نهی و فصل خصومت می‌کنند، طریق باطل است؛ ما نباید از این طریق

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 202

سلوک کنیم گرچه به حقّ برسیم.

چرا؟ برای اینکه مفسدۀ سلوک این طریق، أقوی است از مصلحتِ واقعیّه‌ای که عائد ما میشود. این طریق، طریقی است خطرناک؛ از این طریق إنسان نباید برود. سلطان جائری آمده، و بنام إسلام و مسلمین حکومت می‌کند و در أحکام مسلمین به دلخواه خود عمل می‌کند؛ و قُضاتی را هم برای تقویت حکومت خود گماشته است و به مَتنِ قرآن و متن سنّت و متن ولایت اعتنائی نداشته، بلکه مخالفت دارد؛ و إنسان اگر از این راه برود و به حقّ خود هم برسد، راه خطرناکی را پیموده است.

زیرا، أوّلًا: تقویتِ سلطنت او را می‌کند، تقویتِ قضاتِ او را می‌کند، رکون به ظالم است: وَ لا تَرْکَنُوا إِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النّارُ «1»

در قرآن مجید، به کسی که رکون به ظالم می‌نماید إیعاد به جهنّم داده شده است که موجب مَسِّ آتش می‌شود.

اگر اعتماد به ظالم نشود، اگر مردم هیچ سراغ سلطان جائر و قُضات آنها نروند، طبعاً دکّان آنها بسته می‌شود. در غیر اینصورت، مردم به آنان مراجعه می‌کنند؛ آنها هم بازار خود را گرم می‌بینند.

و ثانیاً: آن کسی که میخواهد حقّ خود را بدست بیاورد، باید از طریق پاک و خالص و صافی سراغ سرچشمه رفته و آب را از آنجا بردارد. اگر از طریقی سلوک کند که آن طریق آلوده است، این عین لجن زاری است که آب از آنجا عبور می‌کند و متعفّن می‌شود؛ إنسان به آب رسیده است، ولی آبی که از مجرای عَفِن عبور کرده است؛ آن آب برای او حیات نیست؛ مرض است.

این مسأله هم، بسیار مسألۀ دقیق و خطیری است؛ و جمله‌ای که حضرت إشاره میکنند، حاوی نکتۀ بسیار مهمّی است که إنسان بطور کلّی در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) صدر آیۀ 113، از سورۀ 11: هود

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 203

امور خود نباید فقط ملاحظۀ حقّ خودش را بکند و بس! بلکه باید ملاحظه کند که: این حقّ را از چه طریقی می‌خواهد بدست بیاورد؟ اگر طریق، موجب ذلّت و إهانت او نبود إنسان دنبال می‌کند و اگر بر عزّ و شَرَف او نُکسی، ضرری و نقصی إیجاد کرد، إنسان صرف نظر می‌کند و باید از طریقی عبور کند که تمام خصوصیّات سُلوکیّه ملاحظه بشود.

حضرت می‌فرماید: اگرچه حقّش هم ثابت است و حقّ خود را میگیرد، أمّا از طریق ممنوع، ممنوع است. از طریق رجوع به سلطان جائر و قُضاتِ از قِبَلِ او ممنوع است. و این مَفسَده، أقوی است از مصلحت حاصله

. قُلْتُ: کَیْفَ یَصْنَعَانِ؟! عمر بن حنظلَه می‌گوید: عرض کردم: در این صورت چکار کنند؟ نزاع دارند و نمی‌شود نزاعشان همینطور تا روز قیامت بماند! شما که سلوک آن طریق را می‌بندید و می‌گوئید: نباید به سلطان جائر مراجعه کنند، بنابراین راه خلاصی از این مَخمَصه چیست

!؟ قَالَ: انْظُرُوا إلَی مَنْ کَانَ مِنْکُمْ قَدْ رَوَی حَدِیثَنَا وَ نَظَرَ فِی حَلالِنَا وَ حَرَامِنَا، وَ عَرَفَ أَحْکَامَنَا، فَارْضَوْا بِهِ حَکَمًا فَإنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حَاکِمًا، فَإذَا حَکَمَ بِحُکْمِنَا فَلَمْ یَقْبَلْهُ مِنْهُ، فَإنَّمَا بِحُکْمِ اللَهِ قَدِ اسْتَخَفَّ، وَ عَلَیْنَا رَدَّ، وَ الرَّادُّ عَلَیْنَا الرَّادُّ عَلَی اللَهِ؛ وَ هُوَ عَلَی حَدِّ الشِّرْکِ بِاللَهِ.

### مُفاد: إنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حَاکِمًا

«حضرت فرمودند: نظر کنید به سوی آن کسیکه در میان شماست و مردی است که حدیث ما را روایت می‌کند، و نظر در حلال و حرام ما می‌اندازد، و اطّلاع و عرفان بر أحکام ما دارد؛ او را به عنوان حَکَمِیَّت برای خود انتخاب کنید، و حکم وی را برای خود إمضاء کنید! زیرا که من او را برای شما حاکم قرار دادم! پس اگر این مرد حکم کرد به حکم ما، و یکی از متنازعین این حکم را از او قبول نکرد، بداند که: به حکم خدا استِخفَاف نموده و ما را ردّ کرده است؛ و ردّ کنندۀ بر ما ردّ کنندۀ بر خداست؛ و این در حدِّ شرکِ به خداست.

این جواب حضرت است که میفرماید: حال که رجوع به طاغوت حرام

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 204

بوده، و راه وصول به حقّ باین طریق مسدود میباشد؛ بروید و از میان خودتان- «مَنْ کَانَ مِنْکُمْ» آن کسی که از خود شماست، شیعه است، صاحب ولایت است، مُعاند نیست و در راه خلاف راه شما حرکت نمی‌کند- حاکمی را انتخاب کنید و به او رجوع نمائید. و لیکن باید تأمّل نمائید تا شخص غیر واجد شرائط حکومت، مُنْتَخَب نگردد. باید صاحب نظر بوده فقیه باشد، ناظر در حلال و حرام ما باشد، حلال و حرام ما را بفهمد، حدیث ما را روایت کند، و أحکام ما را بداند. یعنی فقیهی که عارف بر حلال و حرام و ناظر در أحکام و راوی حدیث است، و مَذاقِ ما و مَمشَای ما و حکم ما در دست اوست، و می‌داند حکم ما أهل بیت چیست، و از رسول خدا و قرآن، چه قِسم أحکام را برای شما بیان کرده‌ایم و به شما رسانده‌ایم، این چنین شخصی باید میان شما حکم کند؛ فَإنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حَاکِمًا، من او را برای شما حاکم قرار دادم.

### مخالفت با طریق مجعول شرعی، مخالفت با خداست

به این میگویند: جَعْل (جعلِ مَنصَب). من او را به عنوان حاکم برای شما قرار دادم. و این حکومت هم، به عنوان حکومت عمومی است، «مَنْ کَانَ مِنْکُم» عامّ است، شخصِ خاصّی نیست، هر کسی که میخواهد اینطور باشد، چه در آن زمانی که حضرت صادق علیه السّلام بودند و عمر بن حَنظلَه از آن حضرت سؤال می‌کرد، و چه بعد از آن؛ و همینطور إلی زَمانِنا هذا که زمان غیبت کُبری است؛ هر کسی که بدین نحو باشد، حضرت می‌فرماید: إنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حَاکِمًا؛ من او را برای شما حاکم قرار دادم. فَإذَا حَکَمَ بِحُکْمِنَا فَلَمْ یَقْبَلْهُ مِنْه، زمانیکه آن فقیه به حکم ما حکم کرد، ولی آن مُتداعی قبول نکرده اعتراض نمود، آن کسی که حکم علیه او واقع شده است- اینجا به جای «لَمْ یَقْبَلا» «لَمْ یَقْبَلْ» گفته است؛ زیرا دو نفر که با یکدیگر مُنازَعه داشته باشند، و به حاکم مراجعه کنند، آن کسی که حکم لَهِ اوست بالاخره قبول میکند؛ و آن که حکم له او نیست ردّ میکند؛ لذا به صیغۀ مُفرد آورده است. چون حاکم نمی‌تواند له هر دو حکم کند. یعنی بگوید این مال هم از آنِ توست؛ و هم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 205

اختصاص به دیگری دارد؛ حکم در یک مورد، لَه یکی است و علیه دیگری- حکم از این حاکمی که من او را بر شما جعل کردم، اگر علیه او هم باشد، آن حکم، حکم خداست. اگر مخالفت کند باید بداند که: به حکم خدا استخفاف کرده است؛ حکم خدا را سبک شمرده است؛ و با این عمل خود، ما را ردّ نموده است؛ و کسیکه ما را ردّ کند خدا را ردّ کرده است؛ و این عمل، همردیف و همطراز شرک به خداست.

زیرا ما از خود، أمر و نهیی نداریم. این جعلی که من میکنم از نزد خودم، بِما أنِّی أنِّی نیست، بلکه بِما أنِّی خَلیفَةُ رَسولِ اللَه است؛ و رسول الله هم آیتِ عُظمای پروردگار است؛ و حکم او نیز حکم پروردگار است؛ و رسول خدا، ما أهل بیت را به عنوان ثَقَل در مقابل ثقلِ دیگر که کتاب الله است قرار داده است و حجّیّت قول ما و حجّیّت کتاب خدا را در ردیف واحد بیان فرموده است. إنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ، أَلا وَ إنَّهُمَا الْخَلِیفَتَانِ مِنْ بَعْدِی. این کلام دلالت می‌کند: همین طور که کتاب خدا بعد از من حجّت است، و شما تمام أحکام را از کتاب خدا می‌گیرید، و وقتی مطلبی به آیه‌ای از کتاب خدا منتهی شد، حقّ اعتراض و گفتگو ندارید و مطلب تمام می‌شود (قرآن معصوم است، کتاب خدا عصمت دارد) أهل بیت من نیز که بعد از من به عنوان إمامت بر شما آنها را معرّفی کرده‌ام، دارای عصمت هستند! یعنی خطائی در رفتار و گفتار آنان وجود ندارد. قول آنها و گفتارشان مانند کتاب خدا حجّیّت دارد. بنابراین کسی که ما را ردّ کند رسول خدا را ردّ کرده و کتاب خدا را ردّ نموده است؛ علیهذا خود خدا را ردّ کرده است و کسی که ردّ خدا کند شرک به خدا آورده است.

مطلب بسیار روشن است و حضرت خیلی خوب بیان می‌کند و نشان میدهد که ما از قِبَلِ خود هیچ استقلال و أنانیّت و شخصیّتی نداریم. آنچه داریم عین شخصیّت حقّ و ولایت حقّ و أمر و نهی حقّ و أمر و نهی رسول الله است. و ولایت ما ولایت خداست. پس حکمی که می‌کنیم که: إنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ حَاکِمًا،

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 206

بر أساس ولایت خداست؛ و کسی که این حکم را نقض کند یا سبک بشمارد، ولایت خدا را سبک شمرده و آن شخص، مشرکِ به خدا خواهد بود.

عین این روایت را شیخ در «تهذیب» از محمّد بن یحیی، از محمّد بن الحسن بن شَمّون، از محمّد بن عیسی، با همین عبارتی که کُلَیْنی نقل کرد، در باب قضاء و أحکام ذکر می‌کند «1»

### مناطِ أرجحیّت در صورت دو حکم فقیه، در مسألۀ واحده

أمّا صدوق رضوان الله علیه در «مَنْ لا یَحْضُرُهُ الفَقیه» «2» پس از فقراتی که ذکر شد دنباله‌ای را ذکر می‌کند که بسیار جالب است: «3».

قَالَ: قُلتُ: فِی رَجُلَیْنِ اخْتَارَ کُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُم رَجُلًا فَرَضِیَا أَنْ یَکُونَا النَّاظِرَیْنِ فِی حَقِّهِمَا فَاخْتَلَفَا فِیمَا حَکَمَا وَ کِلاهُمَا اخْتَلَفَا فِی حَدِیثِنَا؟ مطلب که به اینجا رسید عمر بن حنظله میگوید: من از حضرت سؤال کردم: حال اگر این دو نفر که با همدیگر نزاع کردند هر کدام یک مرد را انتخاب کردند، و راضی شدند که هر یک از آن دو مرد در حقّ آنها نظر کنند و حکم بدهند، و آن دو مرد هم بواسطۀ اختلاف در حدیثی که از شما نقل می‌کنند در حکمشان اختلاف رخ داده است، تکلیف چه خواهد بود؟

زیرا بدیهی است در صورت وحدت حاکم، حکم برای هر دو نفر از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «تهذیب» طبع نجف، ج 6، کتاب القضایا و الاحکام، ص 218

(2) «من لا یحضره الفقیه» طبع مکتبۀ صدوق، ج 3، أبواب القضایا و الاحکام، ص 8 تا ص 11؛ و طبع نجف، ج 3، ص 5 و 6

(3) باید دانست که: این روایت را بتمامه و کماله أیضاً خود کلینی در «کافی» کتاب فضل العلم، باب اختلاف الحدیث، ج 1، ص 67، حدیث 10 از طبع مکتبۀ صدوق آورده است؛ و این آخرین حدیث این باب است؛ و همچنین بتمامه و کماله شیخ طوسی أیضاً در «تهذیب» ج 6، بابٌ فی القضایا و الاحکام، ص 301، حدیث 52 از طبع نجف، و شمارۀ مسلسل 845 آورده است؛ و أیضاً ملّا محمّد محسن فیض کاشانی در «وافی» طبع حروفی إصفهان، ج 1، ص 285، رقم 229- 13 کتاب العقل و العلم از «کافی» و «تهذیب» ذکر نموده است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 207

مُتداعیین نافذ و واجب الإجراء خواهد بود؛ ولی در صورت تعددّ که هر کدام فردی را که فقیه و ناظر در حلال و حرام بوده و عارف به أحکام است انتخاب نمایند، باز اگر حکمشان واحد بود، در این صورت نیز مشکلی پیش نمی‌آید؛ أمّا اگر بین آنها در حکم اختلاف افتاد، و این اختلاف ناشی از اختلاف در حدیثی است که به آن تمسّک نموده‌اند، آنوقت کار به إشکال خواهد کشید. زیرا هر کدام از آنان به طریقی، حدیثی را حجّت دانسته به آن عمل می‌نماید؛ در اینجا چاره چیست!؟

#### میزان أرجحیّت، برتری دینی است علماً، فقهاً، عدالةً و وثاقةً

قَالَ: الْحُکْمُ مَا حَکَمَ بِهِ أَعْدَلُهُمَا وَ أَفْقَهُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِی الْحَدِیثِ وَ أَوْرَعُهُمَا؛ وَ لا یُلْتَفَتُ إلَی مَا یَحْکُمُ بِهِ الآخَرُ.

«حضرت فرمودند: آن حکمی نافذ است که عادل‌ترین و فقیه‌ترین و صادق‌ترین در حدیث، و با وَرَع ترینِ از این دو نفر بدان حکم نموده است؛ و به حکم دیگری التفات نباید کرد.»

یعنی در صورت مخالفت حکم دو فقیه در مورد مشخّص، شما ببینید که: کدامیک از آن دو عدالتشان بهتر، فقهشان قوی تر، صدقشان در حدیث بیشتر، و وَرَع و پاکیزگی و تقوایشان عالیتر است؛ حکم او نافذ است؛ به آن عمل نموده و به حکم دیگری اعتنا نکنید.

در اینجا حضرت می‌فرماید: أَعْدَلُهُمَا وَ أَفْقَهُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِی الْحَدِیْثِ وَ أَوْرَعُهُمَا. مناط در أرجَحیّت، خصوص أعدَلِیَّت یا أفقَهِیَّت یا أصدَقِیَّت یا أورَعِیَّت نیست؛ و إلّا ممکن است موجب اختلاف در عنوان رجحان گردد. مثلًا یک نفر أفقه است و دیگری أعْدل؛ و یکی أصْدق است در حدیث ولی أفْقه نیست، و دیگری أفقه است ولی أوْرع نیست. و آیا مناط رُجْحان، اجتماع هر چهار صفت مذکور در روایت است؟ یا سه تا، یا دو تا از آنها، و یا یکی هم کفایت می‌کند؟ و یا اینکه مطلب غیر از این است؟

مناط در رُجحان را باید در وصفی بیابیم که بموجب آن، یکی از دو فقیه

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 208

بر دیگری از نظر طریقیّتِ به متن واقعِ فقاهت، رُجحان داشته باشد. و بعبارت دیگر، وزن دینی یکی بر دیگری أرجح باشد. و به عبارت سوّم، کتاب خدا و سنّت پیامبر و آراء و منهاج إمامان علیهم السّلام او را مقدّم بدارد.

أرْجحیّتِ وزن دینیِ فقیهی بر دیگری به چه چیز است؟ یا به اینست که عدالتش بیشتر یا فقهش بهتر و یا صدق در حدیثش بیشتر و یا وَرَعش افزون باشد. هر کدام از اینها باشد، بالاخره آن عالمی که وزن دینی او من حیث المجموع بر دیگری راجح باشد، حکم او نافذ است و همین کافی است.

اگر یک نفر مایۀ دینی و وزن دینی او بیشتر بود حکمش در اینجا حجّت است، وَ لا یُلْتَفَتُ إلَی مَا یَحْکُمُ بِهِ الآخَرُ.

قَالَ: قُلْتُ: فَإنَّهُمَا عَدْلانِ مَرْضِیَّانِ عِنْدَ أَصْحَابِنَا لَیْسَ یَتَفَاضَلُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا عَلَی صَاحِبِهِ.

«می گوید: عرض کردم: آن دو فقیه، هر دو عدل هستند؛ و مَرضیّ و پسندیده و إمضاء شده و انتخاب شده در نزد أصحاب ما (إمامیّه) می‌باشند؛ و هیچکدام از آنها بر دیگری تفاضل و برتری نداشته، من جمیع الجهات عَلَی السَّویَّه هستند.»

و این هم خود دلیل است بر همان مطلبی که عرض شد که: مراد از أعدَل و أفقَه و أوْرَع همان است که إجمالًا وزن دینی او بیشتر باشد؛ زیرا اگر خصوص أعدلیّت و أفقهیّت و أمثالهما منظور بود، در اینجا باید عمر بن حَنظَله سؤال کند که: إنَّهُمَا عَدْلانِ فَقِیهَانِ صِدِّیقَانِ وَرِعَانِ مَرْضِیَّانِ و ... و در هر دو نفر تمام این صفات جمع است؛ در حالی که سؤال نکرد و إجمالًا گفت: اگر هر دو نفر عدل و مَرْضیّ باشند چه باید کرد؟ و از اینجا استفاده می‌کنیم که در أفقه و أعدل و أمثالهما خصوصیّت آن معانی ملاحظه نشده است؛ و فقط همان مَزیَّتی ملحوظ است که در اینجا به عنوان عَدْلان مَرْضِیَّان‌إشاره شده است. و این عنوان حاکی از آن حقیقتی است که در آن فقیه موجود می‌باشد. هر دو فقیه پسندیده و مِنْ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 209

جمیع الجهات شایسته و در یک طرازند؛ أَعْلَمِیَّت و أَصْدَقِیَّت‌در میان آنها نیست؛ هر دو در یک درجه هستند؛ در این صورت چه کار باید بکنیم

!؟ قَالَ: فَقَالَ: یُنْظَرُ إلَی مَا کَانَ مِنْ رِوَایَتِهِمَا عَنَّا فِی ذَلِکَ الَّذِی حَکَمَا بِهِ الْمُجْمِعُ عَلَیْهِ أَصْحَابُکَ؛ فَیُؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُکْمِنَا؛ وَ یُتْرَکُ الشَّاذُّ الَّذِی لَیْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِکَ؛ فَإنَّ الْمُجمَعَ عَلَیْهِ حُکْمُنَا لا رَیْبَ فِیْهِ. وَ إنَّمَا الامُورُ ثَلَاثَةٌ: أَمْرٌ بَیِّنٌ رُشْدُهُ فَمُتَّبَعٌ، وَ أَمْرٌ بَیِّنٌ غَیُّهُ فَمُجْتَنَبٌ، وَ أَمْرٌ مُشْکِلٌ یُرَدُّ حُکْمُهُ إلَی اللَهِ عَزّ وَ جَلَّ.

«می گوید: حضرت فرمودند: نظر میشود به آن روایتی که اینها از ما روایت می‌کنند و بر آن حکم می‌نمایند؛ باید روایتی باشد که أصحاب تو بر آن روایت اتّفاق و إجماع دارند؛ باید چنین روایتی أخذ شود؛ و آن روایتی که در نزد أصحاب تو شهرت ندارد و شاذّ است ترک شود؛ زیرا حُکمی که مُجمَعٌ علیه است حکم ماست و اتّفاقی است و شکّی در آن راه ندارد.

#### امور ثلاثه: بَیِّنُ الرُّشد، بَیِّنُ الْغَیّ، وَ أَمْرٌ مُشْکِلٌ یُرَدُّ حُکْمُهُ إلَی اللَهِ

و بدرستی که امور و مطالب از سه قسم خارج نیستند

: أوّل: أمری است که رشدش روشن است و در راه حقّ استوار و مستقیم است و إنسان را به واقع میرساند؛ باید از این أمر اتّباع نمود، فَمُتَّبَعٌ: حتماً باید اتّباع شود چون بَیَّنُ الرُّشد است

. دوّم: أمری است که بَیِّنُ الغَیّ است. یعنی روشن است که این گمراهی و ضلالت و تاریکی و هلاکت است؛ این هم حتماً باید اجتناب شود؛ فَمُجْتَنَبٌ.

سوّم: أمری است که مشکل است، مبهم است، إنسان نمی‌داند در آن رُشد است یا غیّ. أصل این أمر، مورد تردید و شکّ و رَیب است؛ و مطلب واقعاً بر إنسان روشن نیست؛ در این صورت إنسان باید این حکم را به خداوند عزّ و جلّ بسپارد؛ و از او چاره جوئی نماید؛ و إنسان نباید به أمری که در آن شکّ دارد دست بزند

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 210

». قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ: حَلالٌ بَیِّنٌ، وَ حَرَامٌ بَینٌ، و شُبُهَاتٌ بَیْنَ ذَلِکَ، فَمَنْ تَرَکَ الشُّبُهَاتِ نَجَی مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَ مَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ارْتَکَبَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَ هَلَکَ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُ.

«رسول خدا صلَّی الله علیه و آله (و سلَّم) فرمود: یک حلالی است روشن و آشکار؛ و یک حرامی است روشن و بَیِّن، و شُبُهاتی است بین این دو. و کسی که از شبهات اجتناب کند، شبهات را ترک کند، از محرّمات نجات پیدا کرده است؛ و کسیکه شبهات را بجا بیاورد، مرتکب محرّمات خواهد شد مِن حَیْثُ لا یَعْلَم‌بدون اینکه خود بفهمد، ناخود آگاه غَیرَ مُشعِرٍ بِالْهَلاکَه‌در ورطۀ هلاکت سقوط می‌کند.»

إنسان برای اینکه در ورطۀ هلاکت نیفتد باید از شُبُهات هم اجتناب کند؛ زیرا شبهات گرچه بَیِّنُ الغیّ نباشند، و لیکن شُبهَه هستند. شُبهَه به چه معنی است؟ به این معنی که ما نمی‌دانیم: حقیقتِ آن غیّ است، یا رشد است؟ ممکن است غیّ باشد! پس اگر إنسان اجتناب نکند و آنرا بجا آورد، ممکن است که در هلاکت واقع بشود؛ زیرا فرض اینست که فِیهِ رَیْبٌ؛ و آنچه که: فِیهِ رَیْبٌ‌است شاید مصادف با رشد نشود، و ممکن است غیّ باشد و ما ندانیم. زیرا برای ما راه وصول به واقع در این أمر بسته است و در آن رَیب و شُبهه داریم، پس اگر به این کار دست بزنیم ممکن است در مفسده بیفتیم؛ کسی که مایل نیست در مفسده بیفتد باید از این شبهه اجتناب کند؛ و إلّا اگر اجتناب نکند و بجای آورد، با فرض اینکه شبهه است و با فرض اینکه فِیه رَیْبٌ‌است در غیّ خواهد افتاد وَ هَلَکَ مِن حَیثُ لا یَعلَم.

و حضرت صادق علیه السّلام بعد از اینکه خود بیان فرمودند: إنَّمَا الامُورُ ثَلَاثَةٌ: أَمْرٌ بَیِّنٌ رُشْدُهُ فَمُتَّبَعٌ؛ وَ أَمْرٌ بَیِّنٌ غَیُّهُ فَمُجْتَنَبٌ؛ وَ أَمْرٌ مُشْکِلٌ یُرَدُّ حُکْمُهُ إلَی اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ، استشهاد کردند به کلام رسول الله که رسول خدا هم همینطور فرموده‌اند. و حقیقت مطلب را هم بیان فرموده‌اند و غیر از این نیست.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 211

این واقعیّتی است که اگر صلاح و مصلحت أمری برای إنسان روشن است و إنسان به تمام حدود و ثُغور آن اطّلاع دارد باید آنرا انجام دهد؛ و اگر مفسده و ضلالت آن واضح است قطعاً باید اجتناب کند؛ و در امور مُتَشابهَه که طرفینِ مسأله روشن و واضح نیست و ممکن است إنسان در فساد واقع شود باید اجتناب نماید؛ و عمل به آن خلاف حکم عقل است؛ زیرا: هَلَکَ مِن حَیثُ لا یَعلَم.

### سلسلۀ مراتب تدریجیّۀ مرجِّحات حکم فقیه

حضرت صادق علیه السّلام جواب عُمر بن حَنظلَه را اینطور میدهند که: این دو فقیهی که حکم ما را بیان می‌کنند، و هر دو هم از جهت شخصیّت و وزن دینی یکسان می‌باشند و یکی بر دیگری فضیلتی ندارد، شما حدیث آنها را ببین؛ اگر فتوای یکی مطابق مشهور و إجماع أصحاب شماست به آن أخذ کن، و از گفتار و فتوای فقیهی که کلامش مخالف مشهور، و شاذّ می‌باشد إعراض بنما. زیرا که: إنَّ الْمُجْمَعَ عَلَیْهِ لا رَیْبَ فِیهِ، و در گفتار فقیه دیگر رَیب است. اگر إنسان گفتار این فقیه را بگیرد بَیِّن الرُّشداست، و اگر به دیگری عمل کند فِیهِ رَیْبٌ‌است؛ وَ هَلَکَ مِنْ حَیْثُ لا یَعلَم.

بنابراین، موافقت با مشهور و مُجمعٌ علیه یکی از مراتبی است که در موارد اختلاف نظر دو فقیه برای وصول به واقع، أمارِیَّت دارد

. قُلْتُ: فَإنْ کَانَ الخَبَرَانِ عَنْکُمْ مَشْهُورَیْنِ قَدْ رَوَاهُمَا الثِّقَاتُ عَنْکُمْ؟!

«عرض کردم: اگر هر دو حدیث و خبری که اینها از شما نقل میکنند مشهورند، و رُوات ثِقات هر دو را از شما نقل کردند، در این صورت چه کنیم؟»

یعنی هر دو فقیه از این نظر هم مساویند. و کلام این فقیه، کلام مشهوریست که جماعتی از مؤمنین و شیعیان طبق آن عمل می‌کنند؛ و رُوات ثِقات هم از شما نقل کرده‌اند. و حکم فقیه دیگر هم که مخالف آن است هم به همین نحو می‌باشد؛ آنرا هم جماعتی از ثِقات روایت کرده‌اند؛ و حدیثش هم بر أساس روایت ثِقات، مشهور است؛ و از این جهت هم تفاضلی نیست. در این

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 212

صورت چه باید کرد

!؟ قَال: یُنْظَرُ! فَمَا وَ افَقَ حُکْمُهُ حُکْمَ الْکِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ خَالَفَ الْعَامَّةَ أُخِذَ بِهِ.

«حضرت فرمودند: نظر شود! پس آن حکمی که موافق با کتاب و سنّت و مخالف با عامّه است، أخذ شود.»

در میان این دو حکمی که دو فقیه می‌کنند، هر حکمی که با کتاب خدا و سنّت پیغمبر و با عامّه مقایسه شد، و دیدیم با کتاب خدا و سنّت پیغمبر موافق، و با عامّه مخالف است، به آن عمل کنیم و دیگری را رها کنیم

. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاکَ! وَجَدْنَا أَحَدَ الْخَبَرَیْنِ مُوَافِقًا لِلْعَامَّةِ، وَ الآخَرَ مُخَالِفًا لَهَا؛ بِأَیِّ الْخَبَرَیْنِ یُؤْخَذُ؟

«عرض کردم: فدایت شوم! ما دیدیم: یکی از این دو خبر موافق عامّه است؛ یعنی فقهای عامّه طبق این خبر فتوی می‌دهند؛ و آن خبری را که فقیه دیگر گفته است، می‌بینیم مخالف با عامّه است؛ در این صورت به کدامیک از این دو عمل کنیم

»؟ قَالَ: بِمَا یُخَالِفُ الْعَامَّة، فَإنَّ فِیهِ الرَّشَادَ.

«حضرت فرمود: به نظر آن فقیهی که حدیثش مخالف عامّه است عمل کنید؛ زیرا که رَشاد، در مخالفتِ با عامّه است

». قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاکَ! فَإنْ وَ افَقَهُمَا الْخَبَرَانِ جَمِیعًا؟

عرض کردم: فدایت شوم! اگر هر دو خبر موافق با حکم کتاب و سنّت و نظر عامّه هستند، در این صورت چه کنیم

»!؟ قَالَ: یُنظَرُ إلَی مَا هُمْ إلَیْهِ أَمْیَلُ حُکَّامُهُمْ وَ قُضَاتُهُم، فَیُتْرَکُ وَ یُؤْخَذُ بِالآخَرِ.

«حضرت فرمودند: در این صورت که هر دو خبر موافق با عامّه هستند، باید نظر نمود که: حکّام و قُضات عامّه به کدامیک از آن دو بیشتر میل دارند، و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 213

کدامیک از آن دو فتوی را بیشتر مورد عمل خود قرار میدهند، باید آن را رها نمود، و آن خبری را که کمتر به مضمونِ آن عمل می‌کنند أخذ کرد

». قُلْتُ: فَإنْ وَافَقَ حُکَّامَهُمْ وَ قُضَاتَهُمُ الْخَبَرَانِ جَمِیعًا؟

«عرض کردم که: اگر قُضات و حکّام آنها یکسان به هر دو خبر توجّه دارند، و أمیَل نسبت به حکمی دون حکم دیگر نیستند- زیرا ممکن است أخبار عامّه موافق با واقع باشند، و به صِرفِ انتساب خبری به آنان نمی‌توان آن را مردود دانست؛ از قضا در این مسأله، هم این دسته و هم آن دسته هر دو یکسان نسبت به این دو خبر تمایل داشتند و یکی تفاضلی بر دیگری نداشت- در این صورت چه کنیم

»!؟ قَالَ: إذَا کَانَ کَذَلِکَ فَأَرْجِهْ حَتَّی تَلْقَی إمَامَک، فَإنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَیْرٌ مِنَ الاقْتِحَامِ فِی الْهَلَکَاتِ.

«حضرت فرمودند: دست نگاهدار! و عمل را به تأخیر بیانداز تا اینکه إمامت را ملاقات کنی؛ و از او سؤال نمائی. زیرا که: وُقُوفِ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَیْرٌ مِنَ الاقْتِحَامِ فِی الْهَلَکَاتِ.

إنسان در مورد مشکوک و شُبهه ناک، باید توقّف کند و بهتر از اینست که عَلَی الْعَمْیآء و در حال نابینائی و بدون علم اقتحام کند، و خود را در هَلَکات داخل نماید.

این بود روایتی که صدوق در باب قَضاء در «مَن لا یَحْضُرُهُ الفَقِیه» آورده و مطلب در همین جا تمام شده است، و واقعاً خیلی خیلی روایت شایسته و بایسته و پر معنی، و پر محتوائی است.

### پنج و یا هفت مرتبۀ مراتب تدریجیّه، در تعیّن أخذ حکم در ولایت فقیه

در این روایت، پنج نوبت- غیر از آن قسمت أوّل و آخر که با آنها هفت درجه میشود- حضرت از أماره‌ای به أمارۀ دیگر منتقل میشوند؛ چون راههائی که در این روایت نشان داده شده است، تماماً أماره برای وصول به واقع هستند.

راوی سؤال میکند که: این دو نفر با هم در دَیْن یا میراث نزاع دارند، أمارۀ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 214

برای وصول به واقع چیست؟ حضرت میفرمایند: رجوع به حکّام و قضات جائز نیست، باید در این صورت به فقهای شیعه مراجعه کنید! این أمارۀ به واقع است؛ فتوای فقیه موضوعیّت ندارد؛ بلکه أماره برای واقع است. حضرت در اینجا جعل أماریّت برای فتوای فقیه می‌نمایند.

بعد راوی عرض می‌کند: اگر این دو فقیه با هم مخالفت کردند، در این صورت چه کنیم؟ حضرت می‌فرمایند: در این صورت ببینید وزنۀ دینی این دو فقیه، کدامیک سنگین‌تر است؟ أماره آنجاست. اگر یک فقیه حکمی کرد و فقیه دیگر حکم خلافی نمود، آن فقیهی که فقهش و عدالتش، إجمالًا وزنۀ دینی‌اش سنگین‌تر است، مُسلَّماً أماریَّتش بیشتر است؛ و بیشتر کاشِفیَّتِ از واقع دارد؛ و باید از او أخذ نمود. پس أعدلیّت و أفقهیّت، در مرتبۀ دوّم أماره واقع میشود.

حال اگر در تمام این جهات یکسان بودند چه کنیم؟ فرمود: ببینید که کدامیک از این دو نظر مشهور است؟ هر دو فقیه، عادل و صادق و وَرِع و مُتَّقِی هستند؛ و لیکن حدیث و حکم یکی از آنها، مشهور و إجماعی نیست؛ بلکه قولی است شاذّ و نادر. ولی فقیه دیگر قولش إجماعی است؛ و أماریتش قوی‌تر است. اگر یک قول شاذّی به إنسان إرائه شود یا یک قول مشهوری که پشتوانه داشته باشد، کدامیک از آن دو أماریّتش نسبت به واقع و کشف از متن حقیقت قوی‌تر است؟ مسلّم آن که اتّفاقی است.

حال اگر در این صورت هم أماریّت ساقط شد، و هر دو در یک ردیف بودند، در اینجا ما أماره‌ای نداشتیم که بواسطۀ مُجمَعٌ علیه بودن، حکم واقع را کشف کنیم، اینجا چه کار باید کرد؟

حضرت میفرمایند: ببینید که کدامیک از این حکم‌ها موافق کتاب و موافق سنّت است! زیرا حکم ما، لا جَرَم موافق کتاب و سنّت است. بنابراین، حکمی که موافق کتاب و سنّت است از ماست، و إلّا حکمی است مخالف با حکم ما که از فقها عامّه بوده و از ما نیست.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 215

نکتۀ جالب توجّه اینکه چرا حضرت موافقت با کتاب و سنّت را در رُتبۀ مؤَخَّر از أمارات قبلی قرار دادند؛ نه در رُتبۀ اولی؟

باید عرض کرد: در رتبۀ اولی معنی ندارد. آنجائی که ما نزد فقیهی می‌رویم و از او حکمی را سؤال می‌کنیم، اگر او عادل باشد و حکم را از ناحیۀ إمامان بیان کند، مسلّم موافق کتاب و سنّت خواهد بود؛ در این شکّی نیست. و اگر هر دو عَدل و مَرْضیّ باشند، باز شکّی نیست که فقیه أعدل حکم را موافق کتاب و سنّت بیان می‌کند. و در مرحلۀ سوّم اگر حکم یکی از آن دو مُجمَعٌ علیه بود، مسلّم موافق کتاب و سنّت است.

در اینجا حضرت میفرمایند: اگر دستت از سه أمارۀ أوّل کوتاه شد، موافقت کتاب و سنّت أماره میشود؛ پس در مرحلۀ چهارم أماره بودنِ موافقت کتاب و سنّت بر حکم واقعی، خود را نشان می‌دهد.

و اگر هر دو خبر موافق کتاب و سنّت بودند، در این صورت چه کنیم؟ ممکن است این فقیه استدلال برخبری موافق کتاب کند، و دیگری هم استدلال بر خبری دیگر که آن هم موافق کتاب است. اینجا چه کار کنیم؟! أماره‌ای هم نداریم! در این صورت این أماره هم از دست ما گرفته میشود!حضرت میفرمایند: در این صورت ببینید: کدامیک موافق عامّه است و کدامیک مخالف؛ آنکه مخالف است بگیرید! چرا؟ آیا از این جهت است که مخالفت با عامّه فِی حدِّ نَفسِهِ موضوعیّت دارد؟ این غلط است. زیرا که بسیاری از کارهای آنان خوب است. آراء عامّه‌که موافق با کتاب و سنّت است نباید ترک شود. مخالفت با عامّه موضوعیّت ندارد؛ بلکه طریقتّت دارد. یعنی چون عامّه داعی بر تغییر أحکام بر خلاف کتاب و سنّت، و بر خلاف روایات أئمّه علیهم السّلام- که هادی به سوی کتاب و سنّت هستند- دارند، تا مکتب خود را از مکتب أهل بیت جدا کنند، و جدائی از مکتب أهل بیت عین جدائی از کتاب الله و سنّت است، پس آنچه را که آنها حکم می‌کنند خلاف حکم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 216

واقعی است. آن وقت در اینجا که می‌فرماید: خُذْ بِمَا خَالَفَ الْعَامَّةَ، یعنی مخالفت عامّه طریق است به سوی واقع؛ نه اینکه مخالفت عامّه موضوعیّت دارد. وقتی دو راه برای ما مشتبه شد، در راهی که خلاف عاّمه است باید قدم برداریم؛ زیرا که غالباً آنها أحکامشان خلاف کتاب و سنّت و خلاف ولایت است. پس آن حکمی را باید عمل کرد که مخالف با رأی آنان باشد. فَإنَّ الرُّشْدَ فِی خِلافِهِمْ، به این معنی است. یعنی چون آنها راه غیّ را پیمودند، در حال شکّ، خلاف آنها أماریّت برای راه رشد دارد. اللَهُمّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 217

# درس نهم: بحث در سند و دلالت مقبولۀ عمر بن حنظله

## دلالت

### مقبولۀ عُمَر بن حَنظلَه در سه مرحلۀ قضاء و إفتاء و ولایت است

اکنون ببینیم آیا این روایت اختصاص به مورد قضاء دارد یا نه؟ چون عمر بن حَنظله سؤال میکند: عَنْ رَجُلَیْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا تَنَازَعَا فِی دَیْنٍ أَوْ مِیرَاثٍ وَ تَحَاکَمَا إلَی السُّلْطَانِ أَوْ إلَی الْحَاکِمِ.

مورد این روایت، دو نفری هستند که نزد سلطان یا قُضات می‌روند، و می‌خواهند از طرف آنها حلّ مشکل کنند؛ سؤال می‌کند: آیا جائز است یا جائز نیست؟ و حضرت میفرمایند: جائز نیست سراغ آنها بروید. در اینجا نیز به أدنَی تَأَمُّل، إنسان یقین پیدا می‌کند که مورد، خصوصیّت ندارد. و از مواردی که بسیار روشن است که می‌گویند: مورد مُخَصِّصْ نیست، همین جاست.

مِنْ بابِ مثال، اگر کسی از إمام سؤال کند که: یَا بْنَ رَسُولِ اللَهِ، رَجُلٌ شَکَّ فِی الصَّلَوةِ الثُّنَآئِیَّة، مردی در نماز دو رکعتی شکّ کرد، آیا نمازش درست است، یا باطل؟ حضرت میفرمایند: باطل است. در اینجا هر شخصی این روایت را ببیند می‌فهمد که: «رَجُلٌ» خصوصیّتی ندارد، اگر «امْرأَةٌ» هم شکّ کند، باز هم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 235

این حکم برای او هست. با اینکه در این مورد سؤال از رجل شده است، شما چگونه به امْرَأة و به همۀ أفراد سرایت میدهید؟! زیرا که از «رَجُل» هیچ خصوصیّتی نمی‌فهمید. سائل در اینجا، موضوع را با این لفظ بیان کرده است، نه اینکه خواسته است «رَجُل» را موضوع منحصر برای حمل آن حکم قرار دهد؛ بلکه بیان آن موضوع کلّی را به لفظ «رَجُل» آورده است.

در اینجا هم مطلب همینطور است. عمر بن حنظله سؤال میکند: این دو نفر میخواهند فصل خصومت کنند، چه کار باید بکنند؟! حضرت میفرمایند: به فقیه مراجعه کنند. حضرت نمی‌خواهد بگوید: در این مورد بخصوص که خصومت دارند، به فقیه مراجعه کنند؛ بلکه می‌فرماید: در امور شرعیّتان، أحکامی را که می‌خواهید أخذ کنید، از سلطان جائر أخذ نکنید، از قُضات و حُکّام آنها أخذ نکنید، از ما أخذ کنید، مسأله از این قرار است.

لذا اگر در اینجا عمر بن حنظله سؤال کند: یا بن رسول الله، اگر شخصی خواست مسائل شرعیّه و دینی خود را بپرسد و از کسی تقلید کند، آیا حقّ دارد نزد سلطان جائر و حکّام آنها رفته و از ایشان بپرسد؟! حضرت می‌فرماید: این چه سؤالی است که می‌کنی؟! مگر نگفتم: إنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حَاکِمًا؟ أصلًا سؤال بی جا و بی مورد است! بعد از اینکه در مورد أوّل سؤال کرد و حضرت جواب فرمودند: إنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حَاکِمًا! یعنی در هر یک از اموریکه به او مراجعه می‌کنید، خواه دو نفر که با هم نزاع دارید بروید و حکم را بپرسید، و خواه یک نفری که حکمش را نمی‌داند. زیرا قطعاً فرقی بین دو نفر که نمیدانند حکمشان چیست و یک نفر، نمی‌باشد. آن کسی هم که یک نفر است و نمیداند حکم خود را از کجا بدست بیاورد، نباید نزد سلطان جائر و قُضات آنها برود، بلکه باید نزد آن فقیهی برود که: رَوَی حَدِیثَنَا وَ نَظَرَ فِی حَلالِنَا وَ حَرامِنَا.

در مورد حفظ أموالِ غُیَّب و قُصَّر و اموری که از شؤونات ولایتِ حاکم است (مانند نگهداری أوقاف و سائر امور ولائی) در اینجا مردم چکار کنند؟ از

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 236

چه کسی بپرسند؟ آیا بنزد سلطان جائر و قضات و حکّام آنها بروند؟ یا باید آنها هم، نزد همین کسی که شما بیان فرمودید آمده و حکم خود را أخذ کنند؟!

حضرت میفرماید: من که از أوّل گفتم نزد فقیه واجِد این صفات بروید!

یعنی ما وقتی به صدر و ذیل این روایت نگاه می‌کنیم، در همان وهلۀ أوّل، ذیل روایت إلغاء خصوصیّت میکند و میگوید که: حضرت میخواهد بفرماید: در امور خود، به فقهاء شیعه مراجعه کنید. أعمّ از اینکه فصل خصومتِ بین طرفین باشد، یا اینکه مسائل بَدویّ و قضیّۀ إفتاء و استفتاء باشد، یا اینکه در امورِ وِلائیّ باشد. پس این روایت در سه مرحلۀ: قضاء، حکومت و إفتاء حجّیّت و دلالت و ظهور دارد. و بزرگان از علماء در هر سه مرحله استشهاد به این روایت کرده‌اند، و جای شبهه هم نیست.

و إشکالاتی که مرحوم شیخ در «رسائل» می‌کند، مانند آن إشکالاتی است که در آیۀ «نَبَأ»: إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ «1» بدلالت آن کرده و میفرماید: با اینکه إشکالاتی بر دلالت آیه مترتّب است ولی معذلک: لَا إشْکالَ وَ لَا رَیْبَ فِی أنَّ هَذِهِ الآیَةَ تَدُلُّ عَلَی حُجِّیَّةِ خَبَرِ الْعادِلِ وَ وُجوبِ التَّبَیُّنِ فِی خَبَرِ الْفاسِقِ.

«هیچ إشکال و شکّی نیست در اینکه این آیه دلالت بر حجّیّت خبر عادل و وجوب تبیّن از خبر فاسق دارد.»

و این آیه از مشهورترین و معروفترین أدلّۀ حجّیّت خبر واحد است؛ بطوریکه از هر کس بپرسید: دلیل بر حجّیّت خبر عادل در قرآن کریم چیست؟! فوراً می‌گوید: آیۀ «نبأ».

این روایتی هم که در اینجا بیان کردیم با تمام احتمالاتی که در أطراف او داده می‌شود، و إشکالاتی که مرحوم شیخ در «رسائل» به این خبر کرده، معذلک از ادلّۀ صریحه و روشن بر حجّیّت قول فقیه در مراتب ثلاثه (قضاء و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) ذیل آیۀ 6، از سورۀ 49: الحُجُرات

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 237

حکومت و فتوی) است. و اینک که ما در صدد بیان حکم حاکم و بیان حکومت شرعیّۀ فقهاء هستیم، با این روایت استدلال بر این معنی می‌کنیم.

این از جهت فقه الحدیث؛ و اینک می‌پردازیم به بحث از سند و دلالت آن.

## سند

### سند مقبوله، معتبر است

أمّا از جهت سند: سند این روایت را از کُلَینی و شیخ طوسی بیان کردیم، و «من لا یَحضُرهُ الفقیه» هم آنرا مُرسَلًا بیان فرموده است، و عمدۀ آن، سند «کافی» است که باید روی آن بحث کنیم.

قَالَ فِی «الْمُسْتَنَدِ» بَعْدَ نَقْلِهِ شَطْرًا مِنْ هَذِهِ الرِّوایَةِ: وَ تَضْعیفُ هَذِهِ الرِّوایَةِ مَعَ انْجِبارِهَا بِمَا مَرَّ حَتَّی اشْتَهَرَتْ بِالْمَقْبُولَةِ غَیْرُ جَیِّدٍ أیْضًا، إذْ لَیْسَ فِی سَنَدِها مَنْ یُتَوَقَّفُ فِی شَأْنِهِ سِوَی دَاوُدِ بنِ الْحُصَیْنِ وَ وَثَّقَهُ النَّجَاشِیُّ، فَلَوْ ثَبَتَ مَا ذَکَرَهُ الشَّیْخُ و ابْنُ عُقْدَةٍ مِنْ وَقْفِهِ، فَالرِّوایَةُ مُوَثَّقَةٌ لَا ضَعیفَةٌ، وَ عُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ قَدْ حُکِیَ عَنْهُ تَوْثِیقُهُ. هَذا، مَعَ أنَّ فِی السَّنَدِ قَبْلَهُما صَفْوانُ بْنُ یَحْیَی؛ وَ هُوَ مِمَّنْ نُقِلَ إجْماعُ الْعِصابَةِ عَلَی تَصْحِیحِ مَا یَصِحُّ عَنْهُ «1»

این عین عبارت خال أعظم ما حاج مولی أحمد نراقیّ، استاد شیخ أنصاری رَحِمَهُ اللَه، در «مُستند الشّیعة» است. و با همین چند جمله مطلب را تمام نموده و حقّ آنرا أدا کرده است. ایشان بعد از اینکه مقدار کمی از این روایت را بیان می‌کند، میفرماید: «ضعیف شمردن این روایت، با اینکه ضعف آن مُنجَبر است به شهرت، تا به سرحدّی که آنرا مقبوله می‌نامند، این نیز غیر جیِّد است، و صحیح نیست. زیرا در سند این روایت بجز داوُد بن حُصَین‌کسی نیست که إنسان در شأن او توقّف داشته باشد؛ و داوُد بن حصین را هم نجاشی توثیق نموده است. پس اگر آنچه را که شیخ طوسی، و ابن عُقده گفته‌اند که: او واقفی است، ثابت شود، مع ذَلک روایت موثّقه بوده و ضعیف شمرده

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «مستندالشّیعة» ج، کتاب القضآء و الشّهادات، المسألة الثّالثة، ص، طبع سنگی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 238

نمی شود. و عُمَر بن حَنظلَه را هم بعضی توثیق کرده‌اند.

### در مقبولۀ عُمَر بن حَنظلَه، صَفْوان بن یَحیَی است و او از أصحاب إجماع است

از همۀ اینها که بگذریم، یک مطلب هست و آن اینکه در سند این روایت، قبل از عمر بن حَنظلَه و داوُد بن حصین، صَفوان بن یَحیَی‌هست؛ و صفوان بن یحیی از أصحاب إجماع است؛ وَ هُوَ مِمَّنْ نُقِلَ إجْماعُ الْعِصابَةِ عَلَی تَصْحِیحِ مَا یَصِحُّ عَنْهُ؛ یعنی از کسانی است که إجماع کردند عِصابه (جماعت بزرگان و علماء از شیعه) بر اینکه اگر ما روایت را با سلسلۀ سند صحیح به این چند نفر رساندیم، از آن پس دیگر صحیحه است.»

و اینها مجموعاً هجده نفرند که مرحوم بَحرالعلوم در أشعار خود بیان میفرماید:

قَدْ أجْمَعَ الْکُلُّ عَلَی تَصْحِیحِ مَا یَصِحُّ عَنْ جَمَاعَةٍ فَلْیُعْلَمَ

وَ هُمْ اولُوا نَجَابَةٍ وَ رِفْعَةٍ أرْبَعَةٌ وَ خَمْسَةٌ وَ تِسْعَةٌ

فَالسِّتَّةُ الاولَی مِنَ الامْجَادِ أرْبَعَةٌ مِنْهُمْ مِنَ الاوتَادِ

زُرَارَةُ ثُمَّ بُرَیْدٌ «1» قَدْ أتَی ثُمَّ مُحَمَّدٌ «2» وَ لَیْثٌ «3» یَا فَتَی

ثُمَّ فُضَیْلٌ بَعْدَهُ مَعْرُوفٌ وَ هُوَ الَّذِی مَا بَیْنَنَا مَعْرُوفٌ

و مراد از فضیل فُضَیْل بن یَساراست که از بزرگان است؛ و معروف هم مَعْروف بْنِ خَرَّبُوذاست. این شش نفر در درجۀ أوّل هستند. بعد شش نفرِ درجۀ دوّم را بیان می‌کند، و سپس شش نفر درجۀ سوّم. و صَفْوَان در همین دستۀ سوّم است

. وَ السِّتَّةُ الاخْرَی هُمُ صَفْوَانُ وَ یُونُسُ عَلَیْهِمَا الرِّضْوَانُ

یونس، یعنی یُونُس بن عَبْدُ الرَّحمَان، که از إمام صادق علیه السّلام سؤال نمودند: یُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ ثِقَةٌ ءَاخُذُ عَنْهُ مَعَالِمَ دِینِی؟! قَالَ: نَعَم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) بُرَید، بُرَیدبن مُعاویه است.

(2) محمّد، مُحمَد بن مُسلم است.

(3) لَیث، لَیثُ بن بَخَتَری مُرادیّ معروف به أبو بَصِیر است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 239

ثُمَّ ابْنُ مُحْبُوبٍ کَذَا مُحَمَّدٌ کَذَاکَ عَبْدُ اللَهِ ثُمَّ أَحْمَدُ

و مقصود از ابن محبوب، حَسَن بن مَحْبُوب‌است. و منظور از محمّد در اینجا، مُحمّد بن أَبی عُمَیر و مراد از عبد الله، عَبْدُ اللَه بن بُکَیْر، و از أحمد هم، أحمَد بن أبی نَصْر بَزَنطِیّ‌است. سزاوار است این أشعار بحرالعلوم حفظ شود؛ زیرا بسیار أشعار پر برکتی است. کما اینکه خود بحرالعلوم هم خیلی پر برکت است.

حال شاهد در این است که صَفوَان بن یحیی، از أصحاب إجماع است؛ یعنی وقتی روایت را ما با سلسلۀ سند صحیحه به او رساندیم، پس از ایشان هر که باشد باید قبول کنیم. أصحاب إجماع معنیش همین است!

أمّا اینکه بعضی این روایت را بسبب وجود داوُد بن حُصَین در سلسلۀ سند آن تضعیف نموده‌اند، ایشان (مرحوم نراقی) می‌فرماید: تضعیف آنها بی مورد است، زیرا أوّلًا: نجاشی او را توثیق کرده است. و علاوه إشکالاتی که از داوُد بن حصین گرفته‌اند، دروغگوئی و فسق و ضعف و جعل نیست، بلکه گفته‌اند: او واقفی است؛ یعنی بعد از حضرت موسی بن جعفر توقّف نموده و قائل به إمامت إمام رضا نشده است؛ چنین کسی را واقفی می‌گویند.

اگر واقفیّه و پیروان بقیّۀ مذاهب در مذهب خودشان صادق و راستگو باشند، اینها ثقه‌اند و روایتشان قبول میشود.

ما روایات واقفیّه را قبول می‌کنیم، روایات زیدیّه، إسماعیلیّه، فَطَحیّه، ناووسیّه، همۀ اینها را قبول می‌کنیم، در صورتیکه در مذهب خودشان ثقه باشند.

### روایت موثّقه همانند صحیحه است، همچون موثّقۀ ابن بُکَیر

ما روایات عامّه را اگر ثقه باشند می‌پذیریم؛ چه رسد به روایات إمامی ایکه واقفی باشد! اگر سلسلۀ رُوات عامّه تا رسول خدا، همه ثِقَه باشند روایتِ آنها را می‌پذیریم، و در رتبۀ روایت صحیحه می‌شماریم. چون حجّیّت روایت در نزد ما بر أساس وثوق است؛ و بین روایت موثّقه و صحیحه فرقی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 240

نیست. روایات صحیحه را می‌پذیریم، زیرا به آنها وثوق داریم. و چون به روایات موثّقه هم وثوق داریم آنها را نیز می‌پذیریم.

پس روایاتِ موثّقه، مثل موثقّۀ ابن بُکَیر- که همین ابن بُکَیر هم اتّفاقاً از أصحاب إجماع است- هم درست شد

. کَذَاکَ عَبْدُ اللَه، منظور همان عَبْدُ الله بن بُکَیْراست که همه به روایاتش عمل می‌کنند و باید عمل کرد! و به همین دلیل داوُد بن حصین هم که موثّق است، چرا به روایت او عمل نکنیم؟ خبر او قابل عمل است. در کتاب «کافی» بنا به روایت «وسآئل الشِّیعة» روایتی را از عبد الله بن بُکَیْر دربارۀ حرمت لُبْس أجزاء حیوان حرام گوشت در حال نماز نقل می‌کند که: عبد الله بن بُکیر روایت می‌کند از زُراره که او از حضرت صادق علیه السّلام سؤال میکند از پوشیدن لباس از: وَبَرو شَعْرو جِلدِحیوان غیر مأکول، و از رَوْث‌و بَوْل‌آن. حضرت میفرمایند: کُلُّ ذَلِکَ حَرَامٌ.

این تنها روایتی است که در این موردِ بخصوص داریم که مشهور به موثَّقة ابن بُکَیر است. البتّه چند روایت دیگر هم داریم که بعضی از آنها مرسله و بعضی مرفوعه‌اند و بعضی هم صحیحه‌اند؛ أمّا مانند این روایت بیان ندارند؛ و خصوصیّات را مفصّل ذکر نکرده‌اند. و همۀ علماء به این مُوَثَّقَه عمل می‌کنند؛ و مَناط حُجَّیّت دربارۀ حرمت لباس از أجزاء غیر مأکول، مثل: جِلْدو وَبَرهمین مُوَثَّقه است «1» با اینکه موثّقه است. پس روایتی که مُوَثَّقة باشد ضعیف نیست.

آن کسی که دربارۀ داوُد بن حصین إشکال می‌کند، إشکال به این می‌کند که واقفی است. خوب واقفی باشد! بعد از اینکه نجاشی او را توثیق کرده است پس او واقفیِ موثّق است و واقفی موّثق روایتش قبول می‌شود و هیچ جای شبهه دربارۀ او نیست

. اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) در «وسآئل الشّیعة» طبع أمیر بهادر، ج 1، ص 261، أبواب المُصلِّی، باب 2، حدیث 1 آورده است: محمّد بن یعقوب عن علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن ابن أبی عُمَیر عن ابن بُکَیر قال: سأَلَ زُرَارَةُ أَبَا عَبْدِ اللَهِ عَلیهِ السَّلامُ عَنِ الصَّلَوةِ فِی الثَّعَالِبِ وَ الفَنَکِ\* وَ السِّنْجَابِ\* وَ غَیْرِهِ مِنَ الْوَبَر. فَأَخْرَجَ کِتَابًا زَعَمَ أَنَّهُ إمْلآءُ رَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: إنَّ الصَّلَوَة فِی وَبَرِ کُلِّ شَیْ‌ءٍ حَرَامٍ أَکْلُهُ، فَالصَّلَوةُ فِی وَبَرِهِ وَ شَعْرِهِ وَ جِلْدِهِ وَ بَوْلِهِ وَ رَوْثِهِ وَ کُلِّ شَیْ‌ءٍ مِنْهُ فَاسِدٌ\*\*\* لَا تُقْبَلُ تِلْکَ الصَّلَوةُ حَتَّی یُصَلِّیَ فِی غَیْرِهِ مِمَّا أَحَلَّ اللَهُ أَکْلَه. ثُمَّ قَالَ: یَا زُرَارَةُ! هَذَا عَنْ رَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: فَاحْفَظْ ذَلِک یَا زُرَارَةُ!

فَإنْ کَانَ مِمَّا یُؤکَلُ لَحْمُهُ فَالصَّلَوةُ فِی وَبَرِهِ وَ بَوْلِهِ وَ شَعْرِهِ وَ رَوْثِهِ وَ أَلْبَانِهِ وَ کُلِّ شَیْ‌ءٍ مِنْهُ جَآئِزٌ إِذَا عَلِمْتَ أَنَّهُ ذَکِیٌّ قَد ذَکَّاهُ الذِّبْحُ؛ وَ إنْ کَانَ غَیْرَ ذَلِکَ مِمَّا قَدْ نُهِیتَ عَنْ أَکْلِهِ وَ حَرُمَ عَلَیْکَ أَکْلُهُ فَالصَّلَوَةُ فِی کُلِّ شَیْ‌ءٍ مِنْهُ فَاسِدٌ ذَکَّاهُ الذِّبْحُ أَوْ لَمْ یُذَکِّهِ.

روایات دیگری در این باب آمده است که بعضی مرسله و بعضی مرفوعه و بعضی در خصوص جلد ما لا یؤکل لحمه است و بعضی در وَبَر و بعضی هم إطلاق و یا عموم دارد و لیکن مانند این موثّقه بطورتفصیل یکایک تمام محرّمات را بیان نکرده است.

مجموعاً هفت روایت دیگر است و هیچکدام مانند موثّقه نمی‌باشند\*

. فَنَک: نوعی است از ثعالب؛ صَغیر الجُثّة، ناعِم الوَبَر، رَشیق القِوَام، یَتَمیّزُ بِکِبَرِ اذُنَیْهِ و بطُول ذَنَبِه.\*\*

سِنجاب: جنسٌ من حَیَواناتٍ لَبونَة، قاضِمَة؛ لها أذْنابٌ طویلَة؛ کثیفة الشَّعْر.\*\*\*

در «وافی» ج 7، ص 401، وَ کُلِّ شَیْ‌ءٍ مِنْهُ فَاسِدَةٌ آمده؛ و در: وَ کُلِّ شَیْ‌ءٍ مِنْهُ جَآئِزٌ، جَآئِزَةٌ؛ و در: فِی کُلِّ شَیْ‌ءٍ مِنْهُ فَاسِدٌ، نسخۀ «وافی» فَاسِدَةٌ می‌باشد.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌1، ص: 245

# درس دهم: دلالت آیه: «یا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنِی أَهْدِکَ صِراطاً سَوِیًّا» بر لزوم رجوع به أعلم در قضاء، و إفتاء، و حکومت

## اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 153

یا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنِی أَهْدِکَ صِراطاً سَوِیًّا. «1»

«ای پدر! بدرستیکه از جانب خدا به من علمی رسیده که آن علم به تو نرسیده است. بنابراین از من پیروی بنما؛ تا تو را به راه راست و استوار راهنمایی کنم!»

تقریب استدلال در این آیۀ شریفه بدین صورت است که: مُفاد آیه، گفتار و احتجاج حضرت إبراهیم علیه السّلام به سرپرست خود آزر، که بت‌پرست و نسبت به خدای تعالی مشرک بوده است، میباشد. و چون در این آیه وجوب متابعت را منوط به علم حضرت إبراهیم، و نبودن آن علم در آزر نموده است، بنابراین از آیه استفاده می‌شود که: لازم است هر جاهلی از عالم پیروی کند؛ یعنی به جای إراده و اختیار خود در امور، إراده و اختیار عالم را بگذارد و آنرا مقدّم بدارد، و جایگزین خواسته‌ها و منویّات خود کند.

در این صورت، آن جاهل در أثر متابعت از عالم کامیاب شده، و از مواهب إلهیّه‌ای که در صراط مستقیم برای إنسان قرار دارد، مُتمتّع می‌گردد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آیۀ 43، از سورۀ 19: مریم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 154

در این آیه، تعلیل حکم نیز بیان شده است؛ یعنی آیه نه تنها إشعار به علّت حکم دارد کما اینکه در مباحث اصولیّه گفته‌اند: تَعْلیقُ الْحُکْمِ عَلَی الْوَصْفِ مُشْعِرٌ بِالْعِلِّیَّة؛ مثل اینکه مولی بگوید: أکْرِمْ زَیْدًا الْعادِل «زید عادل را إکرام کن.» که در اینجا، تعلیق وجوب إکرام زید بر عنوان وصف عدالت، مشعر به علّیّت وصف عدل برای إکرام است و این را إشعار می‌گویند- بلکه کلام در دلالت است. دلالت در حقیقت، تنصیص و بیان ملاک و مناط حکم است؛ مثل: لا تَشْرَبِ الْخَمْرَ لِانَّهُ مُسْکِر «خمر را میاشام به علّت اینکه مُسکر است.» زیرا ما از اینجا استفادۀ علّیّت کرده، می‌فهمیم که: حرمتِ شرب خمر بواسطۀ إسکار آن است.

در اینجا هم همینطور است، حضرت إبراهیم به آزر می‌فرماید: از من پیروی کن تا تو را به راه مستوی و صراط مستقیم و استوار راهنمائی کنم. چرا؟ به علّت اینکه من علم دارم و تو نداری! پس «فاءِ» فَاتَّبِعْنِی تفریع است بر حکم قبل و أمری که به پدرش (عمویش) «1» آزر می‌کند. و این تفریع، إفادة علّیّت می‌نماید.

و از اینجا بدست می‌آوریم که- طبق قول بزرگان از أهل علم- در این گفتار، به علّت و سبب پیروی نمودن تصریح شده است. أمر حضرت إبراهیم توأم با دلیل و برهان است و آن اینست که: من علم دارم و تو نداری. بنابراین لازم است که از من پیروی کنی تا تو را به راه سعادت و کمال إنسانیّت، و بروز استعداداتی که در وجودت نهفته است رهنمون گردم.

و این أمر، متّکی بر غریزة فطری، و حکم عقلیِ رجوع جاهل به عالم است؛ و البتّه حکم شرعی که همان أمر حضرت إبراهیم به عموی خود آزر است، بر آن مترتّب می‌شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) راجع به اینکه آزر عموی حضرت إبراهیم بوده است نه پدر او، در «مهر تابان» یادنامۀ علّامة طباطبائیّ، از دورۀ علوم و معارف إسلام، بخش أبحاث قرآنی، ص 117 از طبع أوّل (و ص 189 از طبع چهارم) مطالبی ذکر شده است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 155

## حکم رجوع جاهل به عالم در سه مرحله فطرت، عقل، و شرع است

در لزوم رجوع جاهل به عالم سه مرحله وجود دارد. یعنی ما در بحث اجتهاد و تقلید، و بیان أدلّة لزوم تقلید، دارای سه مرحلة متفاوت در سه منزل گوناگون، و دارای سه حکم مختلف هستیم:

أوّل: حکم وجدانی و فطری. و آن اینست که: فطرت إنسان می‌گوید: هر جاهلی باید به عالم رجوع کند. و در این مرحله احتیاجی به مسألة شرعی و حکم شرعی، یا حکم عقلی نیست؛ بلکه در فطرت و وجدان هر کسی این مسأله نهفته است که: باید جاهل به عالم رجوع کند؛ مثل اینکه هر کسی که تشنه بشود، بدون اینکه کسی او را به آشامیدن آب أمر کند، یا اینکه عقل خود را حَکَم قرار داده و از او استعلام کند، بی اختیار آب می‌نوشد. آدم تشنه در بیابان چون به چشمۀ آبی برسد، خود را بر آن می‌افکند.

همچنین، إنسان که از شیر و گرگ و پلنگ فرار می‌کند، نیاز به سوال از کسی، یا رجوع به حکم عقل ندارد؛ بلکه این، حُکم أوّلی و وجدانی است که با فطرت إنسان سرشته شده است، و این را حکم فطری می‌گویند.

حکم فطری، در بسیاری از حیوانات هم موجود است؛ مثلًا می‌بینیم که: بسیاری از حیوانات، از یک حیوانی که از آنها بالاتر است تقلید می‌کنند. مثلًا در میان گلّۀ گوسفند، آن گوسفندی که از همه بزرگتر است و شاخ دارد و او را قوچ گلّه می‌گویند، همیشه جلو راه می‌رود و بقیّه بدنبال او حرکت می‌کنند و او را کَبْش می‌گویند.

«کبش کتیبه» هم که در روایات وارد است، به آن پهلوانی می‌گویند که لشکر به او قائم است، و حکم قوچ جنگی را در برابر دشمن دارد.

شاید دیده‌اید که بعضی از أوقات دسته‌ای از سارها یا کبوتران بر فراز آسمان پرواز می‌کنند، در حالی که همۀ آنها با همدیگر در یک سمت حرکت می‌کنند؛ أمّا هنگامی که جلودار آنها به جهت دیگری بپیچد، همۀ آنها جهت

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 156

پرواز را تغییر داده بدان سمت حرکت می‌نمایند. یعنی در حرکتشان همه از آن پیشتاز تبعیّت می‌کنند؛ و این، معنی تقلید است.

می گویند: اگر چوبی را بفاصلة مثلًا یک متری زمین قرار داده و بعد بزی را از روی آن عبور بدهند، این بز همینکه می‌خواهد به آن چوب برسد جستن می‌کند؛ زیرا آن را حائل و مانع می‌بیند و از روی آن چوب می‌پرد؛ و همینطور بز دوّم و سوّم و چهارم، همه به همین طریق پریده و جستن می‌کنند؛ و از روی آن چوب می‌گذرند تا به جائی می‌رسد که اگر آن چوب را بر دارند، باز هم بقیّة بُزهائی که می‌خواهند از آن محلّ عبور کنند به بالا جستن می‌کنند؛ با اینکه دیگر چوبی در بین نیست. و این عین تقلید و حقیقت آن است. پس تقلید در حیوانات هم وجود دارد، و این یک حکم فطری است.

دوّم: حکم عقلی است؛ یعنی شخصی که به عقل خود رجوع کند، بوضوح می‌بیند که: عقل او حاکم است بر اینکه در مسائلی که نسبت به آنها جهل دارد وارد نشود که إیجاد خطر می‌کند؛ و هر کسی برای جلب منفعت و دفع ضرر، باید به علم مراجعه کرده، و جهل خود را با علم ترمیم کند. و اگر إنسان خود علم ندارد، با علم منفصلش یعنی عالم که جایگزین علم متّصل اوست باید نقاط ضعف خود را ترمیم نماید.

سوّم: حکم شرعی است؛ و آن در مرحلة بعد از اینهاست. یعنی همانگونه که وجدان و عقل، حکم به وجوب رجوع جاهل به عالم می‌نمایند، شرع هم می‌گوید که: إنسان در مسائلی که جاهل است باید به عالم رجوع کند. آیۀ شریفۀ: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ\* «1»، و سائر أدلّة شرعیّه‌ای که در باب اجتهاد و تقلید نقل شده‌اند، همه بعد از دو مرحلة حکم فطری و عقلی است.

رجوع عامی به عالم در همۀ امور (چه امور ولائی باشد، چه امور قضائی و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) ذیل آیۀ 43، از سورۀ 16: النّحل؛ و ذیل آیۀ 7، از سورۀ 21: الانبیآء

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 157

چه امور إفتائی) از أحکام مستقلّة عقلی و بلکه فطری است و از اینها گذشته از أحکام شرعی است.

حال از کلّیّت آیۀ: یا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنِی أَهْدِکَ صِراطاً سَوِیًّا، که در اینجا به عنوان استدلال آورده‌ایم، می‌توان دو استفاده نمود:

أوّل: وجوب رجوع عامی به عالم، و لزوم تقلید در مسائل شرعیّۀ فرعیّه؛ و در رفع منازعات و خصومات؛ و در امور ولائیّه‌ای که در آن امور، اجتماع نیاز به ولیّ و زمامدار و سرپرست دارد (یعنی در مراحل سه گانۀ فتوی و قضاء و حکومت).

دوّم: لزوم رجوع عامی به أعلم. (گرچه حقیر تا به حال در باب اجتهاد و تقلید در کتب اصولیّه، و در مسائل ولایت فقیه در کتب فقهیّه، به أحدی از بزرگان برخورد نکرده‌ام که به این آیه استدلال کرده باشند).

أمّا رجوع عامی به عالم به علّت آنستکه: عامی نمی‌داند، و عالم می‌داند؛ و حضرت إبراهیم علیه السّلام هم با همین مناط و ملاک، سرپرست خود آزر را إلزام می‌کند که باید از من متابعت کنی.

و أمّا رجوع عامی به أعلم بدین جهت است که همین مناط و ملاک (جاهل نمی‌داند و عالم می‌داند) در آن موجود می‌باشد؛ به این معنی که اطّلاع و تبحّر و وسعت علم و قدرت استنباط أعلم در همۀ مسائل بیشتر است، و اطّلاع عالم نسبت به أعلم و قدرت علمی او کمتر و ضعیف‌تر است.

بنابراین در تمامی مسائل، جهاتی وجود دارد که أعلم بدانها راه یافته و آنها را شکافته و دسترسی پیدا نموده است که عالم بدان جهات دسترسی پیدا نکرده و به آن دقائق راه نیافته است. و اگر عامی رجوع به عالم نموده و به أعلم مراجعه نکند، در این جهات و دقائق رجوع به غیر عالم نموده است. و اگر به أعلم رجوع نماید، در خصوص این مزایا و خواصّ نیز از عالم که همان أعلم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 158

است پیروی نموده و بالنّتیجه در تمام جهات و خصوصیّاتی که خود بدانها جاهل است، به عالم مراجعه کرده است، چه آن خصوصیّاتی که عالم و أعلم هر دو میدانند، و چه آن خصوصیّاتی که فقط شخص أعلم آنها را میداند.

حضرت إبراهیم علیه السّلام به طور مطلق، در تمام جهات و خصوصیّات و مزایایی که آزر بدانها آشنا نیست، پیروی او را از خود که دانا و عالم است لازم شمرده است.

این بود محصّل استدلالی که حقیر در جلد سوّم از «إمام شناسی» درس سی و یکم، برای لزوم رجوع به أعلم امّت از این آیۀ مبارکه استفاده کردم.

## إیراد حضرت استاد آیة الله علّامه طباطبائیّ (قدّه) بر استفاده رجوع به أعلم از آیه

و چون چهار جلد أوّل از دورۀ «إمام شناسی» در زمان حیات استادنا الاکرم سیّد الفقهآءِ و المجتهدین آیة الله فی العالمین حضرت علّامه طباطبائی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ الشَّریف آماده بود، من اینها را خدمت ایشان تقدیم کردم تا ایشان مطالعه کنند.

ایشان فقط در همین مسأله در حاشیة آن دفاتری که خدمتشان داده شد، تعلیقه‌ای مرقوم فرمودند که خطّ مبارکشان الآن در کنار آن صفحه هست؛ و حقیر در موقع طبع این کتاب، بدون أدنی تصرّف و إظهار نظری، عین آن تعلیقه را هم در پاورقی آوردم.

ایشان در آن تعلیقه فرمودند: «طبق این فرض و بیان، تردید، ما بین مجتهد مطلق و مجتهد متجزّی واقع است، نه ما بین أعلم و عالمی که حجّت شرعی در عامّۀ أحکام برایش قائم است و واجب العمل؛ و گر نه به خود مجتهد عالم واجب بود که به مجتهد أعلم رجوع کند، و این أمر با بناءِ قطعی عقلاء مخالف است.

مثلًا در هیچ شهری بیماران و حتّی خود أطبّاء، در معالجه منحصراً به أعلم أطبّاءِ شهر رجوع نمی‌کنند؛ و همچنین در سائر صناعات و حرفه ها، تنها به بالاترین استاد رجوع نمی‌کنند. و اگر رجوع هم کنند به عنوان أرجحیّت است نه

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 159

تعیّن و لزوم. در آیۀ کریمه هم، علم و جهل مناط گرفته شده، نه أعلمیّت و عالمیّت یا أعلمیّت و جاهلیّت» «1»

در اینجا بنده بعد از اینکه تعلیقۀ ایشان را بعینه منعکس نمودم؛ مرقوم داشتم: «این تعلیقه از استاد گرامی ما حضرت آیة الله علّامة طباطبائیّ مُدَّ ظِلّه العالی است».

از مجموع فرمایش ایشان استفاده می‌شود که: ایشان استدلال حقیر در این آیۀ شریفه بر لزوم رجوع عامی به عالم را پذیرفته‌اند، ولی لزوم رجوع عامی به أعلم را نپذیرفته‌اند. و بالجمله می‌خواهند بفرمایند که: از این آیه لزوم مراجعۀ شخص جاهل به أعلم استفاده نمیشود؛ بلکه از آیه استفاده می‌شود که باید به مجتهد مطلق مراجعه شود نه مجتهد متجزّی. أمّا اینکه به أعلم مراجعه بکند و به مجتهد عالم مراجعه نکند، از آیه فهمیده نمی‌شود

. مجتهد متجزّی کسی است که در بعضی از مسائل اجتهاد کرده و دارای فتوی است؛ و در بعضی از مسائل صاحبِ نظر و فتوی نیست؛ و چون چنین است، پس جاهل بوده و شخص عامی نمی‌تواند در مورد آن مسائل به او رجوع کند؛ زیرا که این کار، رجوع جاهل به جاهل بوده، و مراجعۀ جاهل به عالم نیست.

أمّا نسبت به مجتهد مطلق، شخص عامی می‌تواند به او مراجعه کند؛ زیرا که در هر مسأله‌ای او صاحب فتوی بوده و عالم است. این معنی از آیه استفاده می‌شود؛ و أمّا رجوع جاهل به أعلم از آیه استفاده نمی‌شود؛ زیرا همانطور که أعلم به همۀ مسائل آگاهی دارد، عالم نیز چنین است؛ پس از کجای آیه استفاده می‌شود که: شخص جاهل باید به أعلم مراجعه کند و نمی‌تواند به عالم رجوع کند؟!

و علاوه، سیرۀ عقلاء نیز چنین است که به أعلم مراجعه نمی‌کنند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «إمام شناسی» ج 3، ص 10

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 160

مثلًا در بیمارستانهائی که دارای أطبّاءِ مختلف هستند، سیره چنین است که بیماران به همۀ آنها مراجعه می‌کنند و تنها به طبیب أعلم شهر که دارای تخصّص بیشتر در فنون مختلف پزشکی و جرّاحی و سائر جهات است مراجعه نمی‌نمایند. و همینطور در سائر صناعات و حِرَف. مثلًا اگر کسی بخواهد خانه‌ای بسازد، به سراغ معمار أعلم نمی‌رود. یا اگر بخواهد لباسی بدوزد، به خیّاطی که از همه در این حرفه مهارتش بیشتر است مراجعه نمی‌کند؛ و لذا می‌بینیم همۀ مردم به همۀ خیّاط ها مراجعه می‌کنند و دکّان سائر خیّاط ها بسته نیست. و این، به جهت همان سیرۀ عقلائیّۀ رجوع جاهل به عالم است. با اینکه از نظر مهارت، بین أفراد این أصناف، تفاوت بسیار است.

و از همۀ اینها گذشته، آنچه که در این آیۀ شریفه است، تفاوت بین علم و جهل است. إِنِّی قَدْ جاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ یَأْتِکَ، یعنی من عالمم و تو جاهلی؛ و آیه در مقام بیان تفاوت بین أعلمیّت و عالمیّت، یا أعلمیّت و جاهلیّت نیست. بنابراین از آیۀ شریفه استفاده نمی‌شود که: باید جاهل فقط به أعلم مراجعه کند و سائر علماء را کنار بگذارد. این بود محصَّل فرمایش و إشکال ایشان.

### پاسخ

#### رجوع به أعلم در مسائل خطیره و امور مهمّه، سیره عقلائیّه است حتّی برای عالم

با إمکان دسترسی به أعلم در امور خطیره، رجوع به عالم خلاف سیره است.

و أمّا اینکه فرمودند: سیرۀ عقلائیّه قائم است بر اینکه باید جاهل به عالم مراجعه کند و رجوع به أعلم ثابت نیست، باید دید که آیا واقعاً همینطور است؟ آیا این سیره، ثابت و مُطّرد و مسلّم است که عقلاءِ عالَم به أعلم مراجعه نکرده و به عالم مراجعه می‌کنند؟ جواب منفی است؛ به دلیل اینکه:

أوّلًا: می‌بینیم که در نظر عقلاء مسائلی که باید به عالم مراجعه نمود، از جهت أهمّیّت و عدم أهمّیّت، مختلف است. زیرا بعضی از مسائل خیلی دارای أهمّیّت نیست، و لذا در آن مسائل زیاد دقّت نمی‌کنند که حتماً به بهترین متخصّص مراجعه کنند.

مثلًا اگر إنسان مبتلا به سر درد شده یا سرما خوردگی مختصری پیدا کند، به نزد همان طبیب محل رفته و به دستورات او عمل می‌نماید، و بدین وسیله

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 161

رفع نقاهت میشود، و دیگر به طبیب أعلم مراجعه نمی‌کند؛ زیرا مسأله خیلی دارای أهمّیّت نیست. و در حقیقت این پزشک با آن پزشک أعلم از جهت تشخیص سرما خوردگی یکسانند، و اگر إنسان به او هم مراجعه کند، تشخیص مرض و دستور دارو و غذا و پرهیز از أغذیة مُضرّه یکسان است. لذا إنسان ضرورتی برای رجوع به طبیب أعلم نمی‌بیند.

و أمّا اگر مسأله مهمّ و خطیر باشد؛ و بیمار مبتلا به مرضی شده است که دو طبیب در مورد او نظرات مختلف داده‌اند؛ و طریق معالجۀ یکی از آنها مخالف با دیگری بوده و در این مورد احتمال هلاکت است. یک طبیب تشخیص می‌دهد که: بیماری آپاندیسیت است، و طبیب دیگر می‌گوید: کیسۀ صفراء است. و این، دو مرض مختلف است که ممکن است بیمار بواسطۀ یک عمل جرّاحی تلف شده و از بین برود. آیا در اینجا هم به أعلم مراجعه نمی‌کنند؟ قطعاً پاسخ منفی است.

زیرا دیده می‌شود که: در اینگونه موارد، همه به أعلم مراجعه می‌کنند. بلکه گاهی زحمات بسیار و طاقت فرسا را متحمّل میشوند تا دسترسی به أعلم پیدا کنند. و نه تنها به أعلم شهر مراجعه می‌کنند، بلکه به أعلم شهرها و کشورها و قارّه‌ها نیز مراجعه می‌کنند، برای اینکه طبیب بهتر و متخصّص‌تر را برای معالجۀ مرض خود بدست بیاورند.

بنابراین، چنین سیرۀ عقلائیّه‌ای که در همۀ موارد فقط به عالم مراجعه کنند وجود ندارد؛ بلکه مسائل از جهت أهمّیّت و عدم أهمّیّت مختلف است؛ و در مواردی که مسأله ذی أهمّیّت است، سیرۀ عقلاء بر این است که به أعلم مراجعه کنند.

ثانیاً: اینکه مردم در همۀ مسائل به أعلم مراجعه نمی‌کنند، بواسطۀ عدم إمکانات و دسترسی مردم به اوست. زیرا أعلم همیشه یک شخص واحد است و نمی‌شود دو تا یا بیشتر باشد. مردم همه دارای علم در سطوح مختلف

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 162

هستند؛ و در این صورت با همدیگر در آن علم مشترکند؛ و أفراد آنها هم بسیار است. و هر چه دائرۀ تخصّص ضیق می‌شود، تعداد أفراد عالم کمتر می‌شود و همینطور بصورت مخروطی بالا می‌رود تا به آخرین نقطة مخروط که فقط یک نفر خواهد بود می‌رسد که از همه أعلم است. و چون این شخص منحصر به فرد است، دسترسی به او از همه مشکل‌تر می‌باشد؛ زیرا که او یک نفر است و تمام جمعیّت هم می‌خواهند به او مراجعه کنند؛ لذا برای همه إمکان دسترسی به او وجود ندارد، و مردم نمی‌توانند به او مراجعه کنند، چون او عزیز الوجود است.

لهذا می‌گویند: حال که دستمان به أعلم نمی‌رسد به الاعْلَمُ فَالاعْلَم اکتفا می‌کنیم. و لذا می‌بینیم اگر إمکانات از هر جهت برای آنان یکسان باشد، اینها هیچوقت أعلم را رها نمی‌کنند تا به عالم رجوع کنند.

مِن باب مثال: اگر در کاروانی که به حجّ میرود، یک پزشک متخصّص أعلم و عالیقدر و یک پزشک عادی و معمولی وجود داشته باشد، و هر دو هم عالم بوده و دارای إجازۀ پزشکی باشند، و هر دوی اینها هم بدون هیچ تفاوت، در دسترس أفراد این کاروان باشند، در اینصورت معلوم است که اینها مراجعۀ به آن پزشک عادی نمی‌کنند، بلکه به آن پزشک أعلم مراجعه می‌کنند.

پس عدم رجوع به أعلم بواسطۀ عدم إمکانات و تمکّن مردم است؛ و اگر تمکّن داشته باشند مراجعه می‌کنند. فعلیهذا یک چنین سیره‌ای (رجوع جاهل به عالم، نه به أعلم) در همه جا ثابت نیست.

و أمّا اینکه ایشان می‌فرمایند: لازمۀ این مسأله اینست که خود مجتهدین هم به مجتهدین أعلم از خود مراجعه کنند، و همچنین بعضی أطبّاء که خود طبیبند به طبیب أعلم مراجعه کنند، و این مسلّم نیست.

این مسأله هم محلّ إشکال و تأمّل است. چون وقتی شخص مجتهدی در مسأله‌ای عالم شد در اینصورت دو فرض متصوّر است: یا اینچنین است که در این مسأله جازم و قاطع است، یا اینکه اینچنین نیست؛ بلکه عالم است به علم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 163

عادی و ظنّ مُتاخِم به علم که آن هم قابل از بین رفتن و قابل تشکیک است.

در صورت أوّل علمش قابل تغییر نیست؛ زیرا او خود را مساوی با أعلم میداند؛ و در آن مسألة بخصوص که عالم، جازم و قاطع است، در وجود خود احتمال خلاف این مبنی را نمی‌دهد تا نیازمند به رفع إشکال و شبهه باشد. چرا که دارای علم و یقین است که عبارت از قطع است- و در محلّ خود إثبات شده است که حجّیّت قطع ذاتی است، و احتیاج به جعل حجّیّت ندارد- در این صورت، بر فرض اینکه آن أعلم هم نظریّه‌اش بر خلاف نظر او باشد، او در این مسأله خود را أعلم میداند نه آن أعلم را؛ و إلّا اگر او را أعلم از خود بداند، در علم خود احتمال خلاف می‌دهد؛ و با احتمال خلاف، موضوع ما (علم توأم با قطع و جزم) دیگر از قطع و جزم خارج است؛ و دیگر علمش علم قطعی و جزمی نیست؛ و در هر کجا که علم جزمی پیدا شود، دیگر احتمال خلاف داده نمی‌شود.

پس برای هر شخص عالمی که به علمش قاطع باشد، راه وصول به أعلم بسته است. زیرا که او خود را در آن مسأله همطراز یا بالاتر از أعلم می‌بیند.

و این إشکالی ندارد که إنسان خود را در بسیاری از مسائل پائین‌تر از أعلم بداند، ولی در آن مسائلی که جازم و قاطع است خودش را بالاتر بداند.

بسیاری از أطبّائی که دیده می‌شود در مسائل به أعلم مراجعه نمی‌کنند از این باب است؛ زیرا قطع دارند که: تشخیص آنها صحیح است؛ بنابراین، قطع آنها بمنزلة یک حجاب و سنگر و مانعی بین آنها و بین مراجعۀ به آن طبیب أعلم است. این در صورتی که إنسان به علم خود قطع داشته باشد.

و أمّا در صورتیکه قطع نداشته باشد، بلکه علمش علم عادی بوده و در آن احتمال خلاف هم داده بشود، در اینجا ما می‌بینیم که سیرۀ عقلاء مراجعۀ به أعلم است.

أطبّاء برای معالجۀ خود و یا خانواده شان به طبیب دیگری مراجعه

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 164

می کنند، با اینکه خودشان طبیب و متخصّص هستند؛ ولیکن چون کسالت نزدیکان و بستگانشان قدری أهمّیّتش بیشتر است، لذا به طبیب دیگری مراجعه می‌کنند. یا در مرض خود به طبیب دیگری مراجعه می‌کنند چون نسبت به آن تشخیصی که در مورد مرض خود یا بیماری فرزندشان داده‌اند، قطع ندارند و علمشان قابل تشکیک است. و أمّا در صورت قطع، مراجعه نمی‌کنند

#### علّت عدم رجوع رُوات أحادیث به إمامان در مسائل جزئیّه، جزم آنهاست

و علّت اینکه أئمّه علیهم السّلام در زمان خود أفرادی را به عنوان رُوات و فقهاء در میان مردم قرار میدادند و آنها برای مردم مسأله می‌گفتند و مردم به آنها مراجعه می‌نمودند و فقهاء و روات حدیث مرجع و پاسخگوی مردم در أمور بودند هم بر این أساس است.

زیرا فقهاء و رُواتی که برای مردم نظر میدادند، نسبت به علم خود قاطع و جازم بوده و در آن نیاز رجوع به إمام نداشتند؛ بلکه آنها بر طبق علم جزمی و قطعی خویش عمل می‌نمودند و مردم را به سوی مقاصدشان حرکت میدادند.

مثلًا فقیهی به خدمت إمام علیه السّلام رسیده، و از حضرت مسائل وضوء را سوال نموده است و حضرت تمام خصوصیّات وضوء را برایش گفته‌اند. کیفیّت شستن صورت و دستها و مسح را برای او بیان کرده‌اند. پس از بیان حضرت و مشاهدة عمل ایشان برای او قطع حاصل شده است، و برای بار دوّم به محضر إمام نرفته و از این مسائل سوال نمی‌نماید؛ زیرا قطع به حکم داشته و علم خود را در این مسائل از علم إمام کمتر نمی‌داند. و بدین جهت راه سوال و رجوعش به إمام بسته است. و أمّا در مسائلی که أحیاناً برای او پیش می‌آید و در آنها احتمال تشکیک میدهد، و در عین اینکه علم دارد أمّا احتمال خلاف هم میدهد، می‌بینیم که باز هم به إمام مراجعه می‌کند.

و لذا در هر زمانی إمام معصوم یکی است؛ ولی فقهاء با اختلاف درجات و مراتبی که دارند بسیارند؛ و همۀ آنها نیازمند به إمام معصوم هستند. از این جهت که آن علومی که اینها دارند قابل تشکیک است و صد در صد علم جزمیِ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 165

قطعیِ وجدانیِ حضوری نیست؛ و علم إمام بالاتر است. لذا إمام در رأس، و بقیّه در زیر پرچم و لوای او، همه در ممشای واحد و صراط مستقیم بسوی حضرت پروردگار حرکت می‌کنند. و در هر مسأله‌ای از مسائل که نیازمند به علم إمام باشند، باید به او مراجعه کنند.

در زمان ولایت ظاهر، از إمام ظاهر؛ و در زمان إمامتِ إمام غائب، از حقیقت ولایت او باید استفاده کنند؛ و از آن شریعه آب بنوشند؛ تا اینکه این مَنْقَصت از آنها ترمیم گردیده؛ نقاط تاریکشان تبدیل به نور بشود.

و بالجمله در تمام این جهاتی که بیان شد، ما از آیۀ شریفه استفادۀ رجوع به أعلم می‌کنیم. آیه می‌خواهد این را بفهماند که: علم، حقّ و حقیقت و نور است. حال که علم حقیقت شد، با وجود نور بودن و حقیقت بودن، دیگر نقاط ضعف در او وجود ندارد. زیرا علم، وجود است؛ عدم نیست. نور است؛ ظلمت نیست. حقّ است؛ باطل نیست.

و این است معنی علم. آنجائی که علم ضعیف باشد، آنجا نور است به إضافة ظلمت؛ پس نورِ مطلق نیست. تفاوت چراغ هزار شمعی با صد شمعی به این است که آن، هزار درجۀ نور را داراست و این، صد درجه از نور را به إضافة نهصد درجه از ظلمت. پس نور ضعیف، نوری است ممزوج و مخلوط با ظلمت؛ وجودیست مخلوط با عدم. بنابراین هر علم ضعیف، ممزوج و مخلوط با جهل است؛ و علم بدون جهل، همان علم درجۀ أعلی است. و به هر مقدار که از آن درجه تنازل شود، آن علم با جهل توأم است.

## شباهت مُفاد آیه با روایت: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ، إلخ

آیۀ شریفه بعَیْنها مانند روایتی است که از سلمان فارسی و أمیر المؤمنین و حضرت إمام حسن مجتبی و حضرت إمام موسی بن جعفر علیهم السّلام نقل نمودیم. و شیخ سلیمان قندوزی هم در کتاب «ینابیع المودّة» و نیز علّامة أمینی در «الغدیر» از ابن عُقدَه روایت کرده‌اند که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلا قَطُّ وَ فِیهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ، إلَّا لَمْ یَزَلْ أَمْرُهُمْ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 168

یَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّی یَرْجِعُوا إلَی مَا تَرَکُوا.

«هیچ امّتی هیچگاه أمر خود را به غیر أعلم نسپرده، مگر اینکه دائماً رو به پائین و پستی می‌گرایند و أمر آنها در سطح پائین حرکت میکند؛ تا اینکه از طریقه و روش خود برگردند.»

حضرت نمی‌فرماید: أمر آنها به کلّی ضایع و نابود می‌شود. بدین معنی که اگر شخص غیر أعلم، رهبری جامعه را در دست بگیرد و حکومت کند و فتوی بدهد و قضاوت نماید، آن جامعه به نیستی و نابودی کشیده نمی‌شوند، بلکه در پرتو نور او نیز حرکت می‌کنند، أمّا در یک افق پائین تر.

روایت: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلا قَطٌّ وَ فِیهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إلَّالَمْ یَزَلْ أَمْرُهُم یَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّی یَرْجِعُوا إلَی مَا تَرَکُوا

می باشد، که هفت سند برای آن ذکر شد؛ از حضرت إمام حسن علیه السّلام با دو سند، و حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام، و موسی بن جعفر علیهما السّلام، و سلمان فارسی، و یکی از ابن عُقْدَه، و یکی هم از قُندوزیّ در «ینابیع المودّة». این هفت سند روایت را به پیغمبر می‌رسانند؛ و از نقطه نظر سند خیلی قوی است، و از نقطه نظر دلالت هم قوی می‌باشد؛ ولی در هیچ کتابی دیده نشده است که فقهاء ما از این روایت استفاده ولایت فقیه کرده باشند.

به خلاف موقعی که أعلم زمام امور را در دست بگیرد؛ او در یک افق بالاتر، و در یک فضای عالیتر و راقی تر، با یک اندیشۀ قوی‌تر همۀ مردم را به راه کمال می‌رساند.

سَفال، از سَفْل است. یعنی در یک مرتبۀ پائین. و این تعبیرِ بسیار لطیفی است که می‌فرماید: سَفالًا؛ یعنی مردم حرکت می‌کنند؛ هم از حُظوظ زندگی بهره‌مند شده و هم از تمتّعات إلهیّه متمتّع می‌شوند؛ أمّا در یک درجۀ پست و پائین، بحسب رتبه و درجۀ کمال و عدم کمال آن شخص ولیّ که رهبر این قوم و امّت است، تمام أفراد هم بر همان نَهْج حرکت خواهند کرد.

أمّا اگر شخص أعلم، زمام أمر امّت را در دست بگیرد، جامعه را در یک افق عالی به صوب کمال رهبری می‌کند. و این آیۀ مبارکه هم با آن روایت شریفه که عرض شد، در بسیاری از مُفاد یکی است. یعنی هر دو می‌خواهند یک مطلب و مفاد را برای ما بیان کنند.

علی کلّ تقدیر، ما می‌خواهیم از این آیۀ مبارکه استفاده کنیم و بگوئیم: آیه در صدد بیان این مطلب است که: علم نور است، علم حقّ است و علم حقیقت است، و همانطور که تمامی آیات قرآن، ما را به حقّ دلالت و دعوت می‌نماید، مانند کریمۀ: أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلّا أَنْ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 169

یُهْدی «1»؛ و آیۀ شریفۀ: فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ «2»؛ و أمثال اینها؛ در اینجا هم می‌گوید: علم حقّ است و مردم باید از علم تبعیّت کنند؛ و آن علمی که هیچ شائبۀ جهل در آن نیست علم أعلم است؛ و علم پائین‌تر از آن، علم به إضافة جهل است. آن علمی که هیچ شائبۀ بطلان در آن نیست علم أعلم است که حقّ است؛ و علم پائین‌تر از او حقّ است به إضافة ظلمت. لذا حقِّ نسبی است؛ یعنی حقِّ مخلوط با ظلمت است.

این آیه با إطلاق و دلالت خود برای ما به خوبی روشن می‌کند که: أصل علم موضوعیّت دارد؛ و باید همۀ مردم بر أساس علم حرکت کنند؛ و لازمۀ این سخن، رجوع به أعلم در همۀ مسائل است.

و از این آیه استفاده می‌شود که: إنسان، هم در مسألة فتوی و هم در مسألة قضاء و هم در مسألة ولایت، باید به أعلم امّت رجوع کند. و این آیه برهانی است صریح بر اینکه باید أعلم امّت زمام امور آنها را در دست بگیرد؛ و همچنین برای مردم فتوی بدهد، و بیان مسائل بکند؛ و رفع خصومات و منازعات را در بین مردم بنماید. این استفاده‌ای است که ما از این آیه دربارۀ وجوب و لزوم رجوع به أعلم می‌کنیم.

## بحث در: أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِیهَا إلَی رُوَاةِ حَدِیثِنَا

یکی دیگر از أدلّه‌ای که برای ولایت و حجّیّت قول فقیه در سه مرحلة قضاء و إفتاء و حکومت ذکر می‌کنند، روایتی است که محدّث عظیم الشأن ما: شیخ محمّد حسن حرّ عامِلیّ در کتاب القضآءِ «وسآئل الشّیعة» باب یازده از «أبواب صفات قاضی» از شیخ صدوق محمّد بن علیّ بن الحسین در کتاب «إکمالُ الدِّین وَ إتمام النِّعْمَة» از محمّد بن محمّد بن عصام، از محمّد بن یعقوب، از إسحق بن یعقوب نقل می‌کند که:

قالَ: سَأَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عُثْمَانَ الْعَمْرِیِّ أَنْ یُوصِلَ لِی کِتَابًا قَدْ سَأَلْتُ فِیهِ عَنْ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) قسمتی از آیۀ 35، از سورۀ 10: یونس

(2) قسمتی از آیۀ 32، از سورۀ 10: یونس

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 170

مَسَآئِلَ أُشْکِلَتْ عَلَیَّ.

روایت را می‌رساند به إسحق بن یعقوب که او می‌گوید: من از محمّد بن عثمان العَمْریّ که یکی از نُوّاب أربعه است، سوال کردم که: آن مکتوب و نامه‌ای را که من نوشته‌ام و از آن مسائلی که بر من مشکل شده بود در آن استفتاء کرده‌ام، جواب را به من برساند.

فَوَرَدَ التَّوقِیعُ بِخَطِّ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ عَلَیْهِ السَّلامُ: أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ أَرْشَدَکَ اللَهُ وَ ثَبَّتَکَ- إلَی أَنْ قَالَ (عَلَیْهِ السَّلامُ):

وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِیهَا إلَی رُوَاةِ حَدِیثِنَا فَإنَّهُمْ حُجَّتِی عَلَیْکُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَهِ «1» ...

إسحق بن یعقوب می‌گوید: برای من توقیع به خطّ مبارک مولانا صاحب الزّمان علیه السّلام آمد که: أمّا آنچه را که از او سؤال نمودی- خدای تو را رشد دهد و به کمال برساند و ثابت قدم بدارد- (و پس از آنکه حضرت این دعاها و ألطاف را در حقّ او فرمودند، نوشته‌اند): جواب سوال تو اینست که: در حوادث واقعه شما به راویان أحادیث ما مراجعه کنید، زیرا که آنها حجّت من هستند بر شما، و من حجّت خدا می‌باشم.

بحث ما در این روایت در دو جهت است: سَنَدًا و دَلالةً.

أمّا از جهت سند: این روایت را شیخ صدوق در کتاب «إکمالُ الدّین و إتمام النِّعمة» که آنرا «کمال الدّین و تمام النِّعمة» هم می‌گویند، ذکر فرموده است.

و نیز شیخ طوسی در کتاب «الغیبة» از جماعتی، از جعفر بن محمّد بن قولُوَیه، و از أبو غالب زُراریّ و غیر این دو نفر، و همه از محمّد بن یعقوب آورده‌اند. همچنین شیخ طبرسی آنرا در «احتجاج» روایت کرده است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «وسآئل الشّیعة» طبع حروفی بیست جلدی، ج 18، أبواب صفات القاضی، ص 101، حدیث 9

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 171

و سیّدنا الاستاذ آیة الله حاج سیّد محمود شاهرودی، تَغَمَّدَهُ اللَهُ بِرَحْمَتِه، در «کتاب الحجّ» فرموده‌اند: کَیْفَ کانَ، فَلا یَنْبَغی الإشْکالُ فی اعْتِبارِ سَنَدِهِ؛ لِدَلالَةِ التَّوْقیعِ عَلَی عُلُوِّ شَأْنِ إسْحَقَ وَ سُمُوِّ رُتْبَتِهِ بَعْدَ مُلاحَظَةِ ما فی مَتْنِ التَّوْقیعِ مِنْ شَواهِدِ الصِّدْقِ وَ الصُّدورِ؛ فَتَدَبَّرْ وَ لاحِظْ «1»

ایشان می‌گویند: به هیچ وجه إشکالی در سند این روایت نیست؛ فقط سخن دربارۀ کسی است که این روایت را از محمّد بن عثمان العَمْری گرفته است، و او إسحق بن یعقوب می‌باشد؛ و إشکالی در اعتبار او و اینکه این شخص هم معتبر است، نمی‌باشد. پس این توقیع هم قابل عمل است.

چون این توقیع بعد از ملاحظۀ متنِ عالی و رفیعش، دلالت بر علوّ شأن إسحق و سموّ رتبة او می‌کند، که این حدیث را از نائب خاصّ إمام علیه السّلام گرفته، و بیان کرده است.

و علاوه، وقتی که بزرگانی مثل مرحوم شیخ طوسی و شیخ طبرسی و شیخ صدوق رحِمَهُمُ الله، بدان عمل کرده‌اند و در کتاب خود نوشته‌اند، این موجب قوّت روایت می‌شود. و از همۀ اینها گذشته، این روایت از همان روایات مشهوره‌ای محسوب می‌شود که هم به متنش عمل شده و شهرت فتوائی دارد، و هم داری شهرت روائی می‌باشد. زیرا که این بزرگان آنرا در کتب خود نوشته و تلقّی به قبول کرده‌اند. و بعد از آنها، دیگران هم این روایت از روایات مشهوره‌ای است که به آن استدلال می‌کنند؛ لذا در سند آن جای تأمّل نیست.

و أمّا از جهت دلالت: این روایت در سه مرحلة إفتاء و قضاء و حکومت، دلالت بر حُجّیّت قول فقیه و روات أحادیث دارد. زیرا حضرت می‌فرماید:

وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ

، یعنی در هر حادثه‌ای که اتّفاق می‌افتد و إنسان حقیقت آن را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «کتاب الحجّ» طبع نجف، الجزء الثّالث، ص 348

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 172

نمی‌داند- هر چه می‌خواهد باشد- حتماً باید به «رُوَاةِ حَدِیثِنَا» مراجعه نموده، از آنان سوال نماید. و نیز در منازعات و مخاصماتی که بین او و بین دیگران اتّفاق می‌افتد، بایستی که به آنها مراجعه کند. و نباید به مَحاکم کفر یا محاکم ظلم مراجعه نماید. و همچنین در مسائل ولائی، در مسألة أموال مجهولُ المالک و در امور غُیَّب و قُصَّر و در اوقاف و نظائر آنها، و بطور کلّی در تمام اموری که احتیاج به شؤون ولائی دارد، و از همۀ اینها مهمتر در ولایتی که بر أصل اجتماع باید باشد، و قوّه و نیروی تدبیر مجتمع که بر یک أساس باید حرکت کند و اجتماع بدون آن نیرو نمی‌تواند بر قرار باشد، باید به «رُوَاةِ حَدِیثِنَا» مراجعه نمود. أفراد أجنبی‌ای که حتّی در مسألة إسلام و قرآن یا تفسیر و سائر مسائل وارد هستند ولی ولایت ما را ندارند (همچون علمای أهل تسنّن)، از ناحیة ما ولایت نداشته و دارای صلاحیّت برای قضاوت و فتوی دادن نیستند؛ و از طرف دیگر هم، راه برای ولایت و إمارت کفر نیز بسته است.

پس راه منحصر است به: رُوَاةِ حَدِیثِنَا. لهذا بایستی در تمامی این مسائل به آنها مراجعه نمود. و لذا ما می‌توانیم از این روایت استفادۀ حجّیّت ولایت فقیه و مرجعیّت فقیه در فتوی را نموده، و حکم به قضاوت و صحّت قضای او در منازعات و رفع خصومات کنیم.

بنابراین، در سه مرحله از مراحلی که مورد بحث است، این حدیث شریف کافی و وافی خواهد بود.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 173

# درس یازدهم: دلیل قطعیّ عقلیّ بر لزوم تشکیل حکومت

## اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 195

یکی از روایاتی که می‌توان بر ولایت فقیه بدان استدلال نمود، روایتی است که صدوق علیه الرّحمه در «علل الشّرآئع» بِإسْنادِهِ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذانَ، عَنْ أبی الْحَسَنِ الرِّضا عَلَیْهِ السّلام «1» روایت می‌کند إلَی أنْ قال، تا می‌رسد به

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) این روایت بسیار مفصّل است، و در کتاب «علل الشّرآئع» طبع نجف، مطبعه حیدریّه، سنه 1385 هجری، ج 1، حدیث 9، از باب 182 «علل الشّرآئع و اصول الإسلام» ص 251 تا ص 275 یعنی تقریباً 24 صفحه از صفحات طبع وزیری را استیعاب نموده است، و فقراتی را که ما در اینجا از آن نقل نموده‌ایم در ص 253 آن می‌باشد. أصل روایت چنین است: حَدَّثَنی عَبْدُ الْواحِدِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدوسِ النَّیْسابوریِّ العَطَّارِ، قالَ: حَدَّثَنی أبو الْحَسَن عَلِیُّبْنُ مُحَمَّدِ بْنِ قُتَیبَةِ النَّیْسابُوریُّ، قالَ: قالَ أبو مُحَمَّدٍ الفَضْلُ بْنُ شاذانَ النَّیْسابوریٌّ: إنْ سَأَلَ سآئِلٌ فَقَالَ: أَخْبِرْنِی ...

در اینجا فضل بن شاذان خودش تمام این حدیث مفصّل را بیان میکند. در پایان آن، شیخ صدوق که راوی این حدیث است با عین همین سند روایت میکند از علیّ بن محمّد بن قتیبه نیشابوری که او میگوید: من پس از آنکه این علّت‌های کثیره را از فضل بن شاذان شنیدم به او گفتم: به من بگو: این علّتهائی را که ذکر کردی از روی استنباط و استخراج خودت بود، و از نتائج أفکار و اندیشه توست، یا آنکه از چیزهائی است که شنیده‌ای و بدان روایت شده‌ای؟! فضل به من گفت: من چنین نیستم که مراد خدا را در آنچه واجب کرده است، و مراد رسولش را در آنچه تشریع نموده است و سنّت نهاده است، بدانم! من از پیش خودم نمی‌توانم این علّتها را بیان کنم؛ بلکه آنها را از مولای خودم: أبو الحسن علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام یکبار پس از بار دیگر، و چیزی از آن را پس از چیز دیگر شنیده و آنها را جمع نموده‌ام! من به او گفتم: من اینها را با طریق تو از حضرت رضا علیه السّلام روایت بکنم؟! گفت: آری!

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 196

اینجا که می‌گوید:

## بیان حضرت إمام رضا علیه السلام درباره إطاعت از أُولوا الامر: نیاز حتمی مجتمع به نگهدارندۀ أمانتهای الهی و هدایت مردم به سوی کمال

فَإنْ قَالَ قَآئِلٌ: وَ لِمَ جَعَلَ أُولِی الامْرِ وَ أَمَرَ بِطَاعَتِهِم؟

«اگر گوینده‌ای بگوید: چرا خدا أُولوا الامر را قرار داد و أمر کرد که مردم از آنها إطاعت کنند؟ علّت جعل أُولوا الامر چیست؟»

قِیلَ: لِعِلَلٍ کَثِیرَةٍ.

«در جواب گفته می‌شود: علّتش زیاد است.»

مِنْهَا: أَنَّ الْخَلْقَ لَمَّا وُقِفُوا عَلَی حَدٍّ مَحْدُودٍ، وَ أُمِرُوا أَنْ لَا یَتَعَدَّوْا تِلْکَ الْحُدُودَ لِمَا فِیهِ مِنْ فَسَادِهِمْ، لَمْ یَکُنْ یَثْبُتُ ذَلِکَ وَ لَا یَقُومُ إلَّا بِأَنْ یَجْعَلَ عَلَیْهِمْ فِیهَا أَمِینًا یَأْخُذُهُمْ بِالْوَقْتِ عِنْدَ مَا أُبِیحَ لَهُمْ، وَ یَمْنَعُهُمْ مِنَ التَّعَدِّی عَلَی مَا حَظَرَ عَلَیْهِمْ؛ لِانَّهُ لَوْ لَمْ یَکُنْ ذَلِکَ لَکَانَ أَحَدٌ لَا یَتْرُکُ لَذَّتَهُ وَ مَنْفَعَتَهُ لِفَسَادِ غَیْرِهِ فَجُعِلَ عَلَیْهِمْ قَیِّمٌ یَمْنَعُهُمْ مِنَ الْفَسَادِ وَ یُقِیمُ فِیهِمُ الْحُدُودَ وَ الاحْکَامَ.

«یکی از علّت‌های جعل أُولوا الامر این است که: پروردگار، خلائق را در حدّ محدودی متوقّف کرد که از آن حدّ تجاوز و تعدّی نکنند، و در أعمال و رفتارشان عنان گسیخته نباشند (و البتّه در تعدادی از أعمال و رفتار مرخصّ هستند تا به آن حدّ برسد)؛ زیرا اگر از حدّ تجاوز کنند، فسادی لازم می‌آید که گریبانگیر خودشان خواهد شد. بنابراین، این تحدید حدّ برای مردم ثابت نمی‌ماند و بر پای خود استوار نمی‌ایستد مگر اینکه خداوند بر آنها أمینی را معیّن کند تا آنها را از تعدّی و دخول در آنچه که آنها را منع نموده است جلوگیری کند. آن أمین، باید آنها را از تعدّی و تجاوز باز بدارد که به آن حدّ نرسند.

زیرا اگر مطلب اینطور نباشد و أمینی بر آنها گماشته نشود که آنها را از

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 197

تعدّی و تجاوز حدود جلوگیری کند، هیچ کس لذّت و منفعت خود را که منجرّ به ضرر و زیان دیگری می‌شود ترک نخواهد کرد. بنابراین، برای آنها قیّمی قرار داده شد تا اینکه آنها را از فساد منع کرده و حدود و أحکام را بر آنها جاری کند.» این یکی از علّت‌های جعل اولی الامر است.

وَ مِنْهَا: أَنَّا لَا نَجِدُ فِرْقَةً مِنَ الْفِرَقِ وَ لَا مِلَّةً مِنَ الْمِلَلِ بَقُوا وَ عَاشُوا إلَّا بِقَیِّمٍ وَ رَئِیسٍ لِمَا لَابُدَّ لَهُمْ مِنْهُفِی أَمْرِ الدِّینِ وَالدُّنْیَا؛ فَلَمْ یَجُزْ فِی حِکمَةِ الْحَکِیمِ أَنْ یَتْرُکَ الْخَلْقَ مِمَّا یَعْلَمُ أَنَّهُ لَابُدَّ لَهُمْ مِنْهُ، وَ لَا قِوَامَ لَهُمْ إلَّا بِهِ، فَیُقَاتِلُونَ بِهِ عَدُوَّهُمْ، وَ یُقَسِّمُونَ بِهِ فَیْئَهُمْ، وَ یُقِیمُونَ بِهِ جُمُعَتَهُمْ وَ جَمَاعَتَهُمْ، وَ یُمْنَعُ ظَالِمُهُمْ مِنْ مَظْلُومِهِمْ.

«یکی از علل جعل أُولوا الامر این است که: ما هیچ گروهی از گروههای عالم و هیچ ملّتی از ملّتها و آئینی از آئینها را نمی‌یابیم که دوام داشته و بر پای خود استوار باشد، و زندگی و حیاتشان در دنیا إدامه داشته و پایدار باشد، مگر به قیّم و رئیسی که آنها را در أمر دین و دنیا نگهداری کند؛ و مردم ناچارند در این امور از داشتن قیّم و رئیس. بنابراین در حکمت حکیم علی الإطلاق جائز نیست که خلق را یله و رها بگذارد در آن اموری که می‌داند آنها چاره‌ای ندارند از او؛ و قوام آنها بر قرار نمی‌شود مگر به او؛ پس بواسطۀ آن قیّم با دشمنانشان جنگ می‌کنند؛ و بواسطۀ او فَیْ‌ء (غنائم و منافع و فوائد) را بین خود تقسیم می‌کنند؛ و بواسطۀ او نماز جمعه و جماعتشان بر پا می‌شود؛ و از تعدّی ظالم به مظلوم جلوگیری می‌شود.» پس برای این جنبۀ ارتباط و وحدتی که بین أفراد یک مجتمع موجود است، خداوند قیّم و رئیسی برای هر فرقه‌ای معیّن می‌کند.

وَ مِنْهَا: أَنَّهُ لَوْ لَمْ یَجْعَلْ لَهُمْ إمَامًا قَیِّمًا أَمِینًا حَافِظًا مُسْتَوْدَعًا لَدَرَسَتِ الْمِلَّةُ، وَ ذَهَبَ الدِّینُ، وَ غُیِّرَتِ السُّنَنُ وَ الاحْکَامُ، وَ لَزَادَ فِیهِ الْمُبْتَدِعُونَ، وَ نَقَصَ مِنْهُ الْمُلْحِدُونَ، وَ شَبَّهُوا ذَلِکَ عَلَی الْمُسْلِمِینَ؛ إذْ قَدْ وَجَدْنَا الْخَلْقَ مَنْقُوصِینَ مُحْتَاجِینَ غَیْرَ کَامِلِینَ، مَعَ اخْتِلَافِهِمْ وَ اخْتِلَافِ أَهْوَآئِهِمْ وَ تَشَتُّتِ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 198

حَالَاتِهِمْ؛ فَلَوْ لَمْ یَجْعَلْ فِیهَا قَیِّمًا حَافِظًا لِمَا جَآءَ بِهِ الرَّسُولُ الاوَّلُ لَفَسَدُوا عَلَی نَحْوِ مَا بَیَّنَّاهُ وَ غُیِّرَتِ الشَّرَآئِعُ وَ السُّنَنُ وَ الاحْکَامُ وَ الإیمَانُ، وَ کَانَ فِی ذَلِکَ فَسَادُ الْخَلْقِ أَجْمَعِینَ

. «1» «از جملۀ علل جعل أُولوا الامر این است که: اگر خداوند برای آنها إمامی را که قیّم بر امور آنها باشد، أمین بر أموال و ناموس و نفوس آنها باشد، حافظ دین و دنیای آنها باشد، و خود گنجینۀ ذخیرة أسرار إلهی باشد، و در سینۀ خود علوم إلهیّ و أمانات إلهیّ را حفظ کند، اگر چنین شخصی را خداوند بر آنها نگمارد، ملّت از بین می‌رود؛ دین از بین میرود؛ سنّت و أحکام تغییر و تبدیل پیدا می‌کند؛ أهل بدعت در دین چیزهایی إضافه می‌کنند؛ ملحدین از دین می‌کاهند و برای مسلمین إیجاد شبهه می‌کنند؛ زیرا ما با نور وجدان می‌یابیم که: خلائق به کمال خود نرسیده‌اند؛ اینها ناقص بوده و محتاج به کامل هستند؛ و با وجود اختلاف آنها و اختلاف أهواء و آراء و تشتّت صنوف و أحوال آنها، نمی‌توانند راه را بیابند. بنابراین، با وجود ضعف و عدم کمالی که در آنها موجود است، اگر خداوند بر آنها قیّمی قرار ندهد که حافظ لِما جآءَ بِهِ الرَّسول باشد، آنها فاسد شده از بین میروند؛ مردم از دست می‌روند و شرائع و سنن إلهی و أحکام و إیمان از بین می‌رود؛ و وقتی از بین رفت، تمام خلق أجْمَعین، أکْتَعین، أبْصَعین، همه از بین می‌روند!» این هم علّت سیّمی است که حضرت إمام رضا علیه السّلام، برای جعل أُولوا الامر بیان می‌کنند.

و در اینجا که می‌فرماید:

لَوْ لَمْ یَجْعَلْ لَهُمْ إمَامًا قَیِّمًا أَمِینًا حَافِظًا مُسْتَوْدَعًا

مستودع یعنی گنجینه. یعنی سینه و قلب إمام باید گنجینۀ أسرار إلهیّ باشد، و خداوند آن سینه و قلب و فکر و إدراک را با سعه و ظرفیّت ببیند تا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) فقراتی را که از روایت در اینجا آوردیم، آیة الله حاج ملّا أحمد نراقی قدَّس اللهُ سِرَّه در کتاب «عوآئد الایّام» طبع سنگی، باب تحدید ولایة الحاکم، ص 187، حدیث 19 آورده است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 199

أسرار را به عنوان ودیعه در آن بگذارد؛ و سینه و قلب آن شخص ولیّ و إمام، آنها را حفظ و پاسداری کند و أمانات إلهیّ را از دست ندهد و ضایع نکند.

در «أقرب الموارد» در مادّۀ «وَدَعَ» وارد است که: اسْتَوْدَعَهُ مالًا، أیْ اسْتَحْفَظَهُ إیّاهُ، أیْ دَفَعَهُ لَهُ وَدیعَةً یَحْفَظُهُ؛ یُقالُ: اسْتَوْدَعْتُهُ الْوَدیعَةَ وَ الْوَدآئِع. پس إمام باید چنین شخصی باشد.

این روایت را خالُنا الاکرم حاج ملّا أحمد نراقی قدّس الله نفسَه، در کتاب شریف «عوآئد الایّام» برای إثبات ولایت فقیه آورده است.

أقول: أولی این است که این روایت شریفه را از أدّلة ولایت إمام علیه السّلام قرار بدهیم، چون در بیان علل احتیاج مردم به أُولوا الامر وارد شده است؛ و ما می‌دانیم که أئمّه علیهم السّلام: هُمُ الْمَخْصوصونَ بِهَذا الْعِنْوان.

در لسان قرآن کریم، أُولوا الامر فقط أئمّه هستند؛ و أفراد دیگر دارای مقام عصمت نیستند. و تعداد أُولوا الامر را پیغمبر معیّن فرموده، و در کتب شیعه و سنّی آمده است. حتّی در کتب صحاح أهل سنّت تمام دوازده نفر آنها ذکر شده است. و الآن به هر شخصی از علمای آنها بگوئید: این عنوان دوازده خلیفه‌ای که از پیغمبر در کتب خود آورده‌اید (خلفای پس از من دوازده نفرند) «1» چه کسانی هستند؟ مطلبی برای پاسخگوئی ندارند. آخر دین ما که دین ساختگی نیست!

قرآن وجوب إطاعت را روی أُولوا الامر برده است؛ و ما نمی‌توانیم أُولوا الامر را به غیر إمام معصوم- طبق تفسیر خودِ آیات قرآن و طبق أخبار مستفیضه- إطلاق کنیم. بنابراین، به این روایت فقط بر وجوب إطاعت و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) روایات کثیره‌ای در انحصار أئمّه و خلفای پس از پیامبر به دوازده نفر، در کتب خاصّه و عامّه وارد است، که بمقداری از آنها در «بحار الانوار» طبع آخوندی، ج 36، باب 41 از أبواب تاریخ أمیر المؤمنین ص 226 تا 373؛ و در «ینابیع المودّة» طبع استانبول، باب 76 و 77، از ص 440 تا ص 447 إشاره شده است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 200

قیمومت و إمامت معصوم می‌توان استدلال نمود.

اللهُمّ إلّا أن یُقال: این عللی که در این روایت ذکر شده است که: مردم محتاجند و احتیاج به قیّمی دارند که آنها را به هم ربط بدهد و اجتماع آنها را برقرار کند، و آنها را در حدّ خود متوقّف کند و نگذارد از آن حدّ تجاوز کرده و برای ازدیاد لذّت و شهوت خود، منافع یکدیگر را در خطر بیاندازند، و آنها را در صراط مستقیم و منهاج قویم دین و دنیا حرکت بدهد، این علل در زمان غیبت هم موجود است بِعَیْنِ ما هِیَ مَوْجودَةٌ فی زَمَنِ الْحُضور.

بنابراین، إمام علیه السّلام باید- بر وجه تنصیص خاصّ یا بر وجه عموم- أفرادی را از امّت تعیین کند که امور امّت را در دست بگیرند و ولایت بر آنها داشته باشند، و این أفراد نیستند إلّا فقهای عدولی که مأمونند بر دین و دنیای مردم، و حافظ شریعت غرّای إلهی هستند، و به حوادث خبیر و به امور بصیر می‌باشند.

لذا بواسطۀ این متمّمِ بیان و متمّم برهان، ما می‌توانیم از این روایت برای ولایت فقیه در زمان غیبت یا در زمان حضور که إمام در زندان است یا در تبعید و یا در خُفْیَه بسر می‌برد و مردم به او دسترسی ندارند، استفاده کنیم.

این روایتی را که حضرت در اینجا بیان می‌فرمایند و دارای مضامین عالی است، این همان استدلال عقلی است که ما برای بسیاری از رفقا بیان می‌کردیم؛ و بالاخصّ در أوّل انقلاب که أفراد زیادی مراجعه می‌کردند و می‌پرسیدند: آخر این إسلامی که باید بر أساس ولایت فقیه برقرار شود چگونه است؟ یعنی چه، که یک شخص آخوندی بیاید و بر تمام مردم حکومت کند؟! این چه معنی دارد؟ و ما نمی‌فهمیم معنی ولایت فقیه چیست؟! و ما با یک شرح کوتاه و مختصر جواب آنها را می‌دادیم، و همه هم قانع می‌شدند؛ و آن جمله این است.

## انواع حکومتهای بشر، و حتی حکومت در میان وحشیها و جنگلیها و حیوانات

ما می‌بینیم: هر طائفه‌ای و هر گروهی در عالم اگر بخواهند یک کار دسته

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 201

جمعی انجام بدهند، احتیاج به یک رئیس دارند؛ زیرا إنسان یک وقت کارهائی را انجام می‌دهد که شخصی و فردی است، مثل غذا خوردن یا نماز خواندن، این احتیاج به قیّم ندارد؛ أمّا بعضی از کارهایش را گروهی و دسته جمعی انجام می‌دهد؛ أفرادی که می‌خواهند حجّ کنند، یک مدیر کاروان یا یک أمیر الحاجّ می‌خواهند که امور آنها را رَتْق و فَتْق کند؛ و در این سفر باید آنها را بر یک أساس مجتمع کند و بواسطۀ تدبیر و نیروی فکریّ، تشتّت آنها را به تجمّع تبدیل نماید.

بنابراین، سیرۀ عقلائیّۀ ضروریّه- تا آنجائی که تاریخ نشان می‌دهد- این است که: هر جمعیّتی زیر پرچمی بوده‌اند. أفرادی که می‌خواهند به جنگ بروند یا دشمنی را دفع کنند، باید رئیسی برای خود انتخاب کنند که برای إداره جنگ و دفع متجاوزان مناسب باشد؛ و او باید از همه شجاعتر و بیباکتر باشد و فکرش و حَزمش برای دفع دشمن بهتر باشد. این رئیس، برای این مهمّ لازم است.

همچنین أفرادی که در منطقه‌ای زندگی می‌کنند، اگر بخواهند مدرسه‌ای دائر نمایند، برای آن مدرسه یک رئیس می‌گمارند تا او رابط میان این أفراد مختلف الفکر باشد. و در میان جماعات مردم این سیره مستمرّه هست، و الآن هم ما در تمام دنیا می‌بینیم، هیچ جمعیّتی نیست مگر با رئیس؛ حتّی وحشیهای آفریقا و جنگلی‌ها هم بین خودشان رئیس دارند. پس معلوم می‌شود این قضیة رئیس داشتن و در تحت ولایت او بودن یک أمر مستمرّی است؛ خواه آن رئیس، فرد عاقل و دلسوزی باشد یا مستبدّ. بسیاری از پادشاهان، مستبدّینی هستند که رئیس قوم خود می‌باشند، و تمام کارهای اجتماعی آن قوم بر أساس إمضاء و فرمان آنهاست.

این یک روش إدارة اجتماع است؛ راه و روش دیگر، روش جمهوری است؛ که بالاخره بعد اللتیّا و الّتی و انعقاد مجالس عدیده و آراء و أفکار مختلفه باز هم نقطه‌ای که باید از آنجا أمر تنازل کند، خود رئیس جمهور است. تا او

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 202

فرمان ندهد، أمر إجراء نمی‌شود؛ از آنجا این أمر گسترش پیدا می‌کند و به تمام طبقات پائین نازل می‌شود.

یک قسم دیگر از حکومت، حکومت مشروطه است که در آن به پادشاه مسؤولیّت نمی‌دهند، بلکه مسؤولیّت را به مجلس داده و برای پادشاه، حقّ توشیح (تنفیذ) می‌گذارند؛ بطوری که آنچه از مجلس گذشته اگر پادشاه توشیح نکند قابل عمل نیست و فایده‌ای ندارد؛ و بالاخره در آنجا نیز جزء أخیر علّت تامّه در صدور این فرمان و لزومش، توشیح آن یک شخص می‌باشد، و فرمان، فرمان این شخص است.

## واگذاری امور در إسلام به أعلم و أورع و ابصر و أعقل الناس

در إسلام، امور بر أساس همین سیرۀ عقلائیّه انجام می‌پذیرد؛ چون مبنی، مبنای نبوّت است؛ مبنی، مبنای حکومت عادل است؛ مبنی، مبنای الدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الآخِرَةِ، و الدُّنْیَا مَتْجَرَةُ الآخِرَةِ است؛ مبنی بر إیثار و گذشت و فداکاری است؛ مبنی بر هدایت جمیع أفراد بشر و جهاد بر أساس حدود إنسانی است؛ مبنی بر تقوی و طهارت است؛ مبنی بر فقاهت و علم است. قرآن کتابی است که دعوت به علم می‌کند؛ جامعه باید بر أساس علم حرکت کند؛ و طبعاً آن شخصی را که إسلام بر أفراد مسلمان می‌گمارد، باید شخصی باشد که از تمام أفراد این ملّت عاقل تر، عالم‌تر و فقیه‌تر به کتاب خدا، و واردتر به سنّت پیغمبر و ممشای رسول الله، و با تقوی‌تر و پرهیزگارتر در تمایل به دنیا؛ با سعۀ صدر بیشتر، و با همّت بلندتر و شجاع تر، و دارای نفس قویتر و إدارة وسیع‌تر باشد؛ و از هوای نفس گذشته و به عالم غیب پیوسته، و از جزئیّت عبور کرده به کلّیّت رسیده باشد؛ زیرا می‌خواهد مردم را در صراط دین حرکت بدهد.

دین دارای دو بُعد ظاهر و باطن، دنیا و آخرت است؛ و آن عالمی که این طرف باشد و آن طرف نباشد، نمی‌تواند مردم را در آن منهاج حرکت بدهد. و این عبارت است از أعلم امّت، که به کتاب خدا و سنّت پیغمبر أعلم و أفقه و أورع و أبصر، و أوثقُ النّاس و أشجعُ النّاس و أخبرُ النّاس بوده، و عقل و درایتش

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 203

از همه بیشتر و سعۀ صدرش افزون باشد؛ و این یک أمر وجدانی است.

در اینجا وجدان مردم بیدار را به قضاوت می‌طلبیم که آیا از این برنامه بهتر می‌توانند برای سعادت مردم تدوین کنند؟ این معنی ولایت فقیه است.

خیلی ساده و روشن است که در میان جامعة مردم، آن کسی که أمر و نهی از جانب او صادر می‌شود، باید یک فرد پاک و با درایت و عاقبت اندیش و علیم و خبیر به امور زمان باشد و مردم را در راه سعادت حرکت بدهد. این است معنی ولایت فقیه که بر تمام مذاهب و ملل و سنن رئیس است.

إسلام می‌گوید: رئیس باید این چنین فردی باشد. شما هم اگر تا روز قیامت تأمّل کنید نمی‌توانید رئیسی بهتر از این پیدا کنید؛ و اگر یافتید حرفی نیست، ما او را بر می‌گزینیم و ولایت فقیه را کنار می‌گذاریم. بالاخره در همان حکومتهای جمهوری هم دیدند و دیدیم: رئیس جمهور چطور مردم را به هر طرف می‌کشاند؛ یا در مشروطه، شاه؛ و در حکومتهای استبدادیّ، آن شخص دیکتاتور و مستبدّ هر رأیی داشته باشد حکم نهائی باید بر طبق رأی او انجام شود؛ و در إسلام پاکترین و طیّب‌ترین راه و منهاج برای هدایت مردم، همین طریق است؛ زیرا که اگر تمام جامعه در تحت ولایت چنین فقیهی باشند، این فقیه، مردم را طبق أفکار و آراء خود، یعنی به علم حرکت می‌دهد و تمام مردم را عالم و طاهر می‌کند؛ تمام مردم را بصیر و خبیر می‌کند؛ و تمام أفراد جامعه از همۀ استعدادها و قوای خود متمتّع می‌شوند و به فعلیّت می‌رسند؛ هر شخصی را به کمال إنسانی خود می‌رساند، چون خودش کامل است.

أمّا اگر از این مرحله تنازل کنیم و ولایت امور را به دست شخصی ناقص بسپاریم، او نمی‌تواند مردم را به سوی کمال حرکت دهد؛ خودش کمال را نمی‌فهمد، پس چگونه مردم را حرکت بدهد؟ مثل آنست که شخصی را بیاورند که درس أعلای از حکمت را تدریس کند در حالی که خودش حکمت نمی‌داند، یا مقدار کمی حکمت خوانده است؛ و یا شخصی که به فقه وارد نیست به او

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 204

بگویند: تدریس فقه کن! چه می‌داند؟!

ولیّ فقیهی را که إسلام معیّن می‌کند یعنی أکمل أفراد که به مقام إنسانیّت کامل رسیده و أسفار أربعة عرفاء را طیّ کرده باشد؛ از عالم کثرت به وحدت پیوسته، در هر أمری مَعَ اللَه و فِی اللَه و بِاللَه حرکت کند، و بقاء بعد از فناء داشته باشد؛ روح و جان تکوینی و تشریعی مردم در درست این شخص است؛ اگر امور بر طبق إرادۀ او بگذرد می‌دانید چه خواهد شد؟ ما احتیاج نداریم به بهشت برویم؛ او بهشت را استخدام می‌کند و به اینجا می‌آورد و إنسان در این بهشت زندگی می‌کند؛ و آنچه در مقابل این دنیا به إنسان ارزانی داده شده است همه از آثار و تجلّیّات و مظاهر همین بهشت دنیوی است؛ و این معنی ولایت فقیه است.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان است و یا حضرت إمام زمان علیه السّلام در غیبت است، مردم باید چکار کنند؟ مردم باید قیام کنند و إمام را از غیبت بیرون آورند و إلّا مسؤولند. چرا می‌گذارند حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام زندانی بشوند؟ وقتی إمام در زندان است، مردم حقّ ندارند در خانه‌های خود بنشینند و بگویند: چون حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان است، ما دیگر مسؤولیّتی نداریم. خیر! در تمام زمان غیبت و عدم تمکّن إمام معصوم علیه السّلام همۀ مردم موظّفند زمینه و إمکانات ظهور را فراهم کنند و اگر إمکانات فراهم بشود، إمام ظهور می‌کند.

حال اگر مردم نتوانستند، یا به خاطر بعضی از جهات احتیاج به مقدّماتی بود، آیا باید امور خود را رها کنند و بدون رئیس بمانند؟ نه، جامعه بدون رئیس نمی‌شود؛ حتماً باید شخصی متصدّی امور جامعه باشد.

## بدون حکومت، هیچ جامعه و مجتمعی پایدار نمی‌ماند

در اینجا سخن به ولایت فقیه أعلم می‌رسد؛ آنکس که به درجۀ عصمت نرسیده، أمّا فقیه و أعلم است، مجتهد جامع الشّرائط بوده و از همۀ جهات دیگر شرائط در او تامّ است، باید ولایت را در دست داشته باشد. و اگر چنین

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 205

فردی با این خصوصیّات نبود باز نباید أمر مردم راکد باشد؛ فقیه غیر أعلم باید أمر مردم را در دست بگیرد و او جامع صفات و کمالات آنان باشد. و اگر فقیه هم پیدا نشود آنگاه نوبت به عدول مؤمنین می‌رسد؛ چون وقتی گفتیم: جامعه بدون رئیس و قیّم نمی‌شود و فقیهی هم با این خصوصیّات نداریم، عدول مؤمنین جایگزین خواهند شد. و اگر عدول مؤمنین هم نبودند نوبت به فُسّاق مؤمنین می‌رسد. فسّاق مؤمنین هم بر این مردم حکومت می‌کنند، و حکومت ایشان بهتر است از عدم ولایت و نداشتن رئیسی که تمام أفراد مملکت را به هلاکت و نیستی بکشاند.

درست مانند بچّۀ یتیمی که پدرش فوت کرده و أموالی از او بجای مانده است، در اینصورت ولیّ آن طفل همان إمام معصوم است؛ السُّلْطَانُ وَلِیُّ مَنْ لَا وَلِیَّ لَهُ. مقصود از سلطان، قدرت سلطنت است؛ یعنی سلطه‌ای که دارای عصمت باشد و آن إمام معصوم است؛ و اگر او نبود فقیه أعلم، و اگر نبود عالم، و إلّا عدول مؤمنین عهده دار خواهند بود. مثلًا زید که دارای مقام عدالت و پاکی است باید امور را در دست بگیرد و أموال طفل را در مصالح او صرف نماید؛ و اگر نبود فاسق مؤمن جایگزین او خواهد شد و أموال او را حفظ خواهد کرد؛ زیرا اگر از فاسق فسقی سر زند مربوط به خودش است؛ مال بچّه را که نمی‌برد؛ حالا خودش أمر خلاف انجام می‌دهد، به طفل مربوط نمی‌شود؛ و اگر أحیاناً خیانتی هم انجام بدهد بهتر از این است که طفل بدون قیّم بماند و بواسطۀ عدم توجّه و تکفّل دچار أنواع ابتلائات شده و از بین برود.

این نکته مبیّن جامعیّت و کمال دین إسلام است که تا کجا مطلب را در نظر گرفته و گفته است: جامعه در هر حال به نحو: الاهَمُّ فَالاهَمُّ وَ الاکْمَلُ فَالاکْمَل باید دارای رئیس و قیّم باشد و هیچ وقت جامعه را از رئیس و قیّم بی نصیب نمی‌گذارد.

خوارج در زمان أمیر المؤمنین علیه السّلام مانند فرقه آنارشیست و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 206

نهیلیست زمان ما بودند که فرقة أوّل خواهان هرج و مرج و فرقة دوّم منکر همه چیز هستند. خوارج هم نیّت و مرامشان همین بود. این دو دسته با تشکیل هر دولتی مخالفند و با تمام قوا در محو آن می‌کوشند. خوارج نیز با تشکیل حکومت أمیر المؤمنین علیه السّلام و معاویه، هر دو مخالف بودند و تشکیل حکومت را در لباس لَا حُکْمَ إلَّا لِلَّهِ طلب می‌نمودند؛ در اینجا أمیر المؤمنین علیه السّلام با خطبۀ مختصر خود حقیقت را آشکار فرمودند.

## لابد للناس من أمیر بر أو فاجر

سیّد رضیّ رحمة الله علیه در «نهج البلاغۀ» خطبۀ چهلم نقل می‌کند: لَمّا سَمِعَ قَوْلَهُمْ: لَا حُکْمَ إلَّا لِلَّهِ «وقتی حضرت شنید که خوارج می‌گویند: حکمی نیست مگر برای خدا (حکم تو باطل است، حکم حکمین باطل است) حکم فقط اختصاص به خدا دارد» قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ:

کَلِمَةُ حَقٍّ یُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ. نَعَمْ إنَّهُ لَا حُکْمَ إلَّا لِلَّهِ، وَ لَکِنْ هَؤُلآء یَقُولُونَ: لَا إمْرَةَ إلَّا لِلَّهِ وَ إنَّهُ لَابُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِیرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ یَعْمَلُ فِی إمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَ یَسْتَمْتِعُ فِیهَا الْکَافِرُ، وَ یُبَلِّغُ اللَهُ فِیهَا الاجَلَ، وَ یُجْمَعُ بِهِ الْفَیْ‌ءُ، وَ یُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ، وَ یُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِیفِ مِنَ الْقَوِیِّ، حَتَّی یَسْتَرِیحَ بَرٌّ وَ یُسْتَرَاحَ مِنْ فَاجِرٍ.

«حضرت فرمودند: این کلام، کلام حقّی است أمّا از آن إرادۀ باطل دارند. آری! لَا حُکْمَ إلَّا لِلَّهِ، حکمی برای غیر خدا نیست، ولیکن اینها این حرف را نمی‌خواهند بزنند، اینها می‌خواهند بگویند که: إمارت و حکومتی نیست مگر برای خدا و مردم أمیر نمی‌خواهند؛ و این حرف غلط است؛ مردم ناچارند از اینکه أمیری داشته باشند، یا أمیر بَرّ یعنی پاکیزه، یا أمیر فاجر که در سایۀ إمارت آن أمیر، مؤمنین به کارهای خود برسند؛ به عبادت خود برسند و ذخیره و توشه‌ای برای آخرت خود بردارند؛ کافر هم به تمتّعات دنیوی خود میرسد؛ و زمان بواسطۀ همان إمارت أیًّا ما کان سپری می‌شود و روزگار به سر می‌آید. بواسطۀ آن أمیر غنائم و فَیْ‌ء و منافع جمع می‌شود؛ و بواسطۀ آن أمیر مردم با

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 207

دشمن جنگ می‌کنند و او را دفع می‌کنند؛ بواسطۀ آن أمیر راهها و سبیل‌ها أمنیّت پیدا می‌کند.

اگر آن أمیر در کارهای شخصی خود فاجر باشد برای خود اوست، به باقی امور مربوط نخواهد بود؛ بواسطۀ آن أمیر است که حقّ ضعیف را از قویّ می‌گیرند تا اینکه شخص بارّ و نیکوکار استراحت کرده و بیارامد، و همچنین إنسان از شخص فاجر و ظالم در أمنیّت و مصونیّت به سر برد.»

وَ فی رِوایَةٍ اخْرَی: أنَّهُ عَلَیْهِ السَّلامُ لَمّا سَمِعَ تَحْکیمَهُمْ قالَ:

حُکْمَ اللَهِ أَنْتَظِرُ فِیکُمْ (وَ قَالَ): أَمَّا الإمْرَةُ الْبَرَّةُ فَیَعْمَلُ فِیهَا التَّقِیُّ، وَ أَمَّا الإمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَیَتَمَتَّعُ فِیهَا الشَّقِیُّ إلَی أَنْ تَنْقَطِعَ مُدَّتُهُ وَ تُدْرِکَهُ مَنِیَّتُه

«1» سیّد رضیّ در «نهج البلاغۀ» می‌فرماید: در روایت دیگری آمده است که حضرت چون تحکیم حَکَمَین را شنید فرمود: «من هم به دنبال حکم خدا می‌گردم و انتظار إجرای حکم خدا را در میان شما دارم! أمّا إمارت و حکومت نیکو و پاکیزه: در آن حکومت، تقیّ و متّقی و پرهیزگار به دنبال کارهای خود و إصلاح و کمال خود میرود؛ و أمّا إمارت فاجر و حکومت آلوده: در آن حکومت فاجر هم، شخص شقیّ دنبال تمتّعات دنیویّ و بهره مندی از ظواهر دنیا میرود تا اینکه مدّتش سر آمده و مرگش برسد؛ بالاخره همه زندگی می‌کنند و می‌میرند.»

این فرمایشی است که حضرت در جواب کلام خوارج (لَا حُکْمَ إلَّا لِلَّهِ) فرمودند.

در اینجا ابن أبی الحدید می‌گوید: شاهد این مطلب گفتار رسول خداست که می‌فرماید: إنَّ اللَهَ لَیُؤَیِّدُ هَذَا الدِّینَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ. «خداوند بواسطۀ مرد فاجر، این دین را تأیید می‌کند.» یعنی إتقان و إحکام این دین تا حدّی است که اگر بعضی از فجّار هم بیایند زمام را در دست بگیرند، این دین در آن أصالت خود، راه خود را طیّ می‌کند و تأیید می‌شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «نهج البلاغۀ» خطبه 40؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج 1، ص 91

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 208

سپس ابن أبی الحدید می‌گوید: أصحاب ما (معتزله) می‌گویند: تعیین ریاست بر مکلّفین واجب است؛ و إمامیّه می‌گویند: بر خداوند لازم است که از جهت لطف رئیسی بر مردم بگمارد؛ و ظاهر کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام که می‌فرماید:

لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِیرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِر

، قول أصحاب ماست نه إمامیّه «1»

در اینجا ابن أبی الحدید دچار اشتباه شده است. جواب گفتار او اینست که: کلام حضرت دلالت بر این ندارد که إنسان به اختیار خود می‌تواند أمیری را خواه بَرّ یا فاجر بر مردم بگمارد، زیرا مسلّماً پروردگار راضی به ریاست و إمارت مرد فاجر نیست (و بر همین أساس أمیر المؤمنین علیه السّلام با معاویه جنگ می‌کند)؛ بلکه حضرت می‌خواهد بفرماید: در صورت عدم تمکّن از إمام عادل، حکومت إمام جائر بر مردم ضرورت دارد. این حکم، حکم ثانوی است، مانند دیگر أحکام ثانویّه که در صورت عدم إمکان حکم أوّلی تحقّق می‌پذیرد.

بنابراین، ابن أبی الحدید در این رأیش اشتباه کرده است؛ کلام حضرت مثل اینست که بفرماید: إنسان حتماً باید غذا بخورد، یا غذای حلال یا أکل میته، و اگر غذا نخورد می‌میرد. ما از این کلام استفاده نمی‌کنیم که أکل میته همیشه جائز است، بلکه أکل میته در آن وقتی است که غذای حلال بدستمان نرسد. إمارت أمیر فاجر هم آنجائی است که مردم أمیر بَرّ را به إمارت بر نگزینند؛ و صد البتّه واجب است که مردم أمیر برّ را بر گزینند و فاجر را کنار بزنند. باید دفاع کنند، جهاد کنند، جنگ کنند تا أمیر فاجر از کار بیفتد و بجای او أمیر بارّ بنشیند.

## جنگهای أمیر المؤمنین علیه السلام برای دفع تجاوز و برقراری دولت إسلام

أمیر المؤمنین علیه السّلام هجده ماه در جنگ صفّین با تمام أصحاب رسول خدا برای چه معطّل بود؟! برای اینکه أمیر فاجر را از کار بردارد و أمیر بَرّ را بنشاند. هر کس شرح او را در خطبه‌های «نهج البلاغۀ» که در دوران صفّین

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید، طبع دار الکتب العربیّه، ج 2، ص 308 و 309

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 209

آمده است مطالعه کند می‌بیند که او (ابن أبی الحدید) حقّاً أمیر المؤمنین علیه السّلام را مُحقّ میدانسته و جنگهای او را بر أساس عدالت و وجوب رفع ظلم و تعدّی از تجاوزات قرار داده است؛ و معاویه- علیه الهاویه- را مرکز فساد و تعدّی و تجاوز به حقوق مسلمین می‌دانسته است. و إنصافاً در بعضی از عبارات و شروح کافیة خود، از مظلومیّت آنحضرت و شدّت عناد و خصومت معاویه داد سخن داده است.

بنابراین، ابن أبی الحدید در اینجا قدری کوتاه آمده است و دیگر خود می‌داند با جوابی که باید در محکمه و موقف عدل إلهیّ در پیشگاه پروردگار- از استفاده أی که از این کلام کرده- بدهد.

علّامة حلّی قدّس الله سرّه روایتی را نقل می‌کند که:

قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالهِ: إنَّ اللَهَ لَا یُقَدِّسُ أُمَّةً لَیْسَ فِیهِمْ مَنْ یَأْخُذُ لِلضَّعِیفِ حَقَّهُ! «1»

«خداوند تقدیس نمی‌کند (مقدّس نمی‌شمارد، پاک و منزّه نمیکند، رشد و طهارت و پاکی نمیدهد) آن جماعتی را که نبوده باشد در میان آنها کسی که حقّ ضعیف را بستاند.»

زیرا قدس به معنای طهارت و نزاهت و نزاکت است؛ لَا یُقَدِّسُ أیْ لَا یُنَزِّهُ، لَا یُطَهِّرُ.

در یک زندگی اجتماعی باید أفرادی باشند که حقّ مظلومان و مستضعفان را از ظالم گرفته، نگذارند پایمال شود؛ این امّت، امّت مقدّس و مطهّر و پاکیزه‌ای خواهد بود. أمّا اگر اجتماعی فاقد این خصوصیّت بوده و ضعفاء به حقّ خود نرسند، آن اجتماع دچار هرج و مرج خواهد شد؛ و برای إحقاق حقوق و رسیدگی به مستمندان و جلوگیری از اغتشاش، والی بَرّ و صالح، و در صورت عدم، والی فاجر و فاسق لازم خواهد بود.

و اینکه گفته‌اند: حقّ گرفتنی است نه دادنی، کلام صحیحی نیست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) کتاب «تحریر الاحکام» ج 2، کتاب قضاء، ص 179

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 210

جماعتی که بر أساس تقوی و عدالت و طهارت زندگی می‌کنند، دنبال می‌کنند که صاحب حقّ را پیدا کنند و حقّ را به او بسپارند. جماعتی که در سایۀ إنسانیّت زندگی می‌کنند، ضعیف با شمشیر بدنبال حقّش نمی‌رود، بلکه قویّ می‌آید التماس می‌کند و از ضعیف تقاضا می‌کند که: بیا حقّت را از من بگیر!

## الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم

بلی، در آن جامعه‌ای که إیمان و إسلام و حقیقت و شهادت حکمفرماست، هر کس به حقّ خود می‌رسد؛ و این جامعه باید جامعة إنسانیّت و أصالت باشد. و بالاخره روزی خواهد آمد که حکومت عدل در همۀ نقاط دنیا گسترده می‌شود. یعنی به اینجا می‌رسد که برای گرفتن حقّ، إنسان احتیاج به زور و شمشیر نداشته و حقّ هر ضعیفی به او خواهد رسید؛ و لذا در روایت مرسله پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید:

الْمُلْکُ یَبْقَی مَعَ الْکُفْرِ وَ لَا یَبْقَی مَعَ الظُّلْم«1» «ریاست و سلطنت و ملک و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آنچه در ذهن خلجان میکرد آن بود که: این روایت از روایات مشهوره و معروفه و مضبوطه در کتب حدیث و مجامیع أخبار است، ولی پس از فحص بغیر از کتاب «نصیحة الملوک» محمّد غزّالی و «مرصاد العباد» نجم الدّین رازی، در کتابی یافت نشد. توضیح آنکه: بدواً به «المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النّبویّ» مراجعه شد، آنجا یافت نشد؛ پس از آن به «جامع الصّغیر» سیوطی و «کنوز الحقآئق» مَناوی که درباره أحادیث حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است مراجعه شد، در آنجا هم نبود؛ سپس به «مُروج الذّهب» از طبع ثانی سنه 1367 هجری قمری، ج 2، از ص 299 تا 303 که بعضی از کلمات قصار حضرت را آورده است و میگوید: این کلمات اختصاص بحضرت دارد و أحدی از أفراد بشر قبلًا به آن لب نگشوده است مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ و حتّی به «نهج الفصاحه» أبو القاسم پاینده که 3227 کلمه، و به «وَهْج الفصاحه» علاء الدّین أعلمی که 3223 کلمه را به رسول خدا منسوب داشته و بدون سند ذکر کرده‌اند مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ و چون احتمال میرفت که: از أمیر المؤمنین علیه السّلام باشد، به «نهج البلاغۀ» باب خُطَب و رسائل و حِکَم آن حضرت مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به آخرین مجلّد از «شرح نهج البلاغۀ» ابن أبی الحدید که در پایان شرح خود، هزار کلمه از کلمات قصار حضرت را ذکر کرده است مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به «شرح غُرر و دُرَر» آمدی، و شرح صد کلمه از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام که جاحِظ انتخاب نموده و کمال الدّین میثم بحرانی و عبد الوهّاب و رشید وطواط شرح کرده‌اند مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به أبواب مناسب کتاب «إحیآء العلوم» مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به أبواب جهاد با نفس و أمر به معروف و نهی از منکر «وسآئل الشّیعة» و «مستدرک الوسآئل» که قسمت معظمی از کتاب را تشکیل میدهند، و احتمال میرفت به مناسبت بیان صفات نفسانیّه و عدل و ظلم و غیرهما در آنجا آمده باشد مراجعه شد، آنجا هم یافت نشد؛ در «سفینة البحار» محدّث قمّی در باب ظلم نیز نبود؛ أمّا چون به خود «بحار الانوار» مجلسیّ (از طبع کمپانی، ج 15، کتاب عِشْرت ص 208، و از طبع حروفی مطبعه حیدری، ج 75، ص 331) مراجعه شد، ملاحظه شد که: این عبارت را در خاتمه بیان خود ضمن شرح روایتی آورده است.

روایت این است: از «کافی» از عدّه، از برقی، از ابن محبوب، از إسحق بن عمّار، از حضرت صادق علیه السّلام، قَالَ:

إنَّ اللَهَ عَزّ وَ جَلَّ أَوْحَی إلَی نَبِیٍّ مِنْ أَنْبِیَآئِهِ فِی مَمْلَکَةِ جَبَّارٍ مِنَ الْجَبَّارِینَ: أَنِ ائْتِ هَذَا الْجَبَّارَ فَقُلْ لَهُ: إنِّی لَمْ أَسْتَعْمِلْکَ عَلَی سَفْکِ الدِّمَآء وَ اتِّخَاذِ الامْوَالِ، وَ إنَّمَا اسْتَعْمَلْتُکَ لِتَکُفَّ عَنِّی أَصْوَاتَ الْمَظْلُومِینَ؛ فَإنِّی لَنْ أَدَعَ ظُلَامَتَهُمْ وَ إنْ کَانوُا کُفَّارًا.

و شرحش اینست: بَیانٌ: الظُّلامَةُ بِالضَّمِّ ما تَطْلُبُهُ عِنْدَ الظّالِمِ؛ وَ هُوَ اسْمُ ما اخِذَ مِنْکَ. وَ فیهِ دَلالَةٌ عَلَی أنَّ سَلْطَنَةَ الْجَبَّارِیْنَ أیْضًا بِتَقْدیرِهِ تَعالَی حَیْثُ مَکَّنَهُمْ مِنْها، وَ هَیَّأَ لَهُمْ أسْبابَها. وَ لا یُنافی ذَلِکَ کَوْنُهُمْ مُعاقَبینَ عَلَی أفْعالِهِمْ، لِانَّهُمْ غَیْرُ مَجْبورینَ عَلَیْها؛ مَعَ أَنّهُ یَظهَرُ مِنَ الاخْبارِ أنَّهُ کانَ فی الزَّمَنِ السَّابِقِ السَّلْطَنَةُ الْحَقَّةُ لِغَیْرِ الانْبِیآءِ وَ الاوْصْیآءِ أیْضًا؛ لَکِنَّهُمْ کانوا مَأْمورینَ بِأَنْ یُطِیعُوا الانْبِیآءَ فیما یَأْمُرونَهُمْ بِهِ. وَ قَوْلُهُ: فَإنِّی لَنْ أَدَعَ ظُلامَتَهُمْ، تَهْدیدٌ لِلْجَبّارِ بِزَوالِ مُلْکِهِ؛ فَإنَّ الْمُلْکَ یَبْقَی مَعَ الْکُفْرِ وَ لَا یَبْقَی مَعَ الظُّلْمِ.

از اینجا چه بسا به ذهن خطور می‌کرد که شاید این عبارت، عبارت خود مجلسی است که در مقام استدلال و برهان بر گفتار خودش إنشاء نموده است، ولیکن با پی گیری و فحص بیشتری که توسّط بعضی از أحبّه و أعزّه دوستان انجام گرفت معلوم شد در کتاب «نصیحۀ الملوک» غزّالیّ، باب أوّل (که در عدل و سیاست و سیرت ملوک و ذکر پادشاهان پیشین و تاریخ هر یکی از آنهاست) ص 82 از طبع چهارم که به تصحیح استاد علّامه جلال الدّین همائی صورت پذیرفته است، وجود دارد. عبارت غزّالی چنین است:

و سلطان به حقیقت آنستکه عدل کند در میان بندگان او، و جور و فساد نکند که سلطان جائر شوم بُوَد و بقاء نبُودَش؛ زیرا که پیامبر صلّی الله علیه گفت:

الْمُلْکُ یَبْقَی مَعَ الْکُفْرِ وَ لَا یَبْقَی مَعَ الظُّلْمِ.

بعد از اطّلاع یافتن بر وجود روایت در کتاب «نصیحۀ الملوک» با فحص مجدّدی که بعمل آمد، این روایت در کتاب «مرصاد العباد» رازی، طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سنه 1352، باب چهارم، فصل دوّم، ص 436 بدست آمد. روایت در تعلیقه‌ای است که ذیل این عبارت از متن «خواجه علیه السّلام چنین فرمود که: الْعَدْلُ وَ الْمُلْکُ تَوْأَمَانِ.» آمده و چنین است: جای دیگر فرمود:

الْمُلْکُ یَبْقَی مَعَ الْکُفْرِ وَ لَا یَبْقَی مَعَ الظُّلْم

. و همچنین در باب پنجم، فصل سیّم، ص 466 (که در بیان سلوک وزراء و أصحاب قلم و نوّاب است) می‌گوید: و خواجه علیه السّلام از اینجا فرمود:

الْمُلْکُ یَبْقَی مَعَ الْکُفْرِ وَ لَا یَبْقَی مَعَ الظُّلْمِ.

از کسانیکه تصوّر نموده‌اند این روایت از إنشائات علّامه مجلسی است، عالم معاصر لبنانی، مفخر شیعه، با زحمات أرزنده و تألیفات ممتّعه و تصنیفات نفیسه خود، شیخ محمّد جواد مغنیه قدّس الله سرّه می‌باشد که در کتاب «الشّیعة فی المیزان» طبع أوّل دار التّعاریف للمطبوعات بیروت، ص 399 در تحت عنوان: نَحْنُ أعْدآءُ الظُّلْم، چنین گوید:

الْمُلْکُ یَبْقَی مَعَ الْکُفْرِ وَ لَا یَبْقَی مَعَ الظُّلْمِ

. نَطَقَ بِهَذِهِ الْحِکْمَةِ الْعلّامَةُ الْمَجْلِسِیُّ فی کِتابِهِ «بحارُ الانوارِ» وَ هُوَ أحَدُ أَئِمَّةِ الدِّینِ الإسلامیّ.

آنگاه برای إثبات این قانون، یعنی بقاء مُلک و حکومت با کفر و عدم بقاء آن با ظلم، از شواهد تاریخ استفاده نموده است؛ و ملک فاروق را شاهد آورده است که در عین آنکه مسلمان بود، و پدر و مادرش مسلمان بودند، و از تبار ملوک و امراء بودند، در مساجد برای نماز حضور می‌یافت؛ و در ماه مبارک رمضان برای روزه داران سفره‌های إفطاریّه می‌گسترد، و آیات قرآن را استماع می‌نمود؛ معذلک چون حکومتش بر أساس وثوق و إتّکاء به ملّت نبود، از هم پاشید؛ و اینک أثری از آن باقی نیست.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 211

حکومت و مملکت داری، با کفر پایدار می‌ماند ولی با ظلم پایدار نمی‌ماند.» زیرا شخص کافر که در مملکتی بر أفراد کافر مسلّط است، می‌خواهد بر همان أساس عدالت مردم را حرکت دهد؛ أمّا اگر سرکرده و رئیس ظلم و ستم کند، به رعیّت ستم می‌شود و به حقّ ضعیف رسیدگی نمی‌شود، و أفرادی که در آنجا زندگی می‌کنند نمی‌توانند به حقّ خودشان برسند. أفراد ضعیفی که بخواهند به حقّ برسند، نمی‌توانند به آسانی بدان دسترسی پیدا کنند، بلکه دچار دغدغه و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 212

وسوسه و گرفتگی می‌شوند. گرفتن حقّ برای آنها موجب زحمت می‌شود و شکایت به سوی حاکم برای آنها إیجاد زحمت می‌کند و کسی به حرف آنها رسیدگی نمی‌کند.

بسیاری از حقّ خود می‌گذرند، چون می‌بینند نمی‌توانند به آن دسترسی پیدا کنند، و محکمة حاکم هم باعث تعطیل امور است؛ و به اندازه‌ای خسته می‌شوند تا اینکه بالاخره از آن حقّ صرف نظر می‌کنند؛ در این صورت این

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 213

جماعت روی خوش نخواهند دید.

این روایتی را که از علّامه در «تحریر» از رسول خدا صلّی الله علیه و آله نقل کردیم، مفادش این بود که این امّت سعادتمند نشده و این جماعت، جماعت رشیدی نخواهد بود.

## لن تقدس أمۀ لا یؤاخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متتعتع

و أمیر المؤمنین علیه السّلام، ضمن مکتوب و عهد خود به مالک أشتر نخعی در وقتیکه وی را به مصر فرستادند، نوشتند:

لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا یُؤْخَذُ لِلضَّعِیفِ فِیهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِیِّ غَیْرَ مُتَتَعْتِع

«1» ابن أثیر در «نهایه» در مادّۀ «تَعْتَعَ» می‌گوید: حَتَّی یَأْخُذَ لِلضَّعیفِ حَقَّهُ غَیْرَ مُتَعْتَعٍ «تا اینکه برای ضعیف، حقّ ضعیف را بگیرد در حالی که گرفتن حقّ غیر مُتَعْتَع باشد.» مُتَعْتَعٍ (با فتحة تاء) أیْ مِنْ غَیْرِ أنْ یُصیبَهُ أذًی یُقَلْقِلُهُ و یُزْعِجُهُ. یُقالُ تَعْتَعَهُ فَتَتَعْتَعَ «2»

مُتَعْتَع، یعنی شخصی که گرفتاری و أذیّتی به او برسد و بواسطۀ آن در قَلَق و اضطراب افتد؛ این را می‌گویند: صارَ مُتَعْتَعًا. غَیْرُ مُتَعْتَعٍ، یعنی بدون دردسر.

آن جامعه‌ای به ارتقاء و قدس و طهارت و کمال خود می‌رسد که ضعیف حقّ خودش را بدون دردسر بگیرد، نه با اضطراب و دلهره.

در «أقرب الموارد» می‌گوید: تَعَّ، یَتُعُّ، تَعًّا و تَعَّةً: اسْتَرْخَی وَ تَقَیَّأَ. سپس می‌گوید: تَعْتَعَهُ: أقْلَقَهُ أوْ أکْرَهَهُ فی الامْرِ حَتَّی قَلِقَ. تَعْتَعَ فی الْکلامِ: تَردَّدَ فیهِ مِنْ حَصَرٍ أوْ عِیٍّ.

تَعْتَعَهُ، یعنی او را به قَلَق و اضطراب انداخت؛ او را به کراهت وادار کرد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «نهج البلاغۀ» رساله 53؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج 2، ص 102

(2) «النّهایة» ج 1، ص 190

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 214

مکرهاً به أمری وادار نمود. إنسان کسی را که از روی کراهت به أمری وادار کند و او دچار قلق و اضطراب شود می‌گویند: تَعْتَعَهُ.

تَعْتَعَ فی الْکَلامِ أیْ تَرَدَّدَ مِنْ أمْرٍ. یعنی از ناحیة ضیق صدر و تنگی سینه، یا مشکلاتی که برای او پیدا شد نتوانست بگوید و سخن خودش را بیان کند.

بنابراین، معنی اینطور می‌شود: ضعیف بدون أنْ تَعْتَعَ، یعنی بدون اینکه در کلام لکنتی داشته باشد که آن لکنت ناشی از حَصَر (بفتح صاد به معنی ضیق صدر) باشد، بدون هیچ خستگی و ضیق صدری برود حقّش را بگیرد؛ وقتی هم می‌خواهد بگیرد، با کلام گویا و روشن و فصیح، نه اینکه در مقابل حاکم بایستد و وقتی می‌خواهد شکایت کند و حقّش را بگیرد- در أثر جوّ ناملایم- در کلام او تزلزل پیدا شود و نتواند خوب مطلبش را أدا کند.

فَعَلَی هَذا، لَا یُقَدِّسُ اللَهُ هَذِهِ الامَّةَ؛ این امّت، امّت مقدّسی نخواهد بود و به سعادت و رستگاری خود نخواهد رسید.

مجموعۀ مطالبی که دربارۀ این روایت شریفه و دربارۀ أصل کلّیِ حکومت إسلام که به اولی الامر واگذار شده است بحث شد، اختصاص به أئمّه معصومین علیهم السّلام داشته و بعد هم در صورت عدم تمکّن و وصول به آنها از باب الاهَمُّ فَالاهَمُّ در درجات أربعة نازله؛ درجۀ فقیه أعلم، و درجۀ فقیه غیر أعلم، و درجۀ عدول مؤمنین، و درجۀ فسّاق مؤمنین میباشند؛ چه در امور ولائی کلّی و چه در امور ولائی جزئی، مثل أموال قُصَّر و غُیَّب و مجهول المالک و أوقاف. و بالاخره در تمام اموری که احتیاج به قیّم دارد، باید که فقیه أعلم و فقیه عالم و عدول مؤمنین و فسّاق مؤمنین به ترتیب، کُلُّ واحِدٍ مِنْهُمْ عَلَی هَذا النَّهْجِ الَّذی ذَکَرْنا رسیدگی کرده و آن امور را از ضَیْعه و بطلان خارج کنند، تا آن أفرادی که در تحت این حکومت زندگی می‌کنند به تباهی و هلاکت سپرده نشوند. اللَهُمَ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 215

# درس دوازدهم: محصّل أدلّه ولایت فقیه أعلم امّت، که متّکی به نور و فُرقان إلهی باشد

## اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 217

در قضیّة رجوع جاهل به عالم، و رجوع مردم به فقیه و نیز رجوع مردم به فقیه أعلم (أعمّ از رجوع به آنها در مسألة أخذ فتوی، و یا رجوع به آنها در مسأله ولاء و سرپرستی و قیمومت عامّه، و یا زمامداری) همۀ اینها سیرۀ رائجه در میان مردم بوده است، و همۀ مردم به أعلم امت در آن فنّ مراجعه می‌کرده‌اند؛ و شارع مقدّس هم این سیره را إمضاء کرده است. ولی آیا شارع در این موارد، طریق معروف عرفی را (در مقام کاشفیّت) إمضاء نموده است، یا اینکه شارع حقّ دارد که از نزد خود یک طریق خاصّی را تعیین کند؟

أعلم در هر زمانی یکی بیشتر نیست، و سیره هم اقتضا می‌کند که إنسان

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 221

به او مراجعه کند؛ ولی سیره در بین مردم چنین نیست که حتماً از طریق علم غیب، یا پرسیدن از پیغمبر و إمامی، آن أعلم را بشناسند و تعبّداً قبول کنند.

غالباً که مردم به أعلم در هر فنّی مراجعه می‌کنند، روی همین اختبار و استشاره، و بعد هم روی أصل انتخاب و رأی گیری است. و این راه هم، راه کشف حکم واقعی است.

## شارع إسلام، طریق تعیین ولایت را انتخاب از راه أکثریّت قرار نداده است

ولی شارع آمده این راه را بسته و گفته است: در شرع که شما به فقیه أعلم و إمام معصوم مراجعه می‌کنید- و این هم أصلش بر أساس سیره است- باید از طریقی باشد که من نشان میدهم، نه با روش معمول در موارد دیگر. آن کسیکه أعلم فی الامّۀ است و ثبوتاً دارای این چنین مزایایی است، إثباتاً هم شما باید از این راه به او برسید؛ و باید شما بروید دنبال علیّ بن أبی طالب علیه السّلام. اوست و بس؛ و غیر از او هیچ نیست! حالا روی نظر خود به سقیفه بروید، رأی گیری کنید و هر کاری که می‌خواهید بکنید، همۀ اینها در نزد من مطرود است. چه قبول بکنید یا نکنید حکم از این قرار است!

بنابراین، راهی که در شرع برای دنبال کردن آن فقیه أفضل و أعلم آمده است، که در زمان خود معصوم، إمام معصوم و در زمان غیبت فقیه أعلم خواهد بود، سیره می‌باشد.

جای شکّ و شبهه نیست که یکی از أدلّه، همین سیره است و دلیلش هم دلیل مهمّی است؛ أمّا راه وصول به این معنی و کاشف این معنی حتماً به دست شارع است. شارع می‌تواند راهی برای ما باز کند و راهی را ببندد و بگوید: راه تعیین أعلم این است که: بایستی حتماً آن فقیه أعلم را إمام معصوم قرار بدهد.

و لذا ما می‌گوئیم: اگر ولیّ أعلم و فقیه أعلم ربطی با إمام معصوم نداشته باشد ممضی نبوده و أصلًا ولایتش تمام نیست؛ و در مقام إثبات باید أفراد خبره (که أهل حلّ و عقد و مشخِّص این معنی هستند، و خودشان دارای نور باطن و نورانیّت ضمیرند، و هم از جهت علم و فقاهت، و هم از جهت نورانیّت باطنی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 222

می توانند أعلم را تشخیص بدهند) را کاشف برای آن فقیه أعلم در مقام ثبوت قرار داد.

بخلاف اینکه بگوئیم: باید مردم عامی بیایند رأی بدهند؛ و هر بقّال و زارع و کارگری رأی بدهد که فقیه أعلم کیست! و چه کسی را حاکم قرار دهیم؟! آنوقت بعنوان أکثریّت، آن کسانیکه رأیشان زیادتر است (حتّی اگر پنجاه به إضافة یک هم شد) انتخاب شوند؛ که در نتیجه رأی پنجاه منهای یک از أهل تمام مملکت ضایع و باطل شده، و آنها را نیست و معدوم فرض کرده‌ایم، بخاطر همین مزیّت جزئی؛ آنهم رأی کی؟ رأی زید و عمرو که أصلًا نه فقه می‌شناسند نه فقیه را، نه درایت می‌شناسند نه علم را، نه تقوی می‌شناسند، و نه نیروی فکرشان به این مسائل میرسد. لذا اگر تمام این أفراد هم برای إثبات کاشفیّت از آنچه را که شارع مقدّس در مقام ثبوت ولیّ فقیه قرار داده است جمع شوند، هیچ قیمتی ندارد.

این بود محصّل بحث از سیره، و اینکه در أصل سیره هیچ جای شکّ و شبهه و إشکالی نیست؛ ولی کلام در کاشفیّتش است که ما آن را به چه قسم بدست آوریم؟

## عدم دلالت: الْمُلُوکُ حُکَّامٌ عَلَی النَّاسِ، وَ الْعُلَمَآءُ حُکَّامٌ عَلَی الْمُلُوک بر مطلب

یکی از روایاتی که مورد استدلال بر ولایت فقیه قرار گرفته است- گرچه ممکن است دلالت نداشته باشد- روایتی است که استاد شیخ أنصاری، مرحوم حاج مولی أحمد نراقی در «عوآئد الایّام» «1» از مولانا الصّادق علیه السّلام، روایت می‌کند که:

إنَّهُ قَالَ:

الْمُلُوکُ حُکَّامٌ عَلَی النَّاسِ، وَ الْعُلَمَآءُ حُکَّامٌ عَلَی الْمُلُوک«2»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «عوآئد الایّام» طبع سنگی، ص 186، حدیث 11

(2) و نیز ابن أبی الحدید در پایان «شرح نهج البلاغۀ» طبع دار إحیآء الکتب العربیّة، ج 20، ص 304، شماره 484، از هزار کلمه قصار از حِکَم و مواعظ أمیر المؤمنین علیه السّلام، آنرا ذکر کرده است؛ و ملّا محسن فیض کاشانی در «المحجّة البیضآء» کتاب العلم، ج 1، ص 34 گوید: وَ مِمّا ذَکَرَهُ فی الآثارِ: قالَ أبو الاسْوَدِ الدُّئِلیِّ: لَیْسَ شَیْ‌ءٌ أَعَزَّ مِنَ الْعِلْمِ؛ الْمُلُوکُ حُکَّامٌ عَلَی النَّاسِ، وَ الْعُلَمَآءُ حُکَّامٌ عَلَی الْمُلُوکِ.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 223

«پادشاهان حاکمانند بر مردم، و علماء حاکمانند بر پادشاهان.»

از این عبارت که می‌فرماید: علماء حکّامند بر پادشاهان، استفاده می‌شود که: علماء جنبۀ ولایت دارند، حتّی بر پادشاهان.

البتّه بر این استدلال اعتراض شده است به اینکه: این حدیث ناظر به مدّعای ما نیست؛ بلکه ناظر است به آنچه در زمانهای مختلف متعارف است، که مردم از سلطان و پادشاه تبعیّت می‌کنند، و پادشاه هم از عالم وقت تبعیّت میکند. در هر ملّت و گروهی مردم سراغ یک پادشاه می‌روند، و پادشاه هم از عالم آن وقت نظر خواهی نموده و تبعیّت می‌کند. و بالاخصّ پادشاهان سابق که حتماً وزراء خود را أعلم از علماء خود قرار می‌دادند؛ و این در میان سلاطین ایران و روم مشهور بوده است.

انوشیروان که بوذرجمهر را وزیر خود قرار داد، بدین جهت بود که: او در آن موقع حکیم بود، عالم بود؛ لذا او را بر تمام کارهای خود ناظر قرار داده و از او نیروی فکری می‌گرفت. یا إسکندر که أرسطو را وزیر خود قرار داد بواسطه همین جهت بود؛ و بعضی از علماء هم زیر بار نمی‌رفتند؛ زیرا خسته می‌شدند و تصدّی در امور عامّه مجال آنانرا سلب نموده فراغتشان را می‌گرفت، و از کمالات و أحوال روحی تنزّل میداد؛ و لذا از تصدّی آن فرار می‌کردند. و لیکن آن پادشاهان برای اینکه خود را نیازمند به نیروی فکری علماء می‌دیدند، به هر قسمی که بود بهترین فرد شایسته و دانا و حکیم مملکت خود را به عنوان وزارت و صدر أعظم انتخاب می‌کردند.

این است مفاد این روایت که:

الْعُلَمَآءُ حُکَّامٌ عَلَی الْمُلُوکِ

؛ نه اینکه شرع آمده است علماء را حکّام بر ملوک در عالم أمر و نهی و تشریع قرار داده است، تا بتوانیم از آن استفادۀ ولایت شرعیّه کنیم.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 224

استاد ما، آیة الله حاج سیّد محمود شاهرودی أعلی الله مقامه در «کتاب حجّ» «1» از این اعتراض جواب داده‌اند: أنَّ مُجَرَّدَ الإخْبارِ غَیْرُ لآئِقٍ لِمَقامِ الإمامِ عَلَیْهِ السَّلامُ، الْمَنْصوبِ لِبَیانِ الاحْکامِ؛ فَالْمُناسِبُ أنْ یَکونَ ما ظاهِرُهُ الإخْبارُ إنْشآءً. فَالْمُرادُ حینَئِذٍ: أنَّ الْعُلَمآءَ نُصِبوا شَرْعًا حُکّامًا عَلَی الْمُلوکِ بِحَیْثُ تَنْفُذُ أحْکامُهُمْ عَلَی الْمُلوکِ مِن حَیْثُ کَوْنِهِمْ مُلوکًا ... وَ مِنَ الْمَعْلومِ: أنَّ شَأْنَ الْمُلوکِ الْقیامُ بِالْمَصالِحِ النَّوْعیَّةِ وَ إقامَةُ الْحُدودِ وَ حِفْظُ الثُّغورِ وَ تَأْمینُ الْبِلادِ لِنَظْمِ مَعاشِ الْعِبادِ. وَ نُفوذُ حُکْمِ الْعالِمِ عَلَی السُّلْطانِ مَنوطٌ بِوَلایَتِهِ فی الامورِ السِّیاسیَّةِ؛ فَیَکونُ امورُ الدِّینِ وَ الدُّنْیا راجِعَةً إلَی الْفَقیه؛ فَتَأَمَّل. انْتَهَی.

محصّل کلام ایشان آنستکه: «اینکه شما می‌گوئید: این روایت ناظر است به آنچه متعارف است میان سلاطین که سلطان وقت از عالم تبعیّت می‌کند، این إخبار است و إخبار مناسب حال إمام نیست؛ إخبار به إمام چه مربوط است؟! بلکه مناسب شأن إمام اینست که إنشاء کند. پس حضرت می‌خواهد به طریق إنشاء بفهماند که: علماء حکّامند بر ملوک. بنابراین، اگر إنشاء باشد لازمه‌اش این است که بگوئیم: الْعُلَمآءُ نُصِبوا حُکّامًا شَرْعیًّا عَلَی الْمُلوک؛ آنها از طرف پروردگار منصوبند بعنوان حاکم بر ملوک، بطوریکه أحکامیکه صادر می‌کنند نافذ است حتّی بر ملوک. و از جملۀ این أحکام، ولایت و قضاء و زعامت و إقامة حدود و تنظیم معاش مردم است که اینها بدست پادشاهان و حاکمان صورت می‌گیرد؛ و قوّة فکریّه و نفوذ و رأی باید از طرف علماء باشد.»

أقول: جواب از این اعتراض وارد نیست؛ زیرا بر مذاق شارع نیست که کسی را در مقامی نصب کند، و بعد به مردم بگوید: از او إطاعت کنید، در حالتی که أصل جعل او را برای آن مقام إمضاء نکرده باشد. مذاق شارع که بر نفی و عدم إمضاء حکّام و ملوک در مقابل علماست، أصل حکومت آنها را باطل دانسته، حکومت را منحصر در علم و تقوی می‌داند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «کتاب حجّ»، ج 3، ص 350 و ص 351؛ تقریر شیخ محمّد إبراهیم جنّاتی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 225

شرع إسلام، حاکمی در مقابل عالِم نمی‌بیند تا اینکه بگوئیم: او را تابع قرار داده و گفته است: از عالم باید متابعت کنی؛ و تفریق بین علماء و ملوک کرده، سپس تثبیت حکم ملوک بر مردم نمائی! و بعد بگوید: آن ملوک باید از علماء تبعیّت کنند! این تعبیر و این تفریق صحیح نیست.

بنابراین، فَالاوْلَی رَدُّ الإشْکالِ، وَ الذِّهابُ إلَی أنَّ هَذَا الْخَبَرَ ناظِرٌ إلَی بَیانِ عُلُوِّ شَأْنِ الْعُلَمآء. إمام علیه السّلام می‌خواهد بیان کند: علماء شأنشان بالاتر از ملوک است؛ چون می‌بینیم که این ملوک خارجی با وجود کمال قدرت و استکبارشان، بزرگان از حکماء را وزراء خود قرار می‌دهند، خاضِعونَ لِمَقامِ عِلْمِهِمْ وَ دِرایَتِهِم، و در مقابل اندیشه‌های آنها تسلیم هستند. این فقط در مقام بیان علم و عظمت علم است، نه بیشتر.

## روایت: السُّلْطَانُ وَلِیُّ مَنْ لَا وَلِیَّ لَهُ

یکی دیگر از روایاتی که برای ولایت فقیه به آن استدلال شده است، روایتی است که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در «عوآئد الایّام» مرحوم نراقی روایت شده است.

خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که: رسول خدا فرمود:

السُّلْطَانُ وَلِیُّ مَنْ لَا وَلِیَّ لَه

«1» «سلطان، ولیّ کسی است که ولیّ ندارد.»

البتّه مقصود از سلطان، شخص والی و حاکم جائر نیست؛ بلکه مقصود مَنْ لَهُ السَّلْطَنَة است. و بر مذاق شارع، مَنْ لَهُ السَّلْطَنَة حتماً باید از طریق عدل باشد. بنابراین، مراد از سلطان، سلطان عادل می‌باشد؛ زیرا سلطان جائر أصلًا مولی نیست! پس، السُّلْطَانُ وَلِیُّ مَنْ لَا وَلِیَّ لَه، یعنی آن حاکمی که دارای سیطره بوده و قدرت دارد، و از طریق شرع زمام امور را در دست گرفته و می‌تواند از نقطة نظر إحاطه و سعۀ ولائی رسیدگی کند، و ولایت امورِ مَنْ لا وَلِیَّ لَه را در دست بگیرد، این ولایت اختصاص به او دارد ...

## عُلَمَاءُ أُمَّتِی کَسَآئِرِ أَنْبِیَآءَ قَبْلِی

یکی دیگر از روایاتی که مورد استدلال بر ولایت فقیه قرار گرفته است،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «عوآئد الایّام» ص 187، حدیث 17

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 226

روایتی است که در «جامع الاخبار» و «عوآئد الایّام» از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است که فرمودند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

تهرانی، سید محمد حسین حسینی، ولایت فقیه در حکومت اسلام، 4 جلد، انتشارات علامه طباطبایی، مشهد - ایران، دوم، 1421 ه ق

ولایت فقیه در حکومت اسلام؛ ج‌2، ص: 226

أَفْتَخِرُ یَوْمَ الْقِیَمَةِ بِعُلَمَآء أُمَّتِی فَأَقُولُ: عُلَمَآءُ أُمَّتِی کَسَآئِرِ أَنْبِیَآءَ قَبْلِی

. «1» «من در روز قیامت افتخار می‌کنم به علماء امّتم و می‌گویم: علماء امّت من مثل سائر أنبیاء پیش از من هستند.»

این روایت در «جامع الاخبار» است. بعضی گفته‌اند صدوق آنرا تألیف نموده است، که تحقیقاً این نسبت نادرست است؛ بلکه تألیف یکی از پنج نفریست که اگر أحیاناً هر یک از آنها بوده باشند، تحقیقاً از علماء بزرگ و موثّقند.

عَلَی کُلِّ تقدیر، چون سندش بین یکی از آن پنج عالِم است، هر کدام که باشند در نهایت إتقان است؛ پس سند «جامع الاخبار» أیضاً سندی قوی است و جای گفتگو نیست؛ لیکن باید ببینیم که دلالت این خبر چگونه است.

دیگر از روایات مورد استدلال، روایتی است که در «عوآئد الایّام» از «الفقه الرّضوی» روایت شده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

مَنْزِلَةُ الْفَقِیهِ فِی هَذَا الْوَقْتِ کَمَنْزِلَةِ الانْبِیَآء فِی بَنِی إسْرَآئِیل

. «2» «منزله و میزان فقیه در این زمان، مثل أنبیاء بنی إسرائیل است.»

مرحوم نراقی در «عوآئد الایّام» روایات دیگری را نقل می‌نماید که یکی از آنها روایتی است در «احتجاج» شیخ طَبَرْسِیّ که حدیث طویلی است، تا میرسد به اینجا که:

قِیلَ لِامِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلامُ: مَنْ خَیْرُ خَلْقِ اللَهِ بَعْدَ أَئِمَّةِ الْهُدَی وَ مَصَابِیحِ الدُّجَی؟! قَالَ عَلَیْهِ السَّلامُ: الْعُلَمَآءُ إذَا صَلُحُوا «3»

«به أمیر المؤمنین علیه السّلام عرض شد: بهترین خلائق بعد از أئمّة هدی و چراغهای تابان ظلمات و تاریکی چه کسانی هستند؟! حضرت فرمود: علماء هستند زمانیکه صالح باشند.»

دیگر، روایتی است در «مجمع البیان» طَبْرِسِیّ از رسول خدا صلّی الله

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «عوآئد الایّام» ص 186، حدیث 6

(2) «عوآئد الایّام» ص 186، حدیث 7

(3) «عوآئد الایّام» ص 186، حدیث 8

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 227

علیه و آله و سلّم که فرمود:

فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَی النَّاسِ کَفَضْلِی عَلَی أَدْنَاکُم

«1» «میزان فضیلت و شرافت عالم بر مردم، مثل میزان شرافت و فضل من است بر پائین‌ترین أفراد شما.»

دیگر، روایتی است در «منیة المرید» شهید ثانی، که خداوند علیّ أعلی به عیسی بن مریم می‌فرماید:

عَظِّمِ الْعُلَمَآءَ وَ اعْرِفْ فَضْلَهُمْ، فَإنِّی فَضَّلْتُهُمْ عَلَی جَمِیعِ خَلْقِی إلَّا النَّبِیِّینَ وَ الْمُرْسَلِینَ کَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَی الْکَوَاکِبِ، وَ کَفَضْلِ الآخِرَةِ عَلَی الدُّنْیَا، وَ کَفَضْلِی عَلَی کُلِّ شَیْ‌ءٍ

. «2» «ای عیسی! مقام علماء را عظیم بدار! فضل و شرف آنها را بدان و بدرجه و مقام و فضل آنها عارف شو! چرا؟ برای اینکه من علماء را فضیلت دادم بر تمام مخلوقات خودم سوای پیغمبران و مرسلین، مثل فضیلت و شرافتی که خورشید بر ستارگان دارد؛ و مثل فضیلت و شرافتی که آخرت نسبت به دنیا دارد؛ و مثل فضیلتی که من بر هر چیز دارم.»

وَ لَکِنْ لا یَخْفَی عَدَمُ دَلالَةِ هَذِهِ الاخْبارِ عَلَی ما نَحْنُ بِصَدَدِهِ مِنْ إثْباتِ الْوَلایَةِ؛ لِانَّ مَحَطَّ سیاقِها إثْباتُ الْفَضْلِ لِلْعُلَمآء.

این أخبار برای إثبات ولایت فقیه کافی نیست؛ زیرا سیاق این روایات إثبات فضل است برای علماء، که علماء چنین‌اند و دارای این خصوصیّاتند؛ و از مقام و درجۀ آنها إطلاقی در ثبوت شؤونشان بدست نمی‌آید که شامل مقام ولایت هم بشود؛ بلکه این روایات از این جهت إجمال دارند؛ و چون تصریح به ولایت نشده و إطلاقی هم نداریم، پس نمی‌توانیم از این دسته روایات استفاده ولایت کنیم.

## رَجُلٌ یَعْلَمُ وَ هُوَ یَعْلَمُ أَنَّهُ یَعْلَمُ، فَذَاکَ مُرْشِدٌ حَاکِمٌ فَاتَّبِعُوهُ

بلی، روایتی که می‌توانیم برای ولایت فقیه به آن استدلال کنیم، روایتی است که مرحوم آیة الله حاج ملّا أحمد نراقی در «مستند» در کتاب قضاء بنقل از کتاب «غَوالی اللَئَالی» آورده است که:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «عوآئد الایّام» ص 186، حدیث 9

(2) «عوآئد الایّام» ص 186، حدیث 10

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 228

النَّاسُ أَرْبَعَةٌ: رَجُلٌ یَعْلَمُ وَ هُوَ یَعْلَمُ أَنَّهُ یَعْلَمُ، فَذَاکَ مُرْشِدٌ حَاکِمٌ فَاتَّبِعُوهُ

. «مردم چهار دسته هستند: یکدسته از آنها مردی است که می‌داند، و می‌داند که می‌داند (یعنی هم علم دارد، و هم علم به علم خود دارد). این مرد، مردی است که مرشد و حاکم است؛ یعنی إرشاد و راهنمائی می‌کند و أمر و نهی او نافذ است؛ فَاتَّبِعُوهُ! بنابراین، واجب است بر شما که از او پیروی کنید.»

در اینجا حکم وجوب پیروی مترتّب شده است بر مُرْشِدٌ حَاکِمٌ؛ و اینکه او مردی است که: یَعْلَمُ وَ هُوَ یَعْلَمُ أَنَّهُ یَعْلَمُ؛ می‌داند و علم به علم خودش هم دارد.

در اینجا حکم متابعت بر أساس علم آمده، آنهم یک علم خاصّی که إنسان عالم باشد و علم به علم خودش هم داشته باشد؛ نه اینکه عالم باشد ولی خودش نداند که عالم است. همچنین این روایت دلالت دارد بر وجوب متابعت همۀ مردم بنحو إطلاق؛ و إنصافاً از نقطة نظر سعه، إطلاق داشته و اختصاص به باب قضاء ندارد؛ بلکه هم در باب قضاء و هم در باب حکومت و هم در باب مرجعیّت و أخذ فتوی قابل تمسّک است.

رَجُلٌ یَعْلَمُ وَ هُوَ یَعْلَمُ أَنَّهُ یَعْلَمُ، فَذَاکَ مُرْشِدٌ حَاکِمٌ فَاتَّبِعُوه

«1»: چنین مردی حاکم و مرشد است، باید از او متابعت کنید! و این إطلاقش خیلی خوب و دلالتش هم کافی است؛ و در مُفاد، نظیر قول حضرت إبراهیم علیه السّلام است که فرمود: یا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنِی أَهْدِکَ صِراطاً سَوِیًّا «2»

بخلاف روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه: قضات چهار دسته هستند. چون چند روایت داریم که در خصوص قضاوت است و آنها دلالت می‌کنند بر اینکه قضات چهار دسته‌اند، و از میان آنها قاضیِ به حقّ کسی است که:

یَعْلَمُ وَ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «مستند الشّیعة» طبع سنگی، ج 2، کتاب قضاء، ص 516

(2) آیه 43، از سوره 19: مریم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 229

هُوَ یَعْلَمُ أَنَّهُ یَعْلَمُ

؛ و مردم باید از قضاوت او تبعیّت کنند و آن قاضی در بهشت است.

این روایت إطلاق ندارد تا باب ولایتِ در حکم را هم شامل شود؛ بلکه مربوط به باب قضاء است. چون قاضی در اصطلاح، منصرف است به آن کسیکه منصوب شده است برای قضاء، نه برای حکومت و إفتاء. گرچه از نقطة نظر صدق عنوان لغویّ، به حاکم قاضی هم می‌گویند؛ چون قاضی یعنی حاکم و کسی که حکم می‌کند؛ ولیکن در اصطلاح، قاضی به آن کسی گفته می‌شود که منصوب شده است برای فصل خصومت.

بنابراین، روایاتی که قضات را به چهار دسته تقسیم می‌کنند، فقط انحصار به آن عالمی دارد که در مقام ترافع و فصل خصومت نشسته است؛ هم عالم به قضاء بوده و هم عالم به علم خود می‌باشد.

کلینی در «کافی» روایت می‌کند از أحمد بن محمّد بن خالد، از پدرش، مرفوعاً از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود:

الْقُضَاةُ أَرْبَعَةٌ: ثَلاثَةٌ فِی النَّارِ وَ وَاحِدٌ فِی الْجَنَّةِ

. «قضات مجموعاً چهار نوعند: سه گروه از آنها در آتشند و یکی در بهشت.»

رَجُلٌ قَضَی بِجَوْرٍ وَ هُوَ یَعْلَمُ، فَهُوَ فِی النَّارِ.

«مردی که قضاوت به جور و باطل می‌کند و می‌داند قضاوتش باطل است، این قاضی در آتش است.»

وَ رَجُلٌ قَضَی بِجَوْرٍ وَ هُوَ لَا یَعْلَمُ، فَهُوَ فِی النَّارِ

. «و مردی که حکم به جور می‌کند و نمی‌داند، اینهم در آتش است.»

وَ رَجُلٌ قَضَی بِالْحَقِّ وَ هُوَ لَا یَعْلَمُ، فَهُوَ فِی النَّار.

«و مردی که قضاء به حقّ می‌کند و نمی‌داند که به حقّ است، اینهم در آتش است.»

وَ رَجُلٌ قَضَی بِالْحَقِّ وَ هُوَ یَعْلَمُ فَهُوَ فِی الْجَنَّةِ.

«و آن مردی که حکم به حقّ می‌کند و می‌داند که حقّ است، او در بهشت است».

«1» این مجموع روایات و آیاتی بود که در مقام استدلال بر ولایت فقیه و فقیه أعلم در اینجا استفاده شد، و ملاحظه گردید: بعضی از اینها سند نداشته ولی دلالتش خوب بود و بعضی دلالتش تمام نبود، گرچه سندش قویّ بود. مثلًاهمین روایت أخیر که از «مستند» نقل کردیم که در کتاب قضاء از «غوالی اللَئالی» نقل کرده است:

رَجُلٌ یَعْلَمُ وَ هُوَ یَعْلَمُ أَنَّهُ یَعْلَمُ فَذَاکَ مُرْشِدٌ حَاکِمٌ فَاتَّبِعُوهُ

، این روایت سند ندارد، ولی دلالتش قویّ است. و من حیث المجموع بسیاری از آنچه را که در این موضوع بحث شد، بعضی از بزرگان از فقهاء هم آورده‌اند؛ ولی بطور کلّی در باب ولایت، آنطور که باید و شاید بحث نشده است؛ و فقط شیخ الفقهاء، شیخ أنصاری رحمة الله علیه بطور خیلی مختصر، و مرحوم حاج مولی أحمد نراقی در «عوآئد الایّام» بطور مختصر، و سیّد محمّد بحرالعلوم، در «بُلْغة الفقیه» و سیّد فتّاح در «عناوین» بطور إجمال در ولایت فقیه بحث کرده‌اند.

و أمّا در کتب دیگر، بحث مبسوطی نشده است. و در «اصول» با اینکه مجتهدین در باب اجتهاد و تقلید مفصّلًا بحث دارند، ولی در باب ولایت فقیه بحث نمی‌کنند؛ و این مباحث باید بیشتر مورد تحقیق و تأمّل قرار گیرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «خصال» طبع سنگی، ص 118

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 232

ولایت مسألة بسیار مهمّی است؛ در ولایت إمام، شیعه بحثهای کافی و وافی دارد؛ ولیکن در ولایت فقیه بحث نشده است.

# درس سیزدهم: میزان أعلمیّت فقیه، أعلمیّت او به کتاب الله است

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 237

## مصادر حدیث رسول خدا: إنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ ...، از طریق شیعه و سنّی

بحث منتهی شد به اینجا که: برای ولایت فقیه و مرجعیّت در فتوی أعلمیّت لازم است؛ یعنی شخص والی و شخص مفتی باید أَعْلَمُ مَنْ فِی الامَّةِ باشند.

حال کلام در این است که: مراد از علم چیست؟ و مناط أعلمیّت کدام است؟

محمّد بن یعقوب کلینی (قدّه) روایت می‌کند از محمّد بن حسن و علیّ بن محمّد، از سهل بن زیاد، از محمّد بن عیسی، از عبید الله بن دهقان، از دُرُست واسطی، از إبراهیم بن عبد الحمید، از حضرت أبو الحسن، موسی إمام کاظم علیه السّلام که فرمود:

دَخَلَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ الْمَسْجِدَ فَإذًا جَمَاعَةٌ قَدْ أَطَافُوا بِرَجُلٍ. فَقَالَ: مَا هَذَا؟ فَقِیلَ: عَلامَةٌ! فَقَالَ: وَ مَا الْعَلامَةُ؟ فَقَالُوا لَهُ: أَعْلَمُ النَّاسِ بِأَنْسَابِ الْعَرَبِ وَ وَقَآئِعِهَا، وَ أَیَّامِ الْجَاهِلِیَّةِ، وَ الاشْعَارِ الْعَرَبِیَّةِ. قَالَ: فَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: ذَاکَ عِلْمٌ لَا یَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ، وَ لَا یَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ.

ثُمَّ قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إنَّمَا الْعِلْمُ ثَلاثَةٌ: ءَایَةٌ مُحْکَمَةٌ،

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 238

أَوْ فَرِیضَةٌ عَادِلَةٌ، أَوْ سُنَّةٌ قَآئِمَةٌ؛ وَ مَا خَلاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ «1»

«رسول خدا داخل مسجد شدند و دیدند گروهی از مردم گرداگرد مردی را گرفته، به دور او اجتماع کرده‌اند. حضرت فرمودند: این چیست؟! گفتند: علّامه است! حضرت فرمودند: علّامه چیست؟ گفتند: داناترین مردم است به أنساب عرب و تاریخ و وقایع آنها و جریاناتی که در عصر جاهلیّت واقع شده است، و به أشعار عرب.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام فرمودند: در این حال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: این علمی است که با ندانستن آن کسی را ضرری نمی‌رسد، و با دانستن آن کسی را منفعتی عائد نخواهد شد.

سپس رسول خدا فرمودند: علم منحصر در سه چیز است: آیۀ محکم، و یا فریضة عادله، و یا سنّت قائمه؛ و غیر از این سه چیز، هر چه باشد زیادی است.»

و همچنین این حدیث شریف را مرحوم محدّث جلیل، فیض کاشانی در «محجّة البیضآء» «2» روایت نموده است؛ و مجلسی رحمة الله علیه در «بحارالانوار «3»» از چهار کتاب «أمالی» صدوق و «معانی الاخبار» و «سرآئر» و «غوالی اللئالی» روایت کرده است و شرحی پیرامون آن (به همان نَهَجی که در «مرءَاة العقول» است) میدهد؛ و ما اینک شرح او را در «مرءَاة العقول» بیان می‌کنیم.

و أیضاً این حدیث را غزالی در «إحیآء العلوم» «4» آورده است.

و با اینکه مرحوم مجلسی در «مرءَاة العقول» این حدیث را از أحادیث ضِعاف شمرده است، لیکن چون بزرگان، همه در کتابهای خود ذکر کرده‌اند و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «اصول کافی» طبع مطبعه حیدری، ج 1، کتاب فضل العلم، ص 32، حدیث 1

(2) «محجّة البیضآء» ج 1، ص 28 و ص 29

(3) «بحارالانوار» طبع کمپانی، ج 1، ص 65 و ص 66

(4) «إحیآء العلوم» ج 1، ص 27

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 239

مَتنش متنی است مورد اعتبار، یعنی متنش حاوی مضمونی است که آیات قرآن و روایات دیگر آن را تقویت و تأیید می‌کند، و یکی از جهات جابرۀ روایات ضِعاف- همانطوری که سابقاً بیان کردیم- انجبار به شهرت عملی یا شهرت فتوائی است؛ بنابراین، روایت معتبر و مورد قبول واقع می‌شود.

یکی از جهات جابره اعتبار است؛ اعتبار یعنی متن حدیث متنی باشد که قرائن کثیره‌ای از آیات یا روایات مؤیِّد آن قرار گیرد؛ این روایت را معتبره می‌گویند؛ یعنی متنش و مضمونش مورد اعتبار است.

متن این حدیث شریف از همین قبیل است؛ زیرا مطالبی که در روایات دیگر بیان شده است، گرچه به صورت انحصار علم در این سه موضوع نیست ولیکن آنچه از روایات کثیره‌ای که محدّثین در أبواب علم و عقل از رسول خدا و أئمّه علیهم السّلام نقل کرده‌اند استفاده می‌شود، از این سه أمر خارج نیست؛ و مضمون این روایت، همان مضامینی است که در آن روایات کثیرة متفرّقه آمده است. بنابراین در سند جای إشکالی نیست و قابل قبول است.

### تفسیر مرحوم مجلسی و محقّق فیض، از فقرات ثلاثه این حدیث

أمّا در شرح این گفتارِ حضرت رسول صلّی الله علیه و آله، مرحوم مجلسی بیانی دارد و محقّق فیض بیانی دیگر و محقّق میرداماد نیز بیانی دیگر.

مجلسی در «مرءَاة العقول» «1» در شرح این حدیث می‌گوید: اینکه رسول خدا فرمودند:

مَا هَذَا؟

و نگفتند: مَنْ هَذَا؟ در حالتی که باید بگویند: مَنْ هَذَا؟ (زیرا سؤال از هویّت عاقل است نه غیر عاقل؛ و لفظ «مَا» برای غیر عاقل استعمال می‌شود و لفظ «مَنْ» برای عاقل. یعنی باید بگویند: این چه کسی است؟ نه اینکه بگویند: این چه چیزی است؟) بدین علّت است که بفهمانند: شما که می‌گوئید: این علّامه است، استفادۀ لفظ علّامه در اینجا غلط است. و علّت دیگر تحقیر و پست شمردن و تأدیب او بوده است.

حضرت می‌خواهد بفرماید که: أصلًا این علم در حکم لا علم است؛ و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «مرءاة العقول» طبع حروفی، ج 1، ص 22 و ص 23

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 240

این شخص که متّصف به این علم است، ساقط از درجۀ عقل و علم است؛ و لذا به او مانند ذوی العقول نباید خطاب نمود. البتّه این مسأله در علم بیان مفصّلًا بحث شده است.

و أمّا اینکه پس از آن رسول خدا فرمودند: علّامه چیست؟ یعنی حقیقت علم وی که به آن وصف، متّصف به علّامه شده است چیست؟ کدام نوع از أنواع علّامه است؟ تنوّعش به اعتبار کدام یک از علوم است؟ معنی علّامه‌ای را که شما گفته‌اید و بر وی إطلاق نموده‌اید، کدام است؟!

تا اینجا مرحوم مجلسی مطلب را بیان می‌کند، سپس به تحقیق در معنی این سه أمری که رسول خدا صلّی الله علیه و آله، علم را در آن سه چیز منحصر کرده‌اند می‌پردازد، و پس از چند احتمالی که در مسأله می‌دهد می‌فرماید: مراد از آیة محکمه، براهین عقلیّه بر اصول دین است که از قرآن استنباط شده است؛ چون محکم است و با شکوک و شبهات زائل نمی‌شود. و مراد از فریضه، أحکام واجبات؛ و مراد از سنّت، أحکام مستحبّات است؛ چه آنکه از قرآن أخذ شوند و چه از غیر قرآن.

زیرا محکم در مقابل متشابه است؛ و آیة محکمه به آیه‌ای می‌گویند که در دلالت بر مراد نیاز به تأویل ندارد. و عقائد و اصولی که چنین باشند، إحکام و استحکام دارند. و أمّا علّت آنکه فریضه یعنی واجب را به صفت عادله توصیف کرده است، آنست که: از کتاب و سنّت به طور مساوی، بدون جور و حیف و تمایل به خلاف أخذ شده است.

آنگاه مرحوم مجلسی (قدّه) از ابن أثیر در «نهایه» نقل کرده است که او می‌گوید: مراد از عدل در عبارتِ «

فَرِیضَةٌ عَادِلَۀ

» عدالت در قسمت است؛ یعنی حقوق واجبه‌ای که به طور عدالت بر سهام مذکوری که در کتاب و سنّت وارد شده است بدون جور و ظلم أدا شود؛ یعنی أنَّها مُسْتَنْبَطَةٌ مِنَ الْکِتابِ وَ السُّنَّةِ فَتَکونُ هَذِهِ الْفَریضَةُ تَعْدِلُ بِما اخِذَ عَنْهُما.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 241

محقّق فیض در شرح این حدیث، در کتاب شریف «وافی» «1» می‌فرماید: علّامه بمعنی کثیر العلم است و «تاء» آن برای مبالغه است؛ و رسول خدا با عبارت:

لَا یَضُرُّ مَنْ جَهِلَه

، تنبیه فرموده است که: آن علم در حقیقت علم نیست؛ زیرا علم حقیقی آنست که ندانستن آن به معاد إنسان ضرر برساند، و دانستن آن در یَوْمُ التَّناد نفع برساند. نه آنچه که عوام آنرا می‌پسندند و دام و تله‌ای برای شکار حُطام دنیا قرار می‌دهند. سپس رسول خدا صلّی الله علیه و آله، علم نافع را که در شرع بر فرا گیری آن ترغیب و تحریص شده است بیان می‌فرماید، و آن را منحصر در سه چیز می‌کند:

آیة محکمه، إشاره به اصول عقائد است؛ چون براهینش آیات محکماتی است که از عالِم و یا قرآن أخذ می‌گردد؛ و در قرآن کریم در بسیاری از موارد که ذکری از مبدأ و معاد می‌آورد، می‌گوید: إِنَّ فِی ذلِکَ لآیتٍ یا لآیَةً.

و فریضة عادله، إشاره به علم أخلاق است، زیرا که محاسن أخلاق از جنود عقل است، و بدیهای أخلاق از جنود جهل. و چون تحلّی به أوّل و تخلّی از دوّم واجب است، از آن تعبیر به فریضه شده است. أمّا تعبیر از آن به صفت عدالت، برای واسطه بودن آن است در دو طرف إفراط و تفریط.

و سنّت قائمه، إشاره به أحکام شریعت و مسائل حلال و حرام است.

و انحصار علوم دینی در این سه چیز معلوم است، و همان سه أمری است که کتاب «وافی» متضمّن بیان آنهاست؛ و آن مطابق با نشآت سه گانه إنسان است؛ أوّل برای عقلش، دوّم برای نفسش، سوّم برای بدنش؛ بلکه عوالم سه گانه وجودش که عالَم عقل و خیال و حسّ باشد.

أمّا اینکه فرموده است: غیر از اینها فضل است، یعنی زائد است و نیازی بدان نیست؛ یا فضیلت است ولیکن بدان درجه نیست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «وافی» ج 1، باب صفۀ العلم، ص 37

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 242

میرداماد قَدَّس الله سرَّه می‌فرماید «1»: علم به آیة محکمه علم نظری است، که آن معرفت به خداوند و أنبیاء و حقیقت أمر در بَدْو و در عَوْد است؛ و این فقه أکبر است. و علم به فریضة عادله علم شرعی است، که در آن معرفت به شرائع و سُنن و قواعد و أحکام در حلال و حرام است؛ و این فقه أصغر است. و علم به سنّت قائمه علم تهذیب أخلاق و تکمیل آداب سفر إلی الله است؛ و سیر و سلوک به سوی او و شناختن منازل و مقامات و بینش

بِما فیها مِنَ الْمُهْلِکاتِ وَ الْمُنْجیات

است. این مطالب از مرحوم میرداماد تا همینجا پایان می‌پذیرد.

### مرجع تفاسیر مختلفه این حدیث به سوی أمر واحدی است

از مجموع این مطالب، إجمالًا بدست می‌آوریم که: این سه بزرگوار، یعنی مرحوم مجلسی و مرحوم فیض و مرحوم میرداماد، یک مطلب را می‌خواهند بیان کنند. یعنی می‌خواهند بگویند: علم نافع و علم حقیقی، از مجموع علوم شرعیّه و دینیّه که موجب کمال إنسان است (از عقائد و أخلاق و عبادات و معاملات و دستورات و تکالیف شرعیّه) خارج نیست.

مرحوم مجلسی (قدّه) آیة محکمه را عبارت می‌داند از: علم به توحید و معارف إلهیّه و صفات پروردگار، که تقریباً همان معنی است که محقّق فیض و سیّد داماد برای آیة محکمه می‌کنند.

بنابراین، در تفسیر آیة محکمه اختلافی ندارند. أمّا در فریضة عادله و سنّت قائمه، مرحوم مجلسی می‌فرماید: فریضة عادله علم به واجبات است، أعمّ از واجبات فقهی و عملی که در رسائل عملیّه نوشته شده است؛ و سنّت قائمه مستحبّات است، أعمّ از اینکه مستحبّات أخلاقیّه باشد یا اینکه تکالیف مستحبّه.

مرحوم فیض (قدّه) علم فریضة عادله را علم أخلاق می‌داند، که باید از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «وافی» ج 1، باب صفۀ العلم، تعلیقه ص 37

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 243

جنبۀ إفراط و تفریط جدا باشد؛ و در هر حال برای إنسان ملکۀ عادله پیدا شود که حدّ میانه است؛ و چون از علم به توحید یک درجه پائین‌تر است، او را در درجۀ دوّم شمرده است. و سنّت قائمه را علم به أحکام ظاهریّه گرفته، که أعمّ از واجبات و مستحبّات است؛ و جنبۀ تعمیم را در اینجا آورده، و لذا در مرحله سوّم قرار داده است. و این سه، مجموعاً سه چیزی است که در ناحیه عقل و در ناحیه نفس و در ناحیة بدن، موجب کمال إنسان است.

أمّا محقّق میرداماد (قدّه) فریضة عادله را عبارت از علم فقه معمولی دانسته است، که آن را فقه أصغر می‌گویند؛ در مقابل فقه أکبر که همان آیه محکمه باشد؛ و سنّت قائمه را علم أخلاق گرفته است.

بنابراین، من حیث المجموع هیچ تفاوتی در استفاده این بزرگواران از این روایت نیست؛ هر کدام از آنها به جهتی این عبارت را بر همان أصلی که در ذهن شریف خود داشته‌اند تطبیق کرده و توجیه نموده‌اند.

و ما حصل مطالب اینها اینست که: علم منحصر است در علم عرفان إلهیّ و توحید ذات پروردگار و علومی را که علم حکمت و فلسفة متعالیه و دروس عقلیّه متضمّن آنست، که این درجۀ أوّل از علم است؛ و از آن گذشته، علم أخلاق که به موجب آن، إنسان از أصحاب الیمین گشته و متخلّق به صفات بزرگان و صفات أولیاء می‌گردد؛ و در مرحلة سوّم، فقه جوارح که مقدّمه برای علم أخلاق، و أخلاق هم مقدّمه برای کمال است. و لذا این معانی به طور کلّی قابل إنکار نیست، و برای انحصار علم در این علوم ثلاثه، شواهد بسیاری از آیات و روایات است:

اللّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ قَدِیرٌ وَ أَنَّ اللّهَ قَدْ أَحاطَ بِکُلِّ شَیْ‌ءٍ عِلْماً «1».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آیه 12، از سوره 65: الطّلاق

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 244

«خداوند آن کسی است که آسمانهای هفتگانه و زمینها را به تعداد آنها آفرید، و أمر را بین آسمانها و زمینهای هفتگانه نازل فرمود؛ برای اینکه شما بدانید (یعنی تمام آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و نزول أمر از بین آنها، همه مقدّمه است برای علم شما، و اینکه بدانید): خداوند بر هر چیز تواناست، و خداوند علمش بر هر چیزی إحاطه دارد.» تمام این دستگاه آفرینش، مقدّمه علم است.

أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

وَ وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَی الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ «1»

در روایت است:

اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّینِ «2» «شما به دنبال علم بروید گرچه در چین باشد.»

در «مصباح الشّریعة» آمده است که: «

قَالَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلامُ: اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّینِ

.» وَ هُوَ عِلْمُ مَعْرِفَةُ النَّفْسِ وَ فِیهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ «3»

حضرت استادنا الاکرم آیة الله علّامة طباطبائی قدّس الله سرّه، از «غُرر و دُرر» آمُدی از أمیر المؤمنین علیه السّلام در این معنی نوزده روایت بیان کرده‌اند «4»

وَ قَدْ اتَّفَقَ الْعُلَمآءُ: أنَّ شَرَفَ کُلِّ عِلْمٍ بِشَرَفِ الْمَعْلومِ، وَ کُلُّ عِلْمٍ یَکونُ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «نهج البلاغۀ» خطبه 191؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج 1، ص 396

(2) در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج 1، ص 57 و ص 58 این روایت را از «غوالی اللَئالی» و از «روضۀ الواعظین» از رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است.

(3) «مصباح الشّریعة» با تحقیق و مقدّمه عالم بزرگوار حاج شیخ حسن مصطفوی، طبع سنه 1379 هجری قمری، باب 62، ص 41؛ و عبارت بعد از آن اینست:

قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.

و عین این دو روایت را ملّا محسن فیض در «المحجّة البیضآء» ج 1، ص 68 از «مصباح الشّریعة» نقل نموده است.

(4) «المیزان فی تفسیر القرءَان» ج 6، بحث روائی، ص 182

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 245

مَعْلومُهُ أشْرَفَ الْمَعْلوماتِ یَکونُ ذَلِکَ الْعِلْمُ أشْرَفَ الْعُلومِ؛ فَأشْرَفُ الْعُلومِ الْعِلْمُ الإلَهیُّ، لِانَّ مَعْلومَهُ اللَهُ تَبارَکَ وَ تَعالَی، وَ هُوَ أشْرَفُ الْمَعْلومات.

شواهد مذکوره، اعتبارات عقلی و روائی و قرآنی است که برای تأیید مضمون این حدیث شریف بیان شد؛ پس حدیث، متقن است از جهت اعتبار و مفاد.

### با انحصار علم در علوم ثلاثه، مراد از أعلمیّت هم واضح است

حال، وقتی علم از نقطة نظر شرع منحصر شد در این سه چیز، ما می‌توانیم أعلم را هم مشخّص کنیم، که أعلم در این سه چیز چه کسی میباشد.

مثلًا اگر در دانشگاه پزشکی کلام از أعلم به میان آید، معلوم است که مراد أعْلَم مَنْ فِی الاطِبّآء است، نه اینکه أعلم در فلان علم و فنّ. وقتی که از نظر مذاق شارع، أصل علم منحصر شد در علوم و معارف إلهیّ و علم تهذیب أخلاق و سیر و سلوک إلی الله و علم فقه، و آشنا شدن به سنّت رسول خدا و أئمّة طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین، معلوم می‌شود: أعلمیّت هم که در بحث ولایت فقیه و مرجعیّت در فتوی از آن بحث می‌شود، أعلمیّت در همین علوم است.

أعلم باید کسی باشد که سیرش به سوی پروردگار تمام شده، و منازل أربعه را طیّ کرده باشد، و بعد از فناء فی الله به بقاء بالله رسیده و إنسان کامل شده باشد. چنین فردی می‌تواند عهده دار این سِمَت گردد، و إلّا نمی‌تواند متصدّی شود.

برای إثبات این مطالب سه دلیل از روایات (بنا بر فحصی که تا بحال نموده‌ایم) بدست می‌آید؛ و هیچ بُعدی ندارد که در أثر فحص، از این قبیل مدارک بیشتر بدست آید.

#### روایت: الْفَقِیهُ حَقَّ الْفَقِیهِ، مَنْ لَمْ یُقَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَهِ ... وَ لَمْ یَتْرُکِ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً إلَی غَیْرِهِ

دلیل أوّل: روایتی است که کلینی با سند صحیح، عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أصْحابِنا، عَنْ أحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقیِّ، عَنْ إسْمَعیلَ بْنِ مِهْرانَ، عَنْ أبی سَعیدِ الْقَمّاطِ، عَنِ الْحَلَبیِّ، عَنِ الصّادِقِ عَلَیْهِ السَّلام روایت می‌کند که، قالَ:

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 246

قَالَ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ: أَلَا أُخْبِرُکُمْ بِالْفَقِیهِ حَقَّ الْفَقِیهِ؟! مَنْ لَمْ یُقَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَهِ، وَ لَمْ یُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَهِ، وَ لَمْ یُرَخِّصْ لَهُمْ فِی مَعَاصِی اللَهِ، وَ لَمْ یَتْرُکِ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ إلَی غَیْرِهِ. أَلَا لَا خَیْرَ فِی عِلْمٍ لَیْسَ فِیهِ تَفَهُّمٌ؛ أَلَا لَا خَیْرَ فِی قِرَآءَةٍ لَیْسَ فِیهَا تَدَبُّرٌ؛ أَلَا لَا خَیْرَ فِی عِبَادَةٍ لَیْسَ فِیهَا تَفَکُّرٌ!

وَ فی رِوایَةٍ اخْرَی:

أَلَا لَا خَیْرَ فِی عِلْمٍ لَیْسَ فِیهِ تَفَهُّمٌ؛ أَلَا لَا خَیْرَ فِی قِرَآءَةٍ لَیْسَ فِیهَا تَدَبُّرٌ؛ أَلَا لَا خَیْرَ فِی عِبَادَةٍ لَا فِقْهَ فِیهَا؛ أَلَا لَا خَیْرَ فِی نُسُکٍ لَا وَرَعَ فِیهِ «1»

این روایت را أبو نُعَیم إصفهانی به سند دیگری متّصلًا إلی عاصم بن ضَمْرَۀ، از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود:

أَلَا إنَّ الْفَقِیهَ کُلَّ الْفَقِیهِ الَّذِی لَا یُقَنِّطُ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَهِ؛ وَ لَا یؤْمِنُهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَهِ؛ وَ لَا یُرَخِّصُ لَهُمْ فِی مَعَاصِی اللَهِ؛ وَ لَا یَدَعُ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ إلَی غَیْرِهِ! وَ لَا خَیْرَ فِی عِبَادَةٍ لَا عِلْمَ فِیهَا؛ وَ لَا خَیْرَ فِی عِلْمٍ لَا فَهْمَ فِیهِ؛ وَ لَا خَیْرَ فِی قِرَآءَةٍ لَا تَدَبُّرَ فِیَها «2».

مُفاد حدیث اینست که: أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: آیا خبر ندهم شما را از فقیه، آن کسی که حقّ فقاهت را أدا کرده است و به جان و روح فقاهت رسیده است؛ و به حمل شایع صِناعیّ حقیقةً منطبَقٌ علیهِ عنوانِ فقه است و باید به او فقیه گفت؟! (یعنی آن کسی که فقیه است و در فقاهت کامل است، آن کدام فقیه است؟!).

او کسی است که مردم را از رحمت خدا مأیوس و ناامید نکند؛ و آنها را از عذاب خدا مأمون نگرداند و در أمن قرار ندهد؛ و در معاصی پروردگار آنها را آزاد نگذارد (إجازۀ گناه به آنها ندهد)؛ و بواسطۀ رغبتی که به سوی علوم دیگر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «اصول کافی» طبع مطبع حیدری، ج 1، کتاب فضل العلم، باب صفۀ العلمآء، ص 36

(2) «حلیة الاولیآء» جلد أوّل، ص 77

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 247

غیر از قرآن پیدا کرده باشد، قرآن را ترک نکند. آگاه باشید! آن علمی که در آن تفهّم نباشد خیر ندارد؛ آگاه باشید! آن قرائتی که در آن تدبّر نباشد خیری در آن نیست؛ آگاه باشید! آن عبادتی که در آن تفکّر نباشد خیری در آن عبادت نیست.»

این روایت خیلی مطالب را به إنسان می‌فهماند؛ و حضرت، فقیه حقیقی را در کسی منحصر می‌کند که چهار صفت در او باشد. أوّل: مردم را از رحمت خدا ناامید نکند. دوّم: آنها را از عذاب خدا إیمن نگرداند. سوّم: معاصی خدا را بر آنها حلال نکند. چهارم: از قرآن به سوی کتاب دیگری إعراض نکند.

مقصود از: مَنْ لَمْ یُقَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَة اللَهِ، وَ لَمْ یُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَه، کسی است که مردم را بین خوف و رجاء نگهدارد؛ زیرا اگر زیاد به طرف خوف یا به طرف رجاء متوجّه باشد، طبعاً مردم هم به دنبال او، یا خوفشان غلبه پیدا می‌کند یا رجائشان. و آن کسی که به کمال می‌رسد، بایستی هم حال خوف و رجاء خودش مساوی باشد، و هم مردم را بر همان أساس حرکت بدهد.

یعنی خلاصه باید کسی باشد که زمام نفس مردم در دست او باشد؛ إحاطه و سیطرۀ بر نفوس داشته باشد؛ بتواند مردم را تربیت نفسانی کند و بین خوف و رجاء نگهدارد؛ نه آنقدر رجاء زیاد بدهد که آنها دست به معصیت بزنند و با آن شدّت رجاء که البتّه کاذب است خود را به هلاکت بیفکنند، و نه آنها را از عذاب خدا آنقدر بترساند که شدّت خوف و خشیت، آنها را به بیابان و کوهها فراری بدهد و از اجتماع دور کند، تا خدا را یک موجود عجیب و غریب و دور از عالم اجتماع ببینند؛ مثل کسی که پیوسته در انتظار شکار گنجشکی است، پروردگار هم همین طور، مردم را بگیرد و به جهنّم بیندازد!

عمل إنسان (عمل خیر و شرّ، هر دو) مال نفس إنسان است، و این نفس باید در بین این دو صفت به مقام تکامل خود برسد تا اینکه از همۀ رذائل پاک شود، و به صفات جمال متجلّی شده و در حرم پروردگار واقع شود.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌2، ص: 248

این حالی است میان حال خوف و رجاء، که خود أئمّه علیهم السّلام هم همین طور عمل می‌کردند؛ و تا آخرین ساعات زندگی، از عبادات دست بر نداشتند؛ و بهترین أفرادی بودند که به أوامر پروردگار عمل می‌کردند؛ و از طرفی هم دست به گناه نمی‌زدند، معصیت نمی‌کردند و کار خلاف هم انجام نمی‌دادند.

خلاصه: الْفَقِیهُ حَقَّ الْفَقِیهِ، کسی است که نفوس مردم بدین حال در دست او باشد، و این بدون إنسان کامل نمی‌شود. تا شخصی به مقام کمال روحیّ و کمال عرفانی نرسد، أصلًا نمی‌تواند این معنی را إدراک کند؛ و لذا ممکن است به مردم إجازه دهد و بگوید: حالا شما بروید فلان خلاف را انجام بدهید، چون الآن مقتضای زمان و مکان این نیست که مثلًا ما فلان أمر پروردگار و یا سنّت رسول الله را إجرا کنیم! یا نمی‌توانیم إجرا کنیم! ولیکن معاصی پروردگار که معصیت بودنش در قرآن یا سنّت ثابت است قابل ترخیص نیست؛ اصولًا دست فقیه نیست که بتواند با قوة ولائیّة خود در آن تغییری بدهد.

# درس چهاردهم: حقوق والی بر رعیّت و حقوق رعیّت بر والی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 103

## مفاد: وَ لَوْ کَانَ لِاحَدٍ أَنْ یَجْرِیَ لَهُ وَ لَا یَجْرِیَ عَلَیْهِ

از جمله خطب «نهج البلاغة» خطبه‌ای است دربارۀ حقّ والی بر رعیّت و رعیّت بر والی. این خطبه با اینکه مفصّل نیست أمّا بسیار عمیق است، و با جملات مختصر و موجز، محتوی معانی بسیار راقی و عالی است؛ و حقّاً از مصدر توحید صادر شده است و رموز عرفانی و ولائی محض و حقوق حقّه‌ای را که والی بر رعیّت و رعیّت بر والی دارد إجمالًا بیان می‌فرماید

. وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلامُ خَطَبَها بِصِفّین:

أَمَّا بَعْدُ: فَقَدْ جَعَلَ اللَهُ سُبْحَانَهُ لِی عَلَیْکُم حَقًّا بِوِلَایَةِ أَمْرِکُمْ، وَ لَکُمْ عَلَیَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِی لِی عَلَیْکُمْ.

أمیر المؤمنین علیه السّلام در صفّین این خطبه را إیراد کردند:

«أمّا بعد از حمد و ثناء و تسبیح خداوند که مرا ولیّ أمر شما نموده، برای من بر عهدۀ شما حقّی قرار داده است؛ و برای شما بر عهدۀ من حقّی بمثل همان حقّی که برای من نسبت به شماست قرار داده است.»

فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الاشْیَآء فِی التَّوَاصُفِ، وَ أَضْیَقُهَا فِی التَّنَاصُفِ. لَا یَجْرِی لِاحَدٍ إلَّا جَرَی عَلَیْهِ، وَ لَا یَجْرِی عَلَیْهِ إلَّا جَرَی لَهُ. وَ لَوْ کَانَ لِاحَدٍ أَنْ یَجْرِیَ لَهُ وَ لَا یَجْرِی عَلَیْهِ لَکَانَ ذَلِکَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ، لِقُدْرَتِهِ عَلَی عِبَادِهِ، وَ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 104

لِعَدْلِهِ فِی کُلِّ مَا جَرَتْ عَلَیْهِ صُرُوفُ قَضَآئِهِ؛ وَ لَکِنَّهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَی الْعِبَادِ أَنْ یُطِیعُوهُ، وَ جَعَلَ جَزَآءَهُمْ عَلَیْهِ مُضَاعَفَةَ الثَّوَابِ تَفَضُّلا مِنْهُ، وَ تَوَسُّعًا بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِیدِ أَهْلُهُ.

«حقّ چیزی است که دامنه‌اش از جهت توصیف کردن و تعریف کردن از همۀ أشیاء گسترده‌تر است؛ و أمّا از جهت إنصاف دادن و در نفس وارد کردن، و به إنصاف و مروّت آن حقّ را در وجود خود إنسان جای دادن از همۀ أشیاء تنگ‌تر و أضیق است.

(وقتی إنسان می‌خواهد حقّ را تعریف کند دامنه‌اش از همه چیز گسترده‌تر خواهد شد: عدالت اجتماعی باید اینطور باشد؛ مردم باید دارای عدالت اجتماعی باشند؛ تا عدالت فردی و اجتماعی در عالم ظهور و بروز نکند، کسی نمی‌تواند قدم بردارد؛ و دیگر هر کس در هر صنف و از هر گروه و از هر طایفه و قبیله‌ای باشد در بیان حقّ داد سخن می‌دهد. و أمّا وقتی بخواهد حقّ را در وجود خود و خانواده و فرزند خود پیاده کند، و در آنجائی که اگر حکم به حقّ کند علیه او تمام می‌شود، اینجا دیگر حاضر نیست حکم کند؛ و به هزار وسیله متشبّث می‌شود تا اینکه آن عنوان حقّ را بر خود منطبق کند و از آنطرف سلب نماید. پس دائرۀ تناصف یعنی إنصاف دادن أفراد هر یک را بر خود، یا خود را بر دیگران از جهت تناصف در مقام حقّ بسیار تنگ است؛ أَضْیَقُهَا یعنی از همه چیز تنگ‌تر است. وقتی دربارۀ توصیف حقّ پیش می‌رویم، از زبان هر کس حقّ می‌شنویم؛ و وقتی حقّ را می‌خواهیم در وجود أفراد بیابیم، بسیار اندک و کوچک و قلیل می‌یابیم).

حقّ جاری نمی‌شود لَهِ کسی مگر اینکه جاری می‌شود علیه او؛ و علیه او جاری نمی‌شود مگر اینکه جاری می‌شود لَهِ او. (زیرا حقّ معنائی است که تمام نفوس باید بر آن أساس اندازه گیری شوند. بنابراین، وقتی أصل حقّ میزان و محور قرار گرفت، در بعضی أوقات له أفراد، و در بعضی أوقات علیه آنها حکم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 105

می کند؛ چه در امور شخصی و چه در اموری که با همدیگر در ارتباط و در مجتمع هستند. و به طور کلّی هر جا که حکم له إنسان کند علیه إنسان هم می‌کند، و هر جا که حکم علیه إنسان نماید له إنسان هم می‌نماید. حقّ شمشیری است برّنده و تیز و از کسی باک ندارد و می‌آید و قطع می‌کند و نمی‌گوید: این دوست است، این دشمن است. ملاحظۀ زید و عمرو و خصوصیّات و مقتضیات و إمکانات و ریاست و مرؤوسیّت و حاکمیّت و محکومیّت را نمی‌کند. حقّ حقّ است و شمشیر برّان).

و اگر بنا بود که حقّ لَهِ کسی جاری می‌شد و علیه او جاری نمی‌شد، این مختصّ به خداوند سبحانه و تعالی بود، نه خلق خدا؛ چون خدا بر تمام بندگانش قدرت دارد و در تمام مراتب قضاء و قدر، حکم کلّیّۀ او جاری است. در تمام ظروف و ماهیّات و شبکه‌های مترتّب و مختلف نزول حکم کلّی إلهی، حکم او از روی عدالت و حقّ جاری است. (چون خدا قادر است و قاهر؛ و چون خدا در صروف مجاری أحکام، قضائش از روی عدل است؛ لذا این حقّ اختصاص به خدا دارد و اختصاص به بندگان ندارد؛ یعنی حقّ یکطرفی است، نه دو طرفی. خداوند بر خلق حقّ دارد و خلق بر خدا مستحقّ حقّی نیستند؛ چون خدا به علّت اینکه قدرتش قدرت نافذه و قاهره است، بنابراین، حقّ أصیل او هر حقّ متوهّمی را از بین می‌برد؛ و غیر از توهّم دیگر چیزی نمی‌ماند. از آنجائی که در تمام مجاری عالم إمکان از روی عدالت أحکامش را تکویناً و تشریعاً جاری می‌نماید، لذا حقّ اختصاص به او دارد. شائبۀ ظلم و توهّم ظلم نمی‌رود تا اینکه خلق از او استحقاقی برای خود طلب کنند.)

أمّا معذلک خداوند حقّ را در اینجا هم یکطرفه قرار نداده است؛ بلکه برای بندگان بر خود حقّی گذاشته است. حقّی که خود بر بندگان قرار داده، این است که بندگان إطاعت او را کنند، و جزاء بندگان را بر خودش زیادی ثواب از روی تکرّم و تفضّل و توسّعی که موجب زیادی رحمت و نعمت و أهلیّت از

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 106

طرف پروردگار بود قرار داد.»

یعنی در اینجا هم پروردگار بقدری حقّ است و متحقّق به حقّ، که با وجود اینکه بندگان را خود إیجاد کرده و مخلوقند و عابدند، و عنوان عبودیّت محضه نسبت به ساحت مقدّس او دارند، و تجلّی و ظهور او هستند و وجود و عدمشان به اوست، معذلک خداوند نخواست حقّ را یکطرفه قرار بدهد، تفضّلًا و توسّعاً. و برای بندگان هم نسبت به أوامر او، زیادی ثواب و توسّع در رحمت را جزا قرار داد. یعنی بر خود إلزام کرد که بر آنها تفضّل کند.

و این جمله، بسیار جملۀ لطیف و عالی است! أمیر المؤمنین علیه السّلام نمی‌فرماید: خداوند برای بندگان استحقاقی نسبت به خودش قرار داد که به آنها ثواب بدهد یا أجر بدهد؛ بلکه تأدّباً می‌فرماید:

وَ جَعَلَ جَزَآءَهُمْ ...

جزاء آنها را این قرار داد. یعنی با اینکه مطرح سخن ما در حقوق طرفین و استحقاق فردی است بر فرد دیگر، أمّا در اینجا به عنوان أدب لفظ استحقاق را به کار نبرد، بلکه فرمود:

وَ جَعَلَ جَزَآءَهُم عَلَیْهِ ...

خلاصه و محصّل مطلب این است که: پروردگار با عظمت و قدرت و کبریائیّت و جامعیّت صفات جمال و جلالش که موجودات و بندگان و مخلوقات را إیجاد کرد و از کتم عدم به وجود آورد در حالتی که اینها لا شیْ‌ء محض هستند، معذلک حقّی برای آنها قرار داد بدین کیفیّت که در صورتی که إطاعت او را بجا بیاورند، به آنها مزید ثواب و مضاعف بودن جزاء و پاداش را عنایت کند.

ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقًا افْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَی بَعْضٍ؛ فَجَعَلَهَا تَتَکَافَأُ فِی وُجُوهِهَا، وَ یُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضًا وَ لَا یُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إلَّا بِبَعْضٍ.

«از حقوق خدا و بنده که بین این دو محقّق شد چون بگذریم، خداوند حقوقی را برای بعضی از مردم نسبت به بعض دیگر واجب کرده است. (یعنی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 107

میان خود مردم هم‌مَنْ لَهُ الْحَقّ و مَنْ عَلَیْهِ الْحَقّ وجود دارد.) و این حقوق را متکافی و مساوی قرار داد. هر جائی که حقّی را لَهِ کسی قرار داد حقّی را هم علیه او وضع نمود؛ و لذا آن حقّی که علیه اوست مستلزم حقّی شده است لَه او.

از شدّت عدل و سعۀ قسط، تمام این حقوق را متکافی و مساوی قرار داد؛ و در هر جائی بمقداری که حقّی إیجاد کرد، مستوجب حقّی شد نسبت به دیگری. و این حقوق را که تماماً حقوق متساویه و متکافیه بوده، بدون هیچ ظلمی بر تمام أفرادمَنْ لَهُ الْحَقّ و مَنْ عَلَیْهِ الْحَقّ از روی قسط و عدل واجب فرمود».

## عظیم‌ترین حقوق واجبه، حقّ والی بر رعیّت، و حقّ رعیّت بر والی است

وَ أَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْکَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِی عَلَی الرَّعِیَّةِ، وَ حَقُّ الرَّعِیَّةِ عَلَی الْوَالِی. فَرِیضَةٌ فَرَضَهَا اللَهُ سُبْحَانَهُ لِکُلٍّ عَلَی کُلٍّ؛ فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِاُلْفَتِهِمْ، وَ عِزًّا لِدِینِهِمْ.

«عظیم‌ترین چیزی را که از این حقوق خداوند واجب فرمود، حقّ والی است بر رعیّت (حقّ حاکم بر امّت)، و همچنین حقّ رعیّت است بر والی. این دو حقّ از أعظم

مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْکَ الْحُقُوقِ

هستند. این حقوق فریضه و واجب است؛ حقوقی نیست که إنسان از زیر بار آن بتواند شانه خالی کند. خداوند این حقوق را بر همۀ أفراد لِکُلٍّ عَلَی کُلٍّ واجب فرموده است.

این حقوق را نظامِ برای الفت آنها و عزّتِ برای دین آنها قرار داده است که اگر طرفین (والی و رعیّت) حقوق نسبت به هم را رعایت بنمایند، الفت فیما بینشان بر أساسی استوار منظّم خواهد شد، و مِهر و وِداد و محبّت از سراپای والی و امّت خواهد بارید؛ و دین و إیمان و عزّ و شرف آنها در أعلی درجۀ از تمکین و عزّت خواهد بود. و دیگر ثُلمه و شکاف و ذلّت به هیچ طرف وارد نمی‌شود.

## در صورت مراعات حقوق والی و رعیّت مناهج دین استوار می‌شود

فَلَیْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِیَّةُ إلَّا بِصَلاحِ الْوُلَاةِ، وَ لَا تَصْلُحُ الْوُلَاةُ إلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِیَّةِ؛ فَإذَا أَدَّتِ الرَّعِیَّةُ إلَی الْوَالِی حَقَّهُ وَ أَدَّی الْوَالِی إلَیْهَا حَقَّهَا، عَزَّ الْحَقُّ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 108

بَیْنَهُمْ؛ وَ قَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّینِ؛ وَ اعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ؛ وَ جَرَتْ عَلَی أَذْلَالِهَا السُّنَنُ؛ فَصَلَحَ بِذَلِکَ الزَّمَانُ، وَ طُمِعَ فِی بَقَآء الدَّوْلَةِ، وَ یَئِسَتْ مَطَامِعُ الاعْدَآء

. «بنابراین، رعیّت و امّت به صلاح و رشد و امور مستحسنه و ممدوحه و عزّ نمی‌رسند مگر اینکه والیان و مدبّران امور آنها صلاح پیدا کنند؛ و وُلات و والیان صلاح پیدا نمی‌کنند مگر اینکه رعیّت مستقیم و استوار باشند (هر کدام روی دیگری أثر دارند). زمانی که رعیّت حقّ والی را بدهد، و والی هم حقّ رعیّت را بدهد و طرفین به حقوق یکدیگر عمل کنند، حقّ در میان آنها عزیز می‌شود.

(حقّ یعنی همان شمشیر برّنده و ثبات و واقعیّتی که همۀ امور با او باید اندازه گیری شود. بطلان و ظلمت و پندار و وَهم و اعتبار که نقیض آنست، همه از بین می‌رود و حقّ عزیز می‌شود؛ حقّ دارای شرافت و مُکنت و فعلیّت است؛ باطل از بین می‌رود؛ باطل ذلیل است؛ باطل منفعل است.)

مناهج دین و طرقی که مردم بسوی دین پیدا می‌کنند، و راههای واقعی و استوار و صراط مستقیم در میان مردم بر پا خواهد شد؛ و علامتهای عدل و داد و نشانه‌های قسط در همۀ أفراد برقرار می‌گردد؛ و در این مَحجّه و راه، سنّت پروردگار به خوبی و آسانی و یُسر به جریان می‌افتد؛ و بواسطۀ این أمر، زمان صلاحیّت پیدا می‌کند (زمان زمانِ صالحی می‌شود). و در بقاء و دوام دولت و حکومت امید پیدا می‌شود؛ و دستخوش فساد واقع نمی‌شود، نه از طرف داخل و نه از طرف خارج.

(أمّا از ناحیۀ داخلی، بواسطۀ اینکه تمام أفراد با والی در نهایت صمیمیّت و اعتدال بوده و حافظ حقوق همدیگرند؛ و أمّا از طرف خارج، چون چنین جمعیّتی با چنین تشکیلاتی برای دشمن خارج قدرتی نمی‌گذارد که بتواند بیاید و کیان آنها را از بین ببرد؛ لذا در بقاء این دولت و حکومت امید می‌رود). و آنچه که دشمنان به این حکومت طمع داشته باشند، مبدّل به یأس و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 109

ناامیدی می‌شود؛ چون می‌بینند که رخنه‌ای در آن إیجاد نخواهد شد.»

وَ إذَا غَلَبَتِ الرَّعِیَّةُ وَالِیَهَا، وَ أَجْحَفَ الْوَالِی بِرَعِیَّتِهِ، اخْتَلَفَتْ هُنَالِکَ الْکَلِمَةُ؛ وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَ کَثُرَ الإدْغَالُ فِی الدِّینِ، وَ تُرِکَتْ مَحَآجُّ السُّنَنِ.

«أمّا زمانی که مطلب به عکس شود، و رعیّت بر والی غلبه کند و بخواهد حقّ او را ضایع کند و از او إطاعت نکند، و والی هم به حقّ رعیّت إجحاف کند، در اینصورت اختلاف کلمه پیدا می‌شود؛ دوئیّت، نفاق و شقاق ظهور پیدا می‌کنند؛ معالم جور و ستم بروز می‌کند؛ إفساد در دین زیاد می‌شود، و آن محجّه‌ها و طریقهای واضح و راههای استوار و سنّتهای پسندیده متروک می‌ماند.»

فَعُمِلَ بِالْهَوَی، وَ عُطِّلَتِ الاحْکَامُ، وَ کَثُرَتْ عِلَلُ النُّفُوسِ؛ فَلا یُسْتَوْحَشُ لِعَظِیمِ حَقٍّ عُطِّلَ وَ لَا لِعَظِیمِ بَاطِلٍ فُعِلَ.

«در اینصورت به هَوی عمل می‌شود (هَوی یعنی أفکار شیطانی و خیالات و پنداری که در مقابل حقّ است. آنچه از معنی برای حقّ ذکر شد در مقابلش هوی است) و أحکام خدا از بین رفته، تعطیل می‌شود؛ و مرضهای نفوس زیاد شده، مردم مریض می‌گردند؛ مقصود مرض بدن نیست، عمده مرض نفوس است که به نفسهای مردم سرایت می‌کند و مبتلا می‌شوند به کبر و عجب و بخل و حسد و کینه، و به إعمال غرائز باطل و منویّات شیطانی و أفکار حیوانی؛ تمام اینها عللی است نفسانی (عِلَل جمع علّت است، یعنی عیب و نقصان). این جامعه أفرادی خواهند شد دارای علّتهای نفسی و روحی، و جامعه، جامعۀ مریض می‌شود.

بنابراین، اگر حقّی تعطیل شود و لو اینکه آن حقّ عظیم باشد مردم وحشت نمی‌کنند؛ و اگر باطلی و لو بزرگ بجا آورده شود مردم اضطرابی ندارند و نگران نمی‌شوند. می‌گویند: شد که شد، چه إشکالی دارد؟!»

فَهُنَالِکَ تَذِلُّ الأَبْرارُ، وَ تَعِزُّ الاشْرَارُ، وَ تَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللَهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 110

الْعِبَادِ. فَعَلَیْکُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِی ذَلِکَ، وَ حُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَیْهِ.

«در آن حکومت- با این شرائط- مردمان بَرّ و نیک ذلیل و خوار می‌شوند. قوای فعلی را از دست داده و منفعل می‌شوند. چون قوای أشرار بر آنها غلبه می‌کند، و أفکار و أهواء شیطانی رسوخ پیدا می‌کند؛ لذا أبرار در عالمی از ذلّت به سر می‌برند، و أشرار عزّت پیدا می‌کنند. بازار، بازار شیطان می‌شود و بازار شرّ. و بر همین أساس گناهان مردم زیاد می‌شود، و مؤاخذۀ پروردگار از مردم زیاد خواهد شد. هر چه فساد بیشتر باشد مؤاخذه و مسؤولیّتش بیشتر خواهد بود.

بنابراین، ای مردم! بر شما باد

بِالتَّنَاصُحِ فِی ذَلِکَ

. در این أمر باید همدیگر را نصیحت کنید! پند بدهید! اندرز بدهید! زیر بال همدیگر را بگیرید! نگذارید جامعه به آنصورت برگردد! بگذارید جامعه بر أساس مدنیّت إلهی و حُسن تعاون جلو برود! و نگذارید أشرار بر أریکۀ هوی و شیطنت و عزّت مسلّط شوند»!

## بندگان خدا باید به مقدار جهد و کوشششان در إقامه حقّ فیما بین خود، تعاون کنند

فَلَیْسَ أَحَدٌ وَ إنِ اشْتَدَّ عَلَی رِضَی اللَهِ حِرْصُهُ وَ طَالَ فِی الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ، بِبَالِغٍ حَقِیقَةَ مَا اللَهُ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ. وَ لَکِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَهِ عَلَی عِبَادِهِ النَّصِیحَةُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ وَ التَّعَاوُنُ عَلَی إقَامَةِ الْحَقِّ بَیْنَهُمْ.

«أحدی از أفراد بشر قادر نیست- گرچه نهایت درجۀ حرص و سعی و کوشش خود را بر رضای خدا داشته باشد، و در عمل به حدّ أکمل بکوشد- بتواند از عهدۀ أهلیّت طاعت و فرمان پروردگار برآید. آنچه که خدا بر بندگان خود واجب کرده است این است که: بمقدار سعه و استطاعت، و بمقدار جهد و توانائی خودشان نصیحت و خیرخواهی کنند. دست از نصح بر ندارند، و بر إقامۀ حقّ در میان خود تعاون نمایند.»

حضرت در همین چند جملۀ کوتاه، سه حقّ مهمّ دولت را بر ملّت بیان می‌کنند. أوّل إطاعت است و دوّم نصیحت و سوّم تعاون؛ که إن شآء الله دربارۀ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 111

حقّ أخیر بعداً سخن خواهیم گفت.

وَ لَیْسَ امْرُؤٌ وَ إنْ عَظُمَتْ فِی الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ وَ تَقَدَّمَتْ فِی الدِّینِ فَضِیلَتُهُ، بِفَوْقِ أَنْ یُعَانَ عَلَی ما حَمَّلَهُ اللَهُ مِنْ حَقِّهِ. وَ لَا امْرُؤٌ وَ إنْ صَغَّرَتْهُ النُّفُوسُ وَ اقْتَحَمَتْهُ الْعُیُونُ، بِدُونِ أَنْ یُعِینَ عَلَی ذَلِکَ أَوْ یُعَانَ عَلَیْه

. «هیچ کس بالاتر از این نیست- و لو اینکه در نزد پروردگار و حقّ منزله‌اش رفیع باشد، و در دین فضیلتش عالی و قویم باشد، و در إسلام و إیمان و جهاد و فضائل روحی و أخلاقی تقدّم داشته باشد- که در آنچه خداوند بر او تکلیف کرده و از حقوق خود بر عهدۀ او گذاشته است، نیاز به معاونت نداشته باشد. و هیچکس پائین‌تر از این نیست- اگرچه آن شخص در نزد مردم حقیر و ضعیف است و مردم با چشمهای حقارت و پستی به او می‌نگرند- که بتواند به این حکومت کمک کند؛ یا کسی به او کمکی کند.» «1»

می فرماید: من که أمیر المؤمنینم! و لو اینکه چنین و چنانم،

و لو عَظُمَتْ فی الْحَقِّ مَنْزِلَتی وَ تَقَدَّمَتْ فی الدّینِ فَضیلَتی ...

با تمام اینها من محتاج به شما هستم، و یک یک از أفراد شما باید بیائید و کمک کنید. تمام أفراد شما و لو پست‌ترین شما، حتّی غلام بینی بریدۀ شما، و آن کسیکه تازه إسلام آورده است و أصلًا در نزد أنظار و عیون و نفوس دارای شأن و اعتباری نیست، دارای شخصیّت إسلامی است و بایستی که کمک کند؛ و مردم هم باید به او کمک کنند. تمام أفراد در ولایت إسلامند و همه مانند یک پیکره همدیگر را در بردارند؛ و برای برقراری صلاح لازم و ملزوم و به یکدیگر پیوسته‌اند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) غزّالی در «إحیآء العلوم» ج 2، ص 273 گوید: قالَ رَسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ:

أَفْضَلُ شُهَدَآء أُمَّتِی رَجُلٌ قَامَ إلَی إمَامٍ جَآئِرٍ فَأَمَرَهُ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَاهُ عَنِ الْمُنْکَرِ فَقَتَلَهُ عَلَی ذَلِکَ، فَذَلِکَ الشَّهِیدُ مَنْزِلَتُهُ فِی الْجَنَّةِ بَیْنَ حَمْزَةَ وَ جَعْفَرٍ.

و در ج 2، ص 277 گوید: أفْضَلُ الدَّرَجاتِ کَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ إمامٍ جآئِرٍ؛ کَما وَرَدَ فی الْحَدیثِ. و در تعلیقۀ آن، مُعلِّق گوید: حَدیْثُ:

أَفْضَلُ الْجِهَادِ کَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ إمَامٍ جَآئِر

، أخْرَجَهُ أبو داودَ وَ التِّرمِذیُّ وَ حَسَّنَهُ، وَ ابْنُ ماجَةُ مِنْ حَدیْثِ أبی سَعیْدِ الْخُدْریِّ.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 112

در اینجا که می‌فرماید:

بِفَوْقِ أَنْ یُعَانَ عَلَی مَا حَمَّلَهُ اللَهُ مِنْ حَقِّه

، إجمالًا حقوق والی را بر رعیّت و حقوق رعیّت را بر والی بیان می‌کند. و حقوق رعیّت بر والی سه چیز است: یکی حفظ جان و مال و ناموس و عِرض (آبرو). دوّم آزادی در روش و سلوک و آداب. سوّم رسیدگی به ما یحتاج آنها از سلامتی و صحّت و بهداشت و منزل و غذا و رفع فقر و مسکنت و عُسرت؛ و همچنین ما یحتاج آنها از امور معنوی مثل سلامت روح و نفس و إیمان و حفظ معتقدات و خواهشهای معنوی و روحی، و تسهیلات در معابد و مساجد و عبادات، و بطور کلّی تسهیل در دسترسی به فرهنگ أصیل إسلام (که تمام اینها در ما یحتاج امور مادّی و معنوی گنجانده شده است و بحث اینها إن شآء الله خواهد آمد) و بر عهدۀ والی است که نسبت به رعیّت رعایت کند.

حضرت می‌فرماید: من محتاجم به اینکه: مرا نصیحت کنید و به من کمک نمائید

! فَأَجَابَهُ عَلَیْهِ السَّلامُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِکَلامٍ طَوِیلٍ یُکْثِرُ فِیهِ الثَّنَآءَ عَلَیْهِ وَ یَذْکُرُ سَمْعَهُ وَ طَاعَتَهُ لَهُ.

«خطبۀ حضرت که بدینجا رسید، یکی از أصحاب برخاست و با کلام و گفتار طویلی شروع کرد به ثناء گفتن بر آن حضرت و آمادگی خود را در إطاعت از آن حضرت و شنوائی در فرامین و دستورات آن حضرت».

## زشت‌ترین حالات والیان، محبّت فخر و تمجید نزد مردم است

وَ إنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالَاتِ الْوُلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ أَنْ یُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ، وَ یُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَی الْکِبْرِ. وَ قَدْ کَرِهْتُ أَنْ یَکُونَ جَالَ فِی ظَنِّکُمْ أَنِّی أُحِبُّ الإطْرَآءَ وَ اسْتِمَاعَ الثَّنَآء؛ وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللهِ کَذَلِکَ. وَ لَوْ کُنْتُ أُحِبُّ أَنْ یُقَالَ ذَلِکَ لَتَرَکْتُهُ انْحِطَاطًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعَظَمَةِ وَ الْکِبْرِیَآء.

«سخیف‌ترین و پست‌ترین حالات والیان در نزد مردم این است که مردم صالح به آنها گمان ببرند که این والیان حبّ فخر دارند؛ دوست دارند که بر مردم افتخار کنند و أمر خودشان را بر أساس کبر قرار بدهند. (این بسیار زشت است، أمّا نه در نزد عامّۀ مردم؛ عامّۀ مردم چه بسا حبّ فخر و کبر را برای والیان أمر ممدوحی بشمارند؛ بلکه زشت است عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ. مردمان صالح حبّ فخر را برای والیان سخیف می‌دانند. بلکه از أسخف حال ولات می‌دانند که

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 114

والیان حبّ فخر داشته باشند و أمر و أساس ولایتشان را بر پایۀ أنانیّت و کبر و شخصّیت قرار بدهند. أمّا حالا چنین شده است که ولایتی به آنها داده شده است، و آنها حقیقةً خود را از نقطۀ نظر تکوین مسلّط بر نفوس می‌بینند، و طریق تَفَرعُن را در أمر و نهی خود بر قرار می‌کنند.)

ولیکن من ناخوشایند و مکروه دارم که در گمان شما چنین جولان کند، چنین خطور کند که من دوستدار خودپسندی و مدح و ثناء و تعریف کردن هستم. من ناخوشایند دارم از اینکه حتّی در فکر شما بگذرد که من دوست دارم کسی مرا تعریف کند!

نمی فرماید: من دوست ندارم کسی مرا تعریف کند! نه، نمی‌خواهم شما چنین گمانی کنید که علیّ کسی است که دوست دارد او را تعریف کنند! أصلًا من کراهت دارم و بدم می‌آید که در گمان شما چنین پنداری بگذرد که من دوستدار إطراء، یعنی تعریف کردن، تحمید و تمجید کردن و استماع ثناء هستم. من دوست ندارم ثناء شما را بشنوم؛

وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللَهِ کَذَلِکَ.

می گوید: الحَمد لِلّه اینطور نیستم! یعنی خدا خواسته است و جلوۀ جمال پروردگار در من ظهور و بروز کرده است که این صفت را از من برداشته است؛ اگر هم می‌خواست بر نمی‌داشت. نمی‌فرماید:

لَسْتُ کَذَلِکَ

: اینطور نیستم؛ بلکه می‌فرماید:

لَسْتُ بِحَمْدِ اللهِ کَذَلِکَ

، یعنی این هم از خداست.

و اگر فرضاً من دوست داشتم که از من تعریف و ثناء کنند، ترکش می‌کردم. برای چه؟! برای اینکه می‌دیدم چون مرا تعریف کنند، خدا را از مقام و درجۀ خود، و از آنچه أحقّ است از عظمت و کبریائیّت پائین آورده‌ام. چون غیر از وجود خدا موجودی نیست، غیر عظمت پروردگار عظمتی نیست. علیّ که والی ولایت إمکان است محو در ذات پروردگار است. در اینصورت اگر مرا در مقابل خدا قرار بدهند و تعریف کنند، من عظمت او را پائین آورده‌ام؛ لذا من ناخوشایند داشتم که خدا را پائین بیاورم و از آنچه که سزاوار مقام عظمت

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 115

اوست منحطّ گردانم.

عظمت و کبریائیّت آراستۀ اوست. خلعتی است مخلّع بر قامت او. آیا سزاوار است او را از آن عظمت و کبریائیّت پائین بیاورم، و به خود مجازاً و به دروغ نسبت بدهم؟!»

وَ رُبَّمَا اسْتَحْلَی النَّاسُ الثَّنَآءَ بَعْدَ الْبَلآء؛ فَلا تُثْنُوا عَلَیَّ بِجَمِیلِ ثَنَآءٍ لإخْرَاجِی نَفْسِی إلَی اللَهِ سُبْحَانَهُ وَ إلَیْکُمْ مِنَ التَّقِیَّةِ فِی حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَآئِهَا وَ فَرَآئِضَ لَابُدَّ مِنْ إمْضَآئِهَا

. «چه بسیار است که مردم دوست دارند ثناء بگویند و تمجید و تعریف کنند بعد از بلائی که نازل شده است. إنسان زحمت کشیده، رنجی دیده، عرقی ریخته، جهادی در راه خدا کرده است، در اینحال مردم بیایند از او تعریف کنند؛ این ثناء در اینجا برای مردم خیلی شیرین است.

أمّا ای مردم، شما به من ثناء نگوئید! از من تعریف نکنید؛ مرا به جمیل و نیکوئی مدح نکنید؛ زیرا همۀ این کارهائی که من می‌کنم، برای این است که خودم را از تعهّدی که نسبت به خدا و شما داشتم بیرون بیاورم؛ و خود را از حقوق و فرائضی که خداوند بر عهدۀ من قرار داده است و هنوز از عهدۀ آن برنیامده‌ام خارج کنم. تمام این زحمتهائی را که می‌بینید متحمّل می‌شوم برای این است که أمر خدا را دربارۀ خود و دربارۀ شما إجرا کنم. من دربارۀ شما مردم متعهّد و مسؤولم. دربارۀ پروردگار، حقوقی به من متوجّه است که باید حقّ او را أدا کنم؛ این زحمات من برای این است که من خود را از خوف عقاب این حقوقی که هنوز از عهدۀ آن بر نیامده‌ام و این فرائضی که حتماً باید بجا بیاورم خارج کنم.

چرا شما به من ثناء می‌کنید؟ من چیزی ندارم که به من ثناء کنید! من در مقابل شما حقّی ندارم؛ من بر شما منّتی ندارم! هر کاری می‌کنم برای این است که بین خود و بین پروردگار از آن میزان حقّ تجاوز نکنم، و در مقام عبودیّت،

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 116

بندۀ صرف پروردگار باشم. چیزی إضافه بر عهدۀ تکلیف ندارم که به خود ببندم و نسبت بدهم. من بندۀ صرف و عبد رقّ خدا هستم؛ جزای من با اوست نه با شما! در اینصورت این تمجیدها و ثناء گفتن‌های شما به من مختصر أثری ندارد!»

حقّاً أمیر المؤمنین علیه السّلام در اینجا معجزه کرده است! دقّت کنید با این جملۀ کوتاه چگونه حقیقت مقام عبودیّت را بیان فرموده است؛ حقّا بایستی پیغمبران بیایند و در این مکتب بنشینند و ببینند أمیر المؤمنین علیه السّلام چه فرموده است و چگونه معارف إلهی را با دو کلمه بیان می‌کند!

فَلا تُکَلِّمُونِی بِمَا تُکَلَّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةُ؛ وَ لَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّی بِمَا یُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ؛ وَ لَا تُخَالِطُونِی بِالْمُصَانَعَةِ

. «بنابراین، با کلماتی که مردم با حاکمان و والیان جبّار تکلّم می‌کنند، با من تکلّم نکنید! و مانند أفرادیکه خود را در مقابل سلطان غضبناکی حفظ می‌کنند تا مبادا حرفی از آنها سر بزند و در مقابل أوامرشان خطائی از آنها سر بزند، و در مقابل گفتارشان- چه راست و چه دروغ- ملاحظه کاری می‌کنند، و بر رأی آن والیان صواباً أو خطآءً صحّه می‌گذارند، با من اینطور نباشید! راست و مستقیم باشید! هیچ حال انفعال در شما پیدا نشود؛ بمناسبت ولایت من از خود تنازل نکنید؛ حال انفعال بخود نگیرید؛ هر چه من می‌گویم ندیده و نفهمیده قبول نکنید! من از این کارها خوشم نمی‌آید؛ با من مصانعه نکنید، بازی نکنید؛ به تعارفات مطلب را خلط نکنید و نگذرانید!»

وَ لَا تَظُنُّوا بِیَ اسْتِثْقَالًا فِی حَقٍّ قِیلَ لِی، وَ لَا الْتِمَاسَ إعْظَامٍ لِنَفْسِی؛ فَإنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ یُقَالَ لَهُ، أَوِ الْعَدْلَ أَنْ یُعْرَضَ عَلَیْهِ، کَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَیْهِ.

«گمان نکنید که اگر حقّی به من گفته شود بر من سنگین خواهد بود و در نفس من بزرگ جلوه می‌کند؛ نه، کسی که إظهار حقّ به او سنگین باشد، یا اگر

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 117

عدل بر او عرضه بشود إعراض کند، عمل به حقّ بر او سنگین‌تر است. پس راه عمل به حقّ و عمل به عدل این است که إنسان حقّ را و عدل را آسان و راحت بشنود».

## از من از گفتار حقّ و از مشورت عدل دریغ نکنید

فَلا تَکُفُّوا عَن مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ مَشْوَرَةٍ بِعَدْلٍ؛ فَإنِّی لَسْتُ فِی نَفْسِی بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِیَ وَ لَا ءَامَنُ ذَلِکَ مِنْ فِعْلِی، إلَّا أَنْ یَکْفِیَ اللَهُ مِنْ نَفْسِی مَا هُوَ أَمْلَکُ بِهِ مِنِّی

. «بنابراین، از گفتگوی بحقّ دست برندارید، و از إظهار حقّ خودداری نکنید! وقتی با شما مشورت می‌کنم نظریّات خود را از روی عدل بیان کنید؛ زیرا من بالاتر از آن نیستم که در وجود خود خطا نکنم؛ و در نفس خود مأمون نیستم مگر اینکه خدا مرا حفظ کند، آن خدائی که مالکیّتش بر من بیشتر است از خود من بر من. و جان و نفس من در ید قدرت اوست. خداوند اگر من را نگه دارد نگهداشته می‌شوم، و اگر رها کند رها می‌شوم.»

فَإنَّمَا أَنَا وَ أَنتُمْ عَبِیدٌ مَمْلُوکُونَ لِرَبٍّ لَا رَبَّ غَیْرُهُ، یَمْلِکُ مِنَّا مَا لَا نَمْلِکُ مِنْ أَنْفُسِنَا، وَ أَخْرَجَنَا مِمَّا کُنَّا فِیهِ إلَی مَا صَلَحْنَا عَلَیْهِ؛ فَأَبْدَلَنَا بَعْدَ الضَّلالَةِ بِالْهُدَی، وَ أَعْطَانَا الْبَصِیرَةَ بَعْدَ الْعَمَی

. «1» «من و شما بندگان مملوک پروردگاری هستیم که پروردگاری غیر از او نیست. خداوند بر ما و بر نفوس ما مالکیّت دارد، و ما خودمان مالک خود نیستیم؛ او مالک ماست. و خداست که ما را از آن چیزی که در او بودیم بیرون آورده، و به سوی صلاح و رشد قرار داده است؛ و بعد از ضلالت ما را هدایت فرموده، و بعد از کوری ما را بصیرت داده است. ما در نفس و در ذات خود کور بودیم؛ در نفس و ذات و سرشت خود ضالّ و گمراه بودیم؛ تمام اینها نور پروردگار است که آمده و به ما رسیده است و ما را به عالم هدایت و بصیرت در آورده و به صلاح و رشد وارد کرده است. پس هر چه هستیم عبد مملوک خدا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) «نهج البلاغة» با تعلیقۀ دکتر صبحی صالح، خطبۀ 216. ص 332؛ و از طبع مصر، با تعلیقۀ شیخ محمّد عبده، خطبۀ 214، ج 1، ص 433

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 118

هستیم، و هر آنچه بر ما کند دست خداست. در این صورت چگونه به خود إعجاب کنیم، و چگونه در ذات خود عدم نیاز را در امور اجتماعی نسبت به رعیّتهای خود داشته باشیم.»

این بود إجمال خطبه‌ای که أمیر المؤمنین بیان فرمودند

. اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج‌4، ص: 119